و انجام آن صادق است چنانکه آنرا درمقام وعد درمورد من بعمل گذاشته از صداقت او درمقام وعید نیز اندیشه کرده کلمه‌ای نمی گفتی و لحظه‌ای نایستاده راه خود پیش میگرفتی. «کتاب البیان والتبیین جلد ۲ صفحهٔ ۱۰۳»

از کتبی که توسط ابن‌المقفع ازفارسی بعربی ترجمه شده‌است جز یکی‌دو کتاب و رساله ازوی کتاب دیگری در دست نیست ولی ابن‌الندیم در الفهرست کتب ذیل را بوی نسبت میدهد.

خداینامه. آئین نامه کلیله و دمنه. کتاب مزدك. کتاب تاج در سیرت انوشیروان. الاداب الکبیر. کتاب‌الادب الصغیر. کتاب الیتیمه در رسائل.

احوال برامکه

برامکه که‌در دستگاه خلفاء عباسی بمشاغل مهم‌نظامی ودولتی مشتغل بودند و درزمان هارون الرشید جاه و جلال تمام یافتند نسب به جعفر برمك میرساندند.

بعضی از مورخین معتقدند که این‌خاندان از بازماندگان ملوك ساسانی بودند و مذهب‌زردشتی داشتند.

جعفر دربلخ روزگار خودرا درآتشکدهٔ نوبهار بعبادت می گذراند و چون دامنه اسلام درماوراءالنهر وسعت‌یافت وی نیز این آئین‌را پذیرفت

پس از چندی در دوران حکومت بنی امیه با خاندان خویش و مال فراوان بدمشق رفت و درآنجا سکونت گزید.

زمره‌ای ازمورخین را عقیده برآنست که جعفر در زمان خلافت عبدالملك بن مروان‌اموی‌باتفاق زن‌و کودکان‌خود بدمشق‌رفت. ولی این‌قول‌صحت ندارد‌و‌مسلماً‌دردورهٔ

امارت سلیمان بن‌عبدالملك وارد دمشق شده‌است .

حمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده می گوید نخستین کسی که از آل برمك بوزارت رسید ، جعفر بود و این منصب از طرف عبدالله سفاح اولین خلیفهٔ عباسی به وی اعطاء گردید .

اما قول یافعی که می گوید : «اول من و زر من آل برمك خالدبن برمك لابی‌العباس‌السفاح» صحیح و خالدبن جعفر ازخاندان برمك اینمقام را اولین بار در دربار عباسیان احراز کرد و تاآخر حیات سفاح درآنشغل باقی بود وچون ابوجعفر دوانیقی برادر سفاح بخلافت رسید ویرا دروزارت نگاهداشت . اما چندی نگذشت که از آنشغل معزول ومقام او بسلیمان‌بن‌ایوب موریانی داده شد :

خالد بن جعفر برمکی در سال ۹۰ هجری بدنیا آمد و درسال ۱٦٥ هجری بدرود حیات گفت .

از وی فقط یك‌فرزند بنام یحیی بجا ماند .

یحیی مردی کریم و باسخاوت بود و نهادی‌پاك و طینتی عاری ازشایبهٔ بخل و حسد داشت و بادشمنان خویش نیز در دشمنی و کینه‌توزی اصرارنمیکردوغالباًحاسدان وبدگویان را بکرم عمیم‌خود می بخشید

در اثبات این‌مدعی بیمورد نیست داستان ذیل‌را اززبان صاحب تاریخ حبیب‌السیر[1] دراینجا نقل کنیم :

درزمان خلافت هارون‌الرشید میان یحیی‌بن‌خالد برمکی و عبدالله بن مالك‌خزاعی قواعد نزاع وخلاف مشید گردید و خلیفه برحقیقت آنحال اطلاع‌یافته. هرچند برمکیان درباب انهدام‌بناء عرض وناموس

۱ـ ص(۲۳٤ جزء سوم مجلد دوم)

عبدالله کوشیدند بجائی نرسید وهارون الرشید اورا بامارت‌ولایت ارمنیه سرافراز گردانید .

غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله‌درارمنیه رأیت‌حکومت برافراخته بود یکی‌از عمال بغداد که بواسطهٔ بیکاری وعدم التفات بحیی‌برمکی درغایت فلاکت سلوك مینمود مکتوبی‌در باب سفارش‌خود از زبان یحیی درقلم آورد . وبارمنیه شتافته‌آن رقعه را بر عبدالله عرض کرد . عبدالله چون در آن کتاب نگریست گمان برد که‌آن شخص جهت جرمنفعت بتزویرخط یحیی‌را تقلیدنموده وبامید آن‌راه درازپیموده لاجرم‌آورندهٔ رقعه‌را گفت که ازغدروتزویرمهم کسی‌تمشیت نگیرد. واز کذب وفریب هیچ امری‌سمت انتظام نپذیرد .

آن‌شخص بنابراعتمادی که بر کرم یحیی‌داشت بدل‌قوی‌جواب داد که ایهاالامیردروغ براموات توان‌بست بحمدالله که یحیی‌در سلك احیاء انتظام دارد. چون کسی‌متوجه دارالخلافه باشد کیفیت واقعه‌را نویسید تاحقیقت حال برشما ظاهر گردد. وعبدالله این‌سخن رابسمع رضاجای داده در آن باب‌مکتوبی‌نزد یحیی‌فرستاد. وچون آن نوشته بنظریحیی رسید دانست که حال برچه منوال‌است . روی باهل مجلس‌آورده گفت . اگرشخصی‌ازدیوان امیرالمومنین بدروغ وتزویرنامه‌ای بامیری‌نویسد سزای اوچه باشد .

جواب دادند که دست‌بریدن وپرده حرمتش‌دریدن

یحیی گفت که این شیوهٔ اهل‌لطف و کرم نیست بیچاره ای که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود واعتماد بروفور محاسن‌شیم ما کرده مکتوب

ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت. و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون درین ولاغبار نقار آن جناب را از خاطر رفع نموده ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ماسفارش نوشته بودیم هر شفقت که درحق او فرمایند موجب منت خواهد بود. بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و دو تخته جامه و دوسر اسب و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید. و بدینجهت میان او و یحیی اساس اتحاد موکد گردید.»

فرزندان یحیی

یحیی را چهار پسر بنام فضل و جعفر و محمد و موسی بود.

فضل درجود و کرم بین اقران خود تالی نداشت و بسیار متکبر و مغرور بود و نسبت به بزرگان و رجال معاصر خویش بی اعتناء و جانب تواضع وخشوع را بهیچوجه مرعی نمیداشت.

جعفر مانند فضل در سخاوت و بخشش باین و آن مشار الیه بالبنان بود و وضیع و شریف از خوان نعمت او برخوردار میشدند و برعکس برادر بزرك خویش تواضع و فروتنی تمام با وجود مقام شامخی که در دربار هارون الرشید داشت جزء طینت و طبیعت وی بود. او در دستگاه خلافت بمقام وزارت رسید و نزد هارون رتبتی والا داشت.

غالب مورخین نقل کرده اند که روزی اسحق موصلی جهت درك صحبت هارون بقصر وی رفت وچون فهمید خلیفه قصد استراحت دارد عزم باز گشت کرد. در این موقع جعفر برمکی اورا دید و بوی گفت حال که نتوانستی خدمت خلیفه رسی بهتر آنستکه بمنزل من درآئی تا ساعتی را بساط عیش وعشرت و تفریح خاطر بگسترانیم.

اسحق این پیشنهاد را قبول کرد. و بقصر جعفر رفت. جعفر وسائل بهجت و فرح خاطر

اسحق را فراهم ساخت و بحاجب خویش دستور داد جز عبدالملك کسیرا اجازت ورود ندهد این عبدالملك ازخواص جعفر بود وجعفر غالب اوقات فراغت را در مصاحبت وی میگذرانید چند لحظه‌ای بیش نگذشت که عبدالملك بن صالح هاشمی یکی از بنی اعمام خلیفه وارد شد عبدالملك مزبور باندازه‌ای عزت نفس وعلوهمت داشت که بهارون نیز سر فرود نمیاورد و باآنکه خلیفه ازمصاحبت وی التذاذ میبرد عبدالملك براثر همان حس مناعت و بزرگ‌منشی نمیخواست در دربار ظاهر شود حاجب جعفر این عبدالملك را با عبدالملك ندیم مخدوم خویش التباس کرد. و ویرا اجازهٔ دخول بقصرداد . و چنانکه گفتیم بغتة وارد مجلس جعفر شد واورا بامیهمانش مشغول عیش و نوش دیدو کنیز کان مغنیه‌را گرم‌خواندن وسرور جعفر ازاینکه امراورا بمورداجرا نگذاشته‌اند وعبدالملك هاشم‌را وارد خانه کرده اند سخت غضبناك ودر عین‌حال چون نمیخواست اورا درچنان مجلسی به بیند شرمنده ونارا حت‌شد عبدالملك که این حالت‌بدید بیدرنك تقاضای طعام وشراب کرده ومانند دیگران درالتذاذ وابتهاج افتاد جعفر که باشر کت عبدالملك در مجلس جشن‌وسرور آن روز اطمینان خاطریافت با احترام تمام برخاست و گفت چه خدمتی ازمن ساخته است که‌قدم رنجه کرده‌ای عبدالملك گفت‌هارون بامن‌طریق وفق ومدارانمیپوید میخواهم که کاری کنی تا بسر التفات آید جعفر گفت خواطرآسوده دار که این معنی پذیرفته‌شد خدمتی دیگر خواه تاانجام دهم عبدالملك گفت‌چهارهزاردرم مقروض هستم وتأدیه آن‌را ازخلیفه خواستارم جعفر گفت این‌یك نیز قبول افتاد خدمتی دیگر تقاضا کن عبدالملك بازبرزبان آورد که پسرم بسنی رسیده‌است که بایدوارد دستگاه‌دولت شودوشغل مناسب بدست آورد جعفر گفت‌خلیفه پسرت راحکومت مصرمیدهد ودختر خویش عالیه را نیز بازدواج وی درمیاورد اسحق موصلی بازروایت میکند که‌عبدالملك گفت احوال جعفر رادر آن‌موقع بعالم مستی و بیخودی نسبت دادم‌وازآنجابیرون شدم وروز بعد مرا بدربارخلافت احضار کردند

چون خدمت خلیفه رفتم مجلس اورا مرکز بزرگان وامراء دولت و علماء وفضلاء واهل ادب دیدم وپیش رفتم ومراسم احترام بجای آوردم هارون کمال ملاطفت ومهربانی مبذول داشت وروی بمن کرد و گفت حالت کدورت من باتو بصفا ووفا تبدیل یافت وپسرت را حکومت دادم ودخترم عالیه رابعقد ازدواج وی درآوردم وقروض ترا پرداختم عبدالملک بشگفتی اندرشد واز جعفر علت قبول این تمنیات را ازطرف خلیفه پرسید جعفر گفت صبح که بخدمت هارون رسیدم شرح واقع وتقاضاهای ترابوی گوشزد کردم خلیفه گفت جمیع آنها پذیرفته میشود این بود که مجلسی آراستم. وتراخواستم تابرای العین مشاهده کنی که دیروز راست گفتم وطریق گزافه نپیمودم

این حکایت دلیلی واضع وآشکار بر کمال تقرب جعفر نزد هارون ووفور عنایت هارون نسبت باوست فرزند سوم یحیی محمد همتی والا وتوجهی تمام بلذات دنیوی داشت

پسر چهارم وی درشجاعت ورشادت بیمانند بود و از آغاز خلافت هارون الرشید تاسال ۱۸۷ هجری که تاریخ تغییر مزاج خلیفه نسبت بخاندان برامکه است رتق وفتق کارهای لشکری با او بود .

تغییر رفتار هارون نسبت به برامکه

راجع به تغییر مزاج هارون الرشید نسبت بخاندان برامکه مورخین علل واسباب فراوان ذکر کرده اند بعضی راعقیده این است که فضل بن یحیی برمکی راخلیفه دستور دادتاوسایل صلح وآشتی یحیی بن عبدالله یکی ازاعضا خاندان جلیل امیرالمومنین علی رافراهم سازدچون این امر صورت گرفت هارون درآغاز امر نسبت به یحیی بن عبدالله کمال التفات واحترام رامرعی داشت ولی چندی بعد بگفته حاسدین نسبت بوی بدبین شدو بجعفر امر داداورا دستگیر ومقید کند جعفر نیز طبق دستور خلیفه رفتار کرد اماضمن معاشرت باوی بمقام ومرتبت جلیل وبی نیازی اوبظواهر و مزخرفات دنیوی پی برد ووی رابرخلاف گفته خلیفه نکشت

ووسایل فرار یحیی را مهیا کرد خلیفه که بر این معنی اطلاع یافت روزی جعفر را احضار نمود و بوی گفت یحیی بن عبدالله در چه حالست جعفر جواب داد در محلی تنك و تاریك محبوس است خلیفه فکری کرد و گفت این مسئله را میتوانی بقید سوگند بر جان من ثابت کنی جعفر بفراست دریافت که هارون را از ماوقع اطلاع است گفت سوگند میخورم که چون دیدم پیر است و بر ضد خلیفه اسلام قدرت مخالفت ندارد او را رها ساختم هارون در صورت ظاهر عمل جعفر را نفی نکرد و چون جعفر خارج شد روی بحضار کرد و گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم طبق این گفته بعضی از تاریخ نویسان عدم اطاعت جعفر را از فرمان خلیفه علت انهدام خاندان برمك میدانند

برخی دیگر بر آنند که هارون توجه خاصی نسبت بجعفر مبذول میداشت و بخواهر خویش عباسه نیز ملاطفت و محبت تمام میورزید و این دو نفر در ظرافت طبع و لطافت کمال موجب خرسندی و شادمانی خلیفه بودند پس در نظر گرفت تدبیری اندیشد که هر دو بدون ملاحظه ظواهر امر در مجالس عیش و عشرت او حاضر شوند بنا بر این روزی بجعفر گفت خواهرم عباسه را بعقد تو در میاورم بدان شرط که هیچگاه نزدیکی و مواصلت نکنید جعفر در آغاز امر این معنی را نپذیرفت ولی از ترس آنکه مبادا موجب آزردگی خاطر خلیفه را فراهم کند بناچار بقبول آن تن در داد و از آن پس عباسه و جعفر در مجالس هارون بی پروا حاضر میشدند جعفر سیرت خوب و صورت نیکو داشت و عباسه ضمن معاشرت در حضور خلیفه باو شیفته و فریفته وی گردید و با آنکه جعفر حاضر بمواصلت نمیشد این عمل بتدبیر عباسه انجام گرفت و بگفته‌ای یك و بگفتهٔ دیگر دو فرزند جهت جعفر آورد.

این موضوع را مورخین باعث طغیان خشم و غضب هارون و از بین بردن خاندان برمکیان میدانند.

صاحب حبیب‌السیر[۱] موضوع نزدیکی جعفر وعباسه را بایکدیگر باین ترتیب در داستان ذیل نقل میکند.

«چون عباسه از جعفر مأیوس گشت بمادرش عتابه رجوع نمود وجواهر نفیسه نزد اوفرستاد. درحصول مقصود ازاو استمداد فرمود و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده‌ام که جاریه ای که بصباحت رخسار وملاحت گفتار موصوف است ودرخاندان کرام نشوونما یافته بمعرض بیع درآورده‌اند. ومرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت‌را برای خدمت تو بخرم. وجعفر مایل ملاقات جاریهٔ موصوف گشته والده‌را گفت که بزودی اورا بنظر میباید رسانید. وام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر بدرجهٔ کمال یابد در احضار آن خورشید عذار طریق تغافل واهمال مسلوك میداشت . وهرروز بهانه‌ای پیش میآورد . وچون جعفر عنان مصابرت ازدست داده مبالغه ازحد اعتدال در گذرانید عتابه گفت فلان‌شب آن کنیزك راپیش توخواهم فرستاد. آنگاه عباسه‌را تنبیه نمود که درشب موعود تشریف‌حضور ارزانی دارد. ودرآن‌شب دروقتیکه جعفر درمجلس هارون ازشراب انگور بیشعورشده بخانهٔ خود آمد واز مادر طلب وفاء وعده نمود عتابه عباسه را که انتظار میکشید بازیب و زینتی هرچه تمامتر بحجلهٔ جعفر فرستاد . عتابه هر شب جمعه جاریه باکره نزد پسر ارسال میداشت. ودرآن‌شب عوض آن‌جاریه عباسه‌بخلوت خانهٔ جعفر در آمد و آن مست شراب شهوت اورا نشناخته‌امری که مقتضاء طبیعت بشری‌است بین‌الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر

۱ــ ص (۲۳۸ جزء سوم جلد دوم)

را گفت که (کیف رأیت خدیعة بنات الملوك) جعفر گفت فریب چیست
ودختر پادشاه کیست. عباسه گفت : (انا مولاتك عباسه) وجعفر ازشنیدن
این سخن مضطرب کشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان
فروختی منتظر وخامت مآل این حال باش .»

باری قول کسانیکه جعفر را ازعباسه خواهر هارون الرشید صاحب یك پسر میدانند
بنظر اصح واقوی میآید. بعدازتولد این کودك عباسه اورا باخادم ودایه‌ای که بترتیب رباش
وبره نام داشتند بمکه فرستاد تاازسخط خلیفه محفوظ بماند. اماروز گار کارخودرا کرد
واین سرفاش شد صورت قضیه آن بود که یحیی برمکی هرروز درموقع غروب آفتاب در
حرمسرای هارون رامی بست که بیگانگان در آنجا آمد ورفت نکنند. واین معنی برزبیده
زن هارون گران آمد. وپیش شوهرخویش از یحیی شکایت کرد . هارون گفت یحیی طبق
قواعد حراست ناموس رفتارمیکند و براو بحثی نیست. زبیده گفت اگردراساس واصل ناموس
یحیی را تا این حد غیرت است چرا پسر خویش جعفر را از ارتکاب اعمال ناشایست
باز نمیدارد. هارون درفکر فرورفت ومفهوم این کلام را از زوجهٔ خودپرسید. زبیده آنچه را که
بین عباسه وجعفرا تفاق افتاده بودبیان کرد. خلیفه دراثبات این مدعی حجت خواست . زبیده
گفت حجتی بالاتر ازوجود طفل آنها که درمکه بسرمیبرد نیست. هارون لب فروبست. و
چندی بعد قصد سفر مکه کرد . که ضمن حج از حقیقت گفته زبیده نیز اطلاع
حاصل کند .

عباسه که ازاین ماجری آگاه شد کسی رابمکه فرستاد تاقبل از ورود هارون کودك
بیگناه را از آنجا بیرون برد. الغرض هارون درمکه برصحت ادعای زبیده اطلاع یافت .
وببغداد بر گشت وسندی بن شاهك را در آنجا بحکومت گذاشت. وخود باجمعی از رجال
دربار که جعفر نیزجزءِ آنها بود عازم شهر انبار شد . وشبی پس از عیش ونوش باحضور جعفر در

مجلسی که آراسته بود یاسر یامسرور خادم خویش‌را دستور داد تا بخانهٔ جعفر رود وسر او را پیش وی بیاورد.

خادم بگفتهٔ خلیفه رفتار کرد وسر جعفر را آورد. وهارون بمحض مشاهدهٔ آن سر دستور داد خادم مزبور را بقتل رسانند. و گفت نمیتوانم قاتل جعفر را به بینم.

جعفر در موقع مرك سی و هفت سال داشت. و متجاوز از هفده سال بوزارت مشغول بود.

در صورت ظاهر از گفتهٔ هارون الرشید که نمیتوانست قاتل جعفر را ببیند چنین مستفاد میشود که خلیفه بااین عمل دچار حرمان وپشیمانی گردیده بود وشاید مخصوصاً برای سلب بهتان قتل جعفر ازخود مبادرت به گفتن این جمله کرده‌است. وخودرا مهموم ومغموم نشان داده. امابنظر چنین میآید که هارون نه دچار تشویر وندامت شده ونه از گفتهٔ مردم درخصوص قتل جعفر بیم وهراسی درخود احساس کرده‌است. قدرمسلم آنست که جمیع خلفاء عباسی درخدعه وتزویر و گول‌وفریب اشتهار تمام داشتند ومتصف بصفات نا- زیبای نمك ناشناسی وبیوفائی بودند.

هارون پس ازخاتمهٔ کار جعفر مکتوبی از انبار بسندی بن شاهك نوشت و آن‌را توسط یکی ازخدام خویش سلام ابرش ببغداد فرستاد. دراین نامه خلیفه سندی بن شاهك‌را مأمور توقیف وحبس یحیی برمکی وفضل پسر او واحفاد ایشان کرده بود سندی نیز طبق این دستور رفتار کرد ویحیی وفضل‌را بزندان افکند.

یحیی درسال ۱۹۰ وفضل درسال ۱۹۲ هجری درحبس از قید حیات آزاد شدند. فضل بن یحیی دربیست وسوم ماه ذی الحجه سال ۱۴۹ هجری متولد شد. ودرموقع مرك چهل‌وسه سال داشت.

باین ترتیب هارون الرشید بدولت برامکه خاتمه داد.

آنچه‌را مورخین درباره علل‌واسباب قتل برامکه توسط هارون نوشته‌اند چندان مورداعتماد نیست ونزد صاحب نظرجز بهانه‌ای بیش‌نمیآید

علت حقیقی برانداختن برامکه توسط هارون این‌بود که‌میدید برامکه بان کاوت وفراست مخصوص‌خود جمیع امور کشوری ولشکری راقبضه کرده‌اند وخلیفه را بیش‌از اسمی بی‌مسی نمانده‌است البته‌خلیفه‌ای‌چون‌هارون الرشید که بحفظ مقام خلافت‌خویش اهمیت تمام میداد وتوجه مردم را براثرجود وبخشش بسیار به‌برامکه میدید وخود صاحب اراده‌ای قوی وعاری از ضعف نفس بود وجود ایشان را منافی اعتلاء نام‌خلافت میدانست و شاید ترس داشت که‌بهمان ترتیبی که‌عباسیان توسط ابومسلم روی کار آمده اند بوسیله خاندان دیگری ازایرانیان از کار بر کنارشوند این‌بود که بقتل اعضاء دودمان برامکه‌اقدام کرد ما دراینجا در تایید گفته‌خود قول‌ابن خلدون را ازترجمه؟ مقدمه ؟ نفیس‌وی توسط فاضل محترم‌آقای محمدپروین گنابادی میاوریم :

«دیگر ازحکایات ساختگی مورخان داستانی‌است که‌کلیه آنان دربارهٔ علت سرنوشت مذلت‌بار و شوم‌برامکه بدست رشید نقل‌میکنند و آن رابافسانه عباسه خواهروی باجعفر بن یحیی‌بن‌خالد غلام‌خلیفه نسبت میدهند ومیگویند چون‌هارون بسیارعلاقه مندبود که‌جعفر وعباسه درمحفل‌میخواری اوحضورداشته باشند ازینروا جازه دادخواهرش بعقد نکاح جعفردرآید ولی‌تنها بمنظور محرم‌شدن آنهاباهم وحضور یافتن آنان‌دربزم خلیفه‌وچون عباسه‌شیفته‌ودلبسته جعفرشده‌بود باحیله‌ومکر خودراه‌درخلوت بوی‌رسانیدتاباا‌وموا‌قعه کردو گویندجعفر درحال مستی باعباسه جمع شد و در نتیجه عباسه حامله گردید واین امر را فتنه انگیزان وسخن‌چینان برشید باز گفتند واوبرامکه رامورد خشم قرار

دادوچه اندازه چنین تهمتی ازمنزلت وحسب عباسه دوراست منزلتی که دردین داشت وحسبی که بچنان پدرومادری میرسید وجلالتی که درخودوی یافت میشداودختر عبدالله بن عباس بودومیان عباسه وعبدالله بجزچهارتن که همه از بزرگان دین واشراف است پس ازوی بودند فاصله‌ای نبود اودختر محمدالمهدی بن عبدالله ابوجعفر منصور بن محمد سجادبن علی ابوالخلفاء ابن عبدالله ترجمان قرآن ابن عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. دختر خلیفه ای وخواهر خلیفه‌ای درظل عنایت مقام سلطنت عزیز وخلافت نبوی وصحبت رسول ص پرورش یافته بودو ازخاندان عموی پیامبری که بنیان گذاردین ونور وحی و مهبط ملائکه بود بشمارمیرفت و ازدیگر جهات او بعهد بادیه نشینی عرب و سادگی دین نزدیك و دور از عادات تجمل پرستی و رسوم عیش وعشرت و اعمال ناشایست بود.

وبنا براین اگر تصور کنیم عفت و عصمت درعباسه وجود نداشته است پس این صفات را در کدام فرد دیگر میتوان یافت؟ یا اگر پاکی و اصالت ازخاندان وی رخت بربسته باشد آن وقت در کدام خاندان دیگر چنین مزایائی را میتوان جست. یا باید اندیشید که چگونه عباسه راضی میشود نسبت خویش را با جعفر بن یحیی درآمیزد و شرف دودمان عربی خویش را بایکی ازموالی غیر عرب آلوده سازد. کسیکه نیای وی مردی از ایرانیان بوده وبعنوان بندگی یا خدمتگزاری در بارگاه جد عباسه برگزیده شده است. وجدی که بعموی پیامبر و شریفترین عنصر قریش منسوب بوده است و در پرتو آن انتخاب بود که دولت عباسیان بازوی جعفر وپدرش گرفتندوآنان را درشمارخواص

خود قراردادند و باوج عظمت و ترقی نائل ساختند.

گذشته ازاین چگونه رشید باآن همت بلند و بزرگ منشی وغرور بیحد و حصر روامیداشت. یکی از موالی بیگانه را بهمسری خواهر خود بر گزینند.

و اگرخواننده بادیدهٔ انصاف دراین امر بنگرد و عباسه را بادختر یکی از اعاظم ملوك عصرخویش قیاس کند یقین خواهد کرد چنان دختری که از آن همه عظمت و شرافت خانوادگی برخوردار بود از همسری با یکی‌از موالی دولت‌خود حتماً امتناع میورزد و آنرا بهیچرو نمیپذیرد و آن‌وقت درتکذیب چنین خبری خواهد کوشید. چه پایگاه رشید و عباسه نسبت بدیگران بهیچ‌رو قابل مقایسه نیست و اما برامکه بدان‌سرنوشت نکبت‌بار گرفتار نشدند مگر بسبب آنکه زمام کلیه‌امور وفرمانروائی رابدست گرفته‌بودندو تصرف درخراجهارا بخوداختصاص داده‌بودند که‌چنانکه کار بجائی‌رسیده بود که‌اگرحتی‌رشیدهم اندکی مال میطلبید بدان دست نمییافت.

پس آن خاندان در فرمانروائی بروی تسلط یافتند و درقدرت وسلطنت او شرکت‌جستند و چنان زمام همهٔ اموررا بدست گرفتند که درجنب قدرت‌آنان رشید کوچکترین دخالتی درامور کشور نداشت.

ازاین روبپایگاه عظیمی نائل آمدند. وآوازهٔ آنان سراسر کشور فرا گرفت. آنها کلیهٔ مناصب و درجات دولتی و امور دیوانی و کشوری رابدست اعضای خاندان وپرورش یافتگان خود سپردند وهمهٔ مشاغل راازوزارت ودبیری گرفته تا فرماندهی سپاه وحاجبی و کلیهٔ امور

مربوط به‌شمشیروقلم خودقبضه کردند ودیگران را کنارزدند .چنانکه میگویند از فرزندان یحیی بن خالد بیست‌وپنج تن‌در درگاه‌رشید ریاست داشتند ومناصب کشوری ولشکری را اداره میکردند . آنها کاررا بر دیگر اعضای دستگاه دولت تنك کردند . وآنانرا ازدرگاه راندند زیرا یحیی پدرآن خاندان مکانتی رفیع داشت کفالت هارون هم در زمان ولایت عهدو هم درزمان خلافت برعهدهٔ او بود . تاهارون در کنف رعایت اوجوان شدو درسایهٔ حصانت وپرورش وی بمرحلهٔ رشدو کمال رسید واو خواهی نخواهی بر همهٔ امور خلافت تسلط یافت وهارون او راپدر خطاب میکرد درنتیجه انظار همگان بسوی این خاندان متوجه گردید وجرات وجسارت آنان فزون گشت . وهمای جاه وشکوه بر آنان بال گشود . همهٔ بزرگان بآنان متوجه شدند . وتمام سر کشان ورجال درپیشگاه آنها سر تسلیم وانقیاد فرود آوردند . وآن خاندان کعبهٔ آمال شدند . سیل‌هدایا وتحف شاهانوره آوردها وازمغانهای امیران ازاقصی‌نقاط مرزی‌بسوی آنان روان شد . وبرای تقرب‌ودلجوئی آنان کلیهٔ وجوه‌و اموال دیوانی وخراجها بخزانه‌های آنها گسیل میکردند این‌خاندان‌رجال شیعه‌ونزدیکان‌وبستگان عباسیان‌را مشمول بذل‌و بخشش‌های فراوان قرار دادند . وآنان رارهین احسان خویش ساختند وخاندانهای‌اصیل‌وشریف‌فقیر رابتوانگری‌رسانیدند . واسیران را ازرنج اسارت آزاد کردند .

شاعران آن‌خاندان را بفضائلی ستودند که خلیفه را بدان سان مدح نکرده بودند وخاندان مزبور جواهر وصلات بیکرانی بخواهندگان

«بخشیدند ، و دهکده‌ها و مزارع و املاکی درتمام نواحی و شهرهای بزرك و کوچك بدست آوردند . تااینکه نزدیکان و محارم خلیفه‌رانسبت بخود خشمگین ساختند و خواص اورا بدشمنی باخود برانگیختند و صاحبان مناصب دولتی‌را دلتنك کردند وازخود رنجانیدند .

رفته‌رفته حسودان و رقبای ایشان نقاب ازچهره برگرفتند و رانده شدگان درگاه و مخالفان فرمانروائی آنان بسعایت و تفتین پرداختند حتی پسران قحطبه ، دائی‌های جعفر از بزرگترین ساعیان و بداندیشان آنان بودند و انگیزهٔ حسد عواطف و مهر خویشاوندی‌را درآنان فرو نشانده بود و رشته‌های قرابت و خویشی آنان‌را از سخن‌چینی و توطئه سازی بازنمیداشت ، »

داستان ذیل‌را صاحب حبیب‌السیر [1] راجع بکثرت جودو کرم فضل بن یحیی برمکی و سرنوشت پسر وی نقل‌میکند که آوردن آن دراینجا بیمورد نیست :

«درتاریخ امام یافعی ازمحمدبن یزیدالدمشقی الشاعر منقول است که گفت شبی فضل‌بن‌یحیی‌برمکی مرا طلبید و گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی ازشعرا درتهنیت آن مولود اشعار درسلك نظم کشیده بر من خواندند اما هیچیك از ابیات مستحسن نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن‌تو درآن باب نظمی بشنوم .

جواب دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است . گفت ناچار چیزی میباید گفت اگر هم یك‌بیت باشد و من تأمل‌نموده این دوبیت گفتم که :

۱ـ ص(۲۴۰ـ۲۴۱) جزء سوم . جلد دوم

و یفرح بالمولود من آل برمك   و لا سیما من ولد الفضل
و یعرف فیه الخیر عند ولادة   ببذل الندی والجود والفضل

و چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشت و ده هزار دینار مرا صله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده مکنت تمام و ثروت لا کلام پیدا کردم و بعداز ابتلاء آل برمك بچند گاهی نوبتی به‌حمام رفته حمامی‌را گفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری صبیح‌الوجه ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت کمال اقبال و بذل‌وافضال برامکه برضمیر من گذشته‌ابیات مذکوره‌را خواندم و آن‌پسر ازشنیدن آل متغیر گشته و غش کرده بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است. ازحمام بیرون‌رفته حمامی‌را گفتم که روا باشد که مصروعی فرستاده‌ای که مرا خدمت نماید جواب‌داد که والله مدتیست که این‌جوان پیش‌من میباشد و هرگز اثر جنون‌وصرع دروی مشاهده نکردم. و من لحظه‌ای تحمل و تأمل نموده چون آن پسر افاقت‌یافت اورا طلبیدم و ازسبب عروض آن‌حالت پرسیدم. گفت قائل آن‌دو بیت که برزبان تو گذشت کیست؟ گفتم آن ابیات ازنتایج‌فکر من است.

پرسید که آن‌را برای که گفته‌بودی گفتم که برای ولد فضل برمکی. گفت: آن پسر حالا کجاست؟ گفتم نمیدانم. گفت آن پسر منم. لاجرم بعداز شنیدن این‌قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم برمن تنك‌شده مدهوش گشتم.

محمدبن‌یزید گوید که چون این سخن استماع‌نمودم گفتم ای پسر؛

والله که کبر سن مرا دریافته‌است و اصلا وارث‌ندارم و آنچه در تحت تملك دارم ملك تست و بعاریت دردست من‌است .

پس آب درچشمهای او گشته گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز نستانم هرچند محتاج باشم و من مبالغهٔ تمام نمودم که بر آن موجب رضادهد یا چیزی ازمن قبول فرماید اما بجائی‌نرسید وهیچ چیز ازمن نستاند . »

این‌حکایت را مولانا حسین‌دهستانی در کتاب فرج بعدالشدة مربوط بمجلس یحیی‌بن‌خالد درموقع عقد عایشه دختر خود باعموزادهٔ آن‌دختر و سرودن شعر منذر بن‌مغیره دمشقی‌را درهمان مجلس میداند .

میگویند هارون‌الرشید پس‌ازحبس‌یا قتل‌برمکیان دستورداد که کسی حق ندارد بمدح‌وثنای آن‌خاندان بپردازد و درغیر اینصورت بقتل‌میرسد .

درهمان‌اوان بهارون خبردادند که پیرمردی هرشب برسر کوی برمکیان بشرح محاسن و مکارم و فضائل آنان میپردازد . هارون سخت برآشفت و امر بجلب وی داد .

چون پیرمرد بخدمت هارون آمد، خلیفه بدون چون‌وچرا امر بقتل او داد . پیرمرد گفت لحظه‌ای مهلت ده تا شرح حال‌خود بگویم آنگاه هرچه دستور دهی اجابت میکنم .

خلیفه اجازت‌داد وپیرمرد گفت من‌جزء اعاظم رجال‌شام‌بودم‌و نامم منذر بن‌مغیره است و وقتی دچار بیچارگی و فلاکت‌و اضطرار شدم و باعیال و کودکان خویش ببغداد آمدم و آنان‌را درمسجدی گذاشتم و درطلب‌معاش بیرون‌آمدم . درمقابل سرائی‌رسیدم و جمعی کثیررا دیدم که بآنجا می‌روند . منهم باآن‌جمع وارد آن‌قصر شدم و دانستم

منزل فضل برمکی است و این جمعیت درعروسی وی شرکت میکنند .

چون مراسم عقد بپایان رسید پیش هر کس طبقی از زر و قبالهٔ املاك نهادند . مرا در آن میان چندقباله بدست آمد و پس از خاتمهٔ مجلس عقد قصد بیرون شدن کردم. فضل مرا خواست و گفت : بنظر دراین شهر غریب میآئی؟

داستان خودرا باو گفتم و ازمحل اقامت زن و اطفال خویش وی را آگاه ساختم. سپس دیدم درخفا دستوری بخادمی داد و مرا آنشب رخصت رفتن عطا نکرد و باصرار درقصر نگاهداشت .

روزبعد باتفاق خادم از آن سرا بیرون رفتم وی مرا بمحلی منزه و دلنشین بردو زن و کودکان خویش را در آنجا متنعم بانواع نعم و ملبس بالبسهٔ فاخر دیدم . خدای را شکر گفتم و از آن پس بملازمت برمکیان در آمدم تا اقبال آنها مبدل بادبار گردید . بنابراین هرچه اززبان جانم برآید درشرح محاسن آنان کوتاهی نمیکنم

میگویند هارون الرشید باشنیدن این داستان بگریه درآمد و هزاردینار بوی اعطا کرد .

پیرمرد چون این بدید گفت: یا امیر المؤمنین هذا من برکات البرامکه .

سند باد مجوس

سند باد یا سنباد یکی از مردم نیشابور و باوجود آنکه زردشتی بود و ازلحاظ مذهب با ابومسلم اختلاف داشت نسبت باین سردار خراسانی ارادت تمام میورزید و ابومسلم نیز در حق وی بمهر و ملاطفت رفتار میکرد .

چون خبر قتل ابومسلم درری باورسید جمعی کثیر ازمسلمین وزردشتیان را که با خلیفه مخالف و با ابومسلم موافق و همداستان بودند گرد خویش جمع آورد و بنای جنك وستیز با ابوعبدالله که ازطرف خلیفه ابوجعفر منصور در آن تاریخ درری حکومت

میکرد گذاشت ، وعاقبت اورا بسختی شکست داد و جمع کثیری ازمسلمانان و زنان و اطفال ایشان‌را باسارت درآورد ،

با این پیشرفت عدهٔ همراهان وی افزوده شد و درحدود یکصد هزار تن بدو پیوستند .

چون خبر نهضت سندباد مجوس بخلیفه رسید سپاهیانی عظیم بفرماندهی جمهور بن‌مرار عجلی بدفع او بجانب‌ری فرستاد .

سندباد ازری خارج شد و درنزدیکی آن‌شهر با لشکریان خلیفه مقابل گردید درجنگی که بین دوسپاه اتفاق‌افتاد فتح‌و ظفر نصیب لشکریان خلیفه شد و سندباد به جانب طبرستان هزیمت جست و باسپهبد امیر آن‌خطه پناه برد . ولی اسپهبد وی و همراهانش را بقتل‌رساند و سر آنهارا بخدمت خلیفه فرستاد .

این واقعه درسال ۱۳۸هجری اتفاق افتاد .

نهضت راوندیه

درسال ۱۴۰هجری جمعی موسوم بفرقهٔ راوندیه یا روندیه که‌از مردم قریهٔ راوند کاشان بودند شروع بنهضت برضد ابوجعفر منصور کردند و در مدینهٔ‌هاشمیه بنای‌شورش و اغتشاش گذاشتند نام رئیس این‌عده درتاریخ ذکر نشده است وجمیع‌مورخین اورا باسم سر کردهٔ راوندیه نامیده‌اند. اما عدهٔ قلیلی بر آنند که این‌جماعت منسوب بعبدالله رونده بود.

این‌عبدالله درآغاز امر درزمره دعاة بنی‌عباس درآمد وبخراسان رفت ولی چندی نگذشت که بین‌او و ابومسلم مخالفت بروز کرد و توسط جمعی ازاتباع‌و کسان ابومسلم بقتل رسید . و از آن پس پیروان او در اطراف و اکناف ایران در خفاء زندگی میکردند .

وقتی خبر قتل ابومسلم توسط ابوجعفر منصور باین‌عده‌رسید موقع‌را جهت نهضت مناسب دیدندودرمدینه هاشمیه گردهم جمع آمدند وعده کثیری را تشکیل دادند وعقائد خویش‌را در خصوص تناسخ و حلول علنا بیان کردند و منصور را خدای خود گفتند و قصد کردند بخدمت وی روند.

چون خلیفه ازاین قضیه آگاهی یافت یکصدتن ازسران وبزرگان آن جماعت را دستگیر و زندانی کرد.

بقیهٔ جمعیت‌راوندیه چون‌کاررا بدین‌منوال‌دیدند دست ازجان شستند و بزندان ریختند و دوستان خویش‌را آزاد ساختند. سپس برای‌قتل ابوجعفر منصور عازم دار-الاماره شدند.

خلیفه که این‌حرکت‌را مشاهده کرد با جمع‌قلیلی که در قصر خلافت‌با خود داشت بیرون آمد و به‌راوندیه تاخت.

مقارن آن احوال معن بن‌زایده یکی‌از شجاعان عرب که درواقعه واسط گریخته و ازترس خلیفه منصور مخفی شده بود چون خلیفه‌را در گیرودار با راوندیه دید ازمحل پنهانی خویش بیرون آمد و بمبارزه باایشان پرداخت وبقیه آن جماعت‌را بقتل رساند و ازآن‌پس درزمرهٔ نزدیکان خلیفه‌در آمد.

به آفرید

به آفرید پسر ماه‌فرزین از مردم زوزن یکی ازمحال نیشابور خراسان بود که درعهد ابومسلم خراسانی قیام کردو آیین جدیدی آورد که تفاوت چندانی با مذهب زردشتی نداشت وبدعتها وتغییراتی برآن افزوده بود

مورخین برآنند که به آفرید درآغاز مسافرتی بچین کرد وهفت سال درآنجا باقی بودو پس ازتحمل ریاضات با معجزاتی چند بخراسان برگشت.

یکی‌ازاین معجزات آن‌بود که پیراهنی نازك وسبزرنك داشت وآنرادرمشت‌خود پنهان‌میکردپیروان‌وی موظف‌بودند درشبانه‌روز هفت بارنمازبشرح ذیل‌بجای‌آورندنماز مخصوص خدا نمازخلقت‌آسمان وزمین نمازخلقت حیوانات نمازمرك نمازروزرستاخیز نمازمربوط‌بصورفلکی ونمازبهشت کتاب اوبزبان فارسی وحاوی اصول عقاید مذهبی‌وی بود پیروان اومیبایست آفتاب را پرستش کنند ودر موقع بجاآوردن نماز بهرجانب که آفتاب روی کند متوجه آن باشند و موی سر نتراشند ومانند زرتشتیان درموقع صرف غذابزمزمه مشغول‌شوند

معتقدین به‌آفرید وآیین‌وی مجازبودند بامادران وخواهران ودختران ودختران برادرودختران خواهرخویش ازدواج کنند.

یکی‌دیگرازاصول عقائد این‌جمع آن‌بود که هیچگاه‌نباید ثروت‌ایشان ازچهارصد درهم تجاوز نماید

درعمران وآبادی طرق‌وشوارع‌سعی‌بلیغ میکردندویکهفتم دارائی خودرادراین‌راه بمصرف میرساندند.

چون برعده پیروان به‌آفرید افزوده‌شد رؤساء و موبدان زردشتی درخشم وغضب شدند و درصدد چاره برآمدند وچون ابـومسلم بـخراسان آمد نزدوی رفتندو شروع بشکوه‌وشکایت کردند

ابومسلم نیزعبدالرحمن بن شعبه یکی ازسرداران خویش راباجمعی ازقواء بدفع اوفرستاد واین سردار به‌آفرید رادر بادغیس بچنك آورد وبخدمت ابومسلم فرستاد وابومسلم وی وجمعی ازهوا خواهانش رابه‌قتل رساند اماباوجود قتل به‌آفرید طرفداران وی ازمیان نرفتند ومعتقد بودند روزی فرامیرسد که اوبا اسب تیره رنگی ازآسمان فرودمیاید وبانتقام جوئی دست میزنند

ازآنچه ذکر شد معلوم میگردد که طرفدارن به آفرید معتقد بدواصل بودند یکی عقیده برجعت ودیگر عقیده ببعضی اعداد وعدد هفت در نماز هائی که در روز میگذاشتند موید این مدعی است .

اسحق ترك

اسحق ترك یکی دیگر ازطرفداران ابومسلم‌خراسانی بود.وی بعلت آنکه‌درشهر های‌ترك ماوراءالنهر شروع بدعوت کرد معروف به ترك گردید. اسحق ترك‌پس‌از کشته شدن ابومسلم بجانب ماوراءالنهر هزیمت‌جست . ودعوی کرد که ابومسلم کشته‌نشده ودریکی ازجبال اطرافری مخفی گردیده است تا موقعی مناسب بدست آورد وخـروج کند اسحق خودرا یکی‌ازفرزندان‌زیدبن‌علی‌میدانست ودعوی امامت میکرد. کاروی در ادعای امامت روزبروز بالا می گرفت تاآنکه جمع کثیری گرداوجمع آمد، این‌عده را مسیلمه یعنی‌طرفداران ابومسلم میگفتند.

اسحق ترك ابومسلم راپیغمبری میدانست که زردشت ازطرف خود فرستاده بود واعتقادداشت که‌زردشت موجودی‌است‌جاودانی وروز گاری‌ظاهرمیشود و دین خودرا دوباره برقرار میسازد . اماهواخواهان وپیروان اسحق دوام‌چندانی نکردند ودیری نپائید که‌ازبین‌رفتند .

استاذسیس

درسال ۱۵۰ هجری یکی‌ازمردم خراسان موسوم به‌استاذسیس در خراسان قیام ودعوی‌پیغمبری کرد ودیری‌نگذشت که‌بادغیس وسیستان وهرات رامتصرف‌شد وروز بروز برعدهٔ پیروان اوافزوده میشد تاآنکه در حدود سیصد هزار نفر بوی پیوستند . کار استاذ سیس بااین‌عده ازطرفداران بالاگرفت. وبرتمامی خراسان دست یافت وتا مروالرود پیشرفت ودرآنجا اجشم‌المرورودی باجمعی کثیر باوی مقابل‌شد. (درطبری اجشم بصورت‌اجثم آمده‌است .)

بین استاذسیس واجشم جنگ‌سختی‌در گرفت و سپاهیان اجشم شکست خوردند وخودوی درمعر که بقتل‌رسید . وبسیاری از رؤساء سپاه اوازآن جمله معاذبن مسلم و جبرائیل‌بن یحیی وحمادبن عمروابوالنجم السجستانی باسارت‌درآمدند. چون‌ابوجعفر منصوردوانیقی خلیفه براین‌امر اطلاع‌یافت خازم‌بن‌خزیمه‌یکی‌ازسرداران‌اسلام‌راباجمعی ازسپاهیان نزد المهدی ولیعهد خویش که‌درآن تاریخ‌درخراسان ولایت داشت فرستاد . تابجنگ استاذسیس‌رود. المهدی نیزقواء خراسان‌را در اختیار وی گذاشت وخازم بن خزیمه فراریان‌قواء اجشم‌را گردآورد. و بااین‌ترتیب سپاهی‌عظیم فراهم ساخت‌و ازبین آنها نوزده هزارمردجنگی بر گزیدوعدهٔ‌قلیلی‌را باخود گذاشت وبقیه‌را بسه‌قسمت منقسم

ساخت میمنه‌ومیسره ومقدمه‌وفرماندهی هریك ازاین سه‌قسمت راترتیب به‌هیثم بن‌شعبه ونهار بن حصین السعدی وبکار بن‌مسلم (درطبری بکاربن سلم آمده است) سپرد. لواء مسلمین‌را دراین سفرجنگی زبرقان‌یکی دیگر از سرداران‌خازم محافظت‌میکرد چون سپاهیان مزبور نزدیك اردوگاه استاذسیس رفتند خازم‌اردوزد ودستورداد بر گرداردوگاه وی خندقی عظیم تعبیه کنند. و بر آن‌خندق‌چهار درقراردهند. وبرهریك ازاین‌درهاهزار تن ازسپاهیان زبدهٔ خویش گماشت. استاذسیس باجمعی‌ازقواء خودبمداخلی حمله‌آورد که‌بکار بن مسلم آن‌را محارست‌میکرد.

بکار بن مسلم درمقابل قواء عظیم‌دشمن تاحدی مقاومت‌نشان‌داد که‌درآخر کار فقط پنجاه نفرباقی مانده وبقیه بقتل‌رسیده‌بودند. درآن میان‌یکی ازسرداران استاذسیس بنام‌حریش باجمعی‌دیگر بمدخلی که‌درخندق مزبور محافظت آن باخودخازم‌بود حمله برد. خازم‌ضمن مقاومت‌شدید درمقابل این‌قوای‌تازه نفس‌جمعی‌از کسان خویش‌را تحت ریاست هیثم‌بن‌شعبه ازراهی‌دیگر بعقب‌قواء دشمن‌فرستاد. واین‌سپاهیان ازعقب کسان حریش‌راغافلگیر کردند وخازم دراین‌موقع باهمراهان خودبقلب لشکر دشمن زد و مقارن آن احوال ازطرفی‌نهاربن‌حصین‌وازطرف دیگربکاربن‌مسلم بر کسان خویش که استاذسیس خودرابمساعدت آن‌هارسانده‌بود تاختند وجمع کثیری را کشتند و باعث هزیمت بقیة‌السیف گردیدند.

دراین محاربه هفت هزارنفر ازطرفداران‌استاذسیس کشته‌وچهارده هزارتن‌دیگر اسیرشدند وخوداستاذسیس فرار کرد وخازم‌بتعقیب اوپرداخت وعاقبت وی‌را بچنك‌آورد ونزد خلیفه ببغدادفرستاد. ودرآنجااورا بدارآویختند. (۱۵۱هجری). بعضی ازمورخین معتقدند خیزران زوجهٔ مهدی ومادر هادی‌وهارون‌الرشیددختراستاذسیس بود

المقنع

باآنکه غالب مورخین اسلامی فصول مشبعی درخصوص شرح احوال المقنع در کتب خویش آورده‌اند درزندگی ومعتقدات او ابهام وشك بیش ازحقیقت ویقین دیده میشود وبیشتر این مورخین شدید بعلت آنکه المقنع درمقابل دین اسلام قیام وادعای الوهیت کرده‌است عالماً وعامداً دهان ببدگوئی وذم وی گشوده اند . و حال آنکه المقنع یك نفر ایرانی پاك طینت وپاك نهاد. وازآن گذشته مردی عالم وفاضل بوده وقصدی جز اعتلاء نام ایران واحیاء استقلال این سرزمین نداشته‌است . واگر هم مانند جمیع افراد بشر معایبی دراو دیده میشد درمقابل محاسنی داشت که ازنظر تاریخ ایران اهمیت بسیار دربر دارد. ومسلماً ادعای الوهیت وامامت وهرچه را که باو نسبت میدهند فقط وفقط برای جمع آوری کسانی بدور خود بوده‌است تا بیاری آن ها بتواند شر اجانب را از موطن اصلی خویش خراسان برافکند.

بهترین شرح احوال المقنع را ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی (۲۸۶ ـ ۳۴۷) در کتاب نفیس تاریخ بخارا که توسط ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقبادی بفارسی بر گردانده شده‌است آورده‌است. ومادراین مبحث گفتهٔ اورا بانضمام آنچه را که او نیاورده است ومورخین دیگر ذکر کرده‌اند بعبارت امروزی درمیآوریم.

المقنع در کازه یکی ازقراء مروپا بعرصه وجود نهاد . در نام اصلی وی مورخین اختلاف دارند. بعضی اورا هشام وبرخی دیگر وی‌را عطا دانسته‌اند . ولی هشام صحیح‌تر بنظر میآید . پدروی حکیم ازمردم بلخ وجزء سرهنگان امیرخراسان ومعاصر ابوجعفر دوانیقی (۱۳۶ـ ۱۶۷) بود. هشام بن حکیم معروف به‌المقنع گردید. و مقنع بکسی می

گویند که برچهرهٔ خود مقنعه گذارد . بگفتهٔ نرشخی صاحب تاریخ بخارا هشام بن حکیم صورتی زشت وسری کل وچشمی کور داشت وبرای آنکه زشتی او را مردم نبینندو دعوت وی پیشرفت کند نقابی ازرز برچهره مینهاد وبقول دیگر مقنعه‌ای سبز رنگ برسر وصورت خویش میکشید. وی قدی کوتاه داشت. ودرزیرکی وفراست و کیاست بین مردم آن سامان انگشت نما بود . ودر تحصیل علوم متداول آن عهد رنج بسیار برد . و کتب فراوان خواند، ومخصوصاً درطلسم ونیرنك وشعبده وسیمیاقوت تمام یافت . ودر آغاز امر نزدابومسلم رفت. وچندی بعد بوزارت والی خراسان عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی رسید . (۱۴۰) بعضی ازمورخین نوشته‌اند که المقنع درآغاز امر بشغل گازرگری در مرو مشتغل بود. اماچون پدروی یکی ازبزرگان ودانشمندان بودوغالباً دردستگاه امرا بکارهای مهم مشغول ظاهراً کسانیکه قصد استخفاف مقنع راداشته‌اند این شغل را بوی نسبت داده‌اند.

المقنع دردوران خلافت ابوجعفر منصور دوانقی (۱۳۶ ـ ۱۶۷) که بنام ردی ابومسلم خراسانی رابقتل رساند بمخالفت برخاست . و در سنوات ۱۴۹و۱۵۰ درمرو ادعای پیغمبری کردومنصور جمعی بدفع وی فرستاد واورااسیر کردند وازمرو ببغداد بردند وبحبس انداختند . اما چندی بعد فرار نمود وبمرو باز گشت. وجمع کثیری را دور خودجمع آوردوچنانکه معروفست ادعای ربوبیت کرد . و داعیان باطراف و اکناف فرستاد. دراین موردنرشخی ۱ صاحب تاریخ بخاراچنین مینویسد:

«چون خلاص یافت بمرو باز آمد ومردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیستم مردمان گفتند توهاشم بن حکیمی گفت غلط کرده‌اید من خدای شمایم وخدای همه عالم. و گفت من خودرا بهر کدام نام خواهم خوانم»

۱ـ ص ۷۸

المقنع معتقد به تناسخ ۱ وحلول بودومیگفت آئین او اسلام وجمیع مذاهب دیگر را نسخ کرده است ولاهوت درهیاکل سیر میکند. یعنی بعقیدهٔ او خداوند که آدم را خلق کرد روح وی در او حلول نمود وسپس از وی درصورت نوح وموسی وعیسی ومحمد ص وابومسلم وبالاخره مقنع درآمد وبهمین مناسبت وی خود را خدا میدانست

المقنع مکاتیبی بنواحی مختلف نوشت و چنانکه گفتیم داعیانی نیز از طرف خویش فرستاد. نرشخی صاحب تاریخ بخارا مینویسد: اندر نامه چنین

---

۱ راجع بحلول وتناسخ استاد دانشمند آقای دکتر ذبیح الله صفا درجلد اول کتاب تاریخ ادبیات در ایران شرح جامعی آورده اند که ماعین آنرا در اینجا نقل میکنیم: «از میان فرق اسلامی مهمتر ازهمه آنها هستند که بحلول یا تناسخ اعتقاد داشتند، اینان بشعبه های متعدد منقسم شدند. وهریك بنامی شهرت یافتند، قدیمی ترین کسی که درمیان مسلمین بنشر افکار حلولی مبادرت جست عبدالله بن سبا است که نسبت به علی بن ابیطالب علیه السلام راه غلو پیش گرفت ومعتقد بالوهیت او گردید وبعدازآنکه خبر قتل اورا شنید گفت مقتول علی نبوده است بلکه شیطان بود که بصورت وی درآمد، وعلی خود بآسمان صعود کرد. بعضی ازسبائیه تصور می نمودند علی در میان ابرها پنهان است. رعد صوت وبرق تازیانهٔ وی است. اینان عقیده دارند علی درآخر کار ازآسمانها نزول خواهد کرد. وهمه جهان را تصرف خواهد نمود.

دیگر ازحلولیه فرقهٔ بیانیه اند که میگویند روح خداوند ازطریق تناسخ در انبیاء وائمهٔ گشت. تا بابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه رسید وازو به بیان بن سمعان منتقل شد.

دیگر فرقهٔ مغیریه اتباع مغیرة بن سعید العجلی که بمهدویت محمد بن عبدالله بن

بقیه در صفحه بعد

نوشت که بسم‌الله الرحمن‌الرحیم من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان بن

بقیه از صفحه قبل

حسن بن علی معتقد بود: وی به‌تشبیه اعتقاد داشت واعضاء خداوند را به‌حروف هجا تشبیه‌می کرد.

دیگر فرقهٔ حربیه . اتباع عبدالله بن عمرو بن‌حرب الکندی‌اند که معتقد بحلول روح‌الله درانبیاء وائمهٔ وابوهاشم عبدالله بن محمدبن‌حنفیه وازو در عبدالله بن عمرو بن حرب بودند.

دیگر ازاین‌فرق فرقهٔ رزامیه‌اند . که‌مرکز آنان درمرو بود . و دردوستداری ابومسلم صاحب‌الدعوة‌مبالغه‌میکردند. چنانکه امامت‌را بعدازسفاح حق‌ابومسلم‌میدانستند وشعبه‌ای ازاین‌فرقه بنام ابومسلمیه درباره ابومسلم راه‌افراط‌پیش گرفتند وچنین‌پنداشتند او ازطریق حلول روح‌خداوند بمرتبه‌الوهیت رسیده‌است‌وازاین‌روی اورا برترازجبرئیل ومیکائیل وسایر ملائکه‌میشمردندومیگفتند که. اوزنده وجاویدان است و همواره در انتظاروی بودند. مرکزاین‌دسته‌درمروو‌هرات بودو به‌برکوکیه‌شهرت‌داشتندواگر کسی ازآنان میپرسید آنکس که بفرمان منصور کشته‌شد که بوده‌است میگفتند شیطان‌بود که‌درچشم‌مردم بصورت ابومسلم درآمد.

راوندیه نیزدرخراسان وعراق ازمعتقدان‌بحلول‌بوده و به‌پیروی ازابو مسلمیه‌ویابنا بنقل کامل‌التواریخ (علی‌رای‌ابی‌مسلم‌صاحب‌الدعوة) بتناسخ عقیده‌داشته‌اند، اینان‌همان قومند که‌منصورخلیفهٔ‌دوم‌را خدای‌خویش خوانده‌اند.

دستهٔ‌دیگرازحلولیه‌مقنعیه‌یامبیضه(سپیدجامگان یا ببض‌الثیاب بوده‌اند)درماوراءالنهر اینان پیروان‌عطا(یاهشام‌یاهاشم.) بن‌حکیم‌معروف به‌المقنع بودند که‌میگفتند.روح‌خداوند درآدم وازودرنوح‌وابراهیم وموسی‌وعیسی ومحمدوعلی‌واولاد او و سرانجام باابومسلم وازوبالمقنع حلول کرد ، وازاینجا بودکه‌المقنع خودراخدامیدانست.

فلان الحمدلله الذی لااله الاهو آله آدم ونوح و ابراهیم وعیسی وموسی ومحمد وابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان و العزة و البرهان بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعز کردگاری مراست وجزمن خدای دیگر نیست

هر که بمن گرود بهشت اوراست وهر که نگرود دوزخ اوراست .

درراه گرد آوردن پیروان المقنع یکی ازداعیان زبردست اوموسوم به عبدالله بن عمرو که مردی تازی بود خدماتی فراوان کرد وچنانکه معروفست دخترخود را بازدواج وی درآورد .

ودر کش و نخشب بدعوت جهت المقنع پرداخت و نخستین دهی که مردم آن بالمقنع ایمان آوردند قریهٔ کوچك سونج ازقراء اطراف کش بود.

سپس عده فراوانی ازمردم اطراف سغد وبخارا بآئین المقنع گرویدند و کار وی بالا گرفت و قسمتی ازمردم خراسان نیز بوی روآوردند.

چون حمیدبن قحطبه والی خراسان براین قضیه آگاهی یافت قصدسر کوب وی کرد اما المقنع ازجیحون گذشت ودرنزدیکی کش درقلعه‌ای واقع در کوه سیام اقامت گزید .

این قلعه بسیار مستحکم و دارای آب روان وباغ وجمعی کشاورز بودو درداخل آن حصار دیگری استوار کرده بودند و المقنع بامال بسیارو آذوقه فراوان و جمعی از

بقیه پاورقی صفحه قبل

دیگرازفرق حلولیه فرقهٔ حلمانیه منسوب به ابی حلمان الدمشقی هستند که اصلا ایرانی بودولی مذهب وی دردمشق رواج داشت وبهمین جهت بدمشقی مشهور گردید.ووی معتقد بود که خداوند دراشخاص زیبا حلول من کند و بهمین سبب پیروانش بر صورت زیبا سجده میکردند

نگهبانان در آن حصار مسکن داشت .

چون خبر رفتن المقنع از مرو به کش و افزایش طرفداران وی به بغداد رسید خلیفه المهدی لشکریانی عظیم بجنگ وی فرستاد اما این لشکریان از المقنع بسختی شکست خوردند و عاقبت خود خلیفه بخراسان آمد و در نیشابور مسکن گزید

المقنع که از آمدن خلیفه بخراسان اطلاع یافت ترکان را باستعانت خود خواند و خون و مال مسلمین را بر آنان مباح کرد

بهمین مناسبت جمع کثیری از اتراك بطمع غارت و جمع مال وثروت به نزد المقنع آمدند و بسیاری از زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر کردند وعده‌ای را کشتند وپیروان المقنع ببخارا رفتند و وارد قریه نمیجکت شدند و بمسجد اندر آمدند وموذن مسجد و یازده تن دیگر را بقتل رساندند

سپس درده مزبور کشتاری عظیم برپا ساختند (۱۵۹) چون کار قتل وغارت قراء نزدیك بخارا توسط نقیب المقنع در بخارا حکیم احمد وسه تن از سرهنگان او موسوم به حشری وباغی و کردك شدت گرفت مردم بخارا خدمت والی آنجا حسین بن معاذ رفتند و از پیروان المقنع شکایت کردند .

حسین بن معاذ باتفاق قاضی بخارا عامر بن عمران و سپاهیان خویش از بخارا بیرون آمد و

درماه رجب سال ۱۵۹ هجری در نرشخ مقابل طرفداران المقنع اردو زد

امادر عملیات جنگی که توسط این عده بوقوع پیوست نتوانست نرشخ را بگیرد وجمع کثیری از لشکریان او بقتل رسیدند.

عاقبت بدستور قاضی بخارا کسی راپیش بزرگان لشکر المقنع فرستادند وآنان را دعوت به‌دین حق کردند .

اما این تدبیر برای جلوگیری ازجنك بکار نیامد ونا گزیر به مجادله ادامه دادند و عاقبت پس از آنکه جمع کثیری از کسان حسین بن معاذ توسط نعیم بن سهل یکی از سرهنگان المقنع بقتل رسیدند سپید جامگان هزیمت جستند و کسی را پیش حسین بن معاذ فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم و تقاضای صلح داریم حسین بن معاذ با ایشان مصالحه کرد.

بشرط آنکه دیگر در اشاعهٔ آئین المقنع اقدامی بعمل نیاورند ودست از قتل و غارت شهرها ودهات بردارند.

اما این صلح دیری نپائید وطرفداران المقنع دوباره دست به عملیات برضد قواء خلیفه زدند ونرشخ را مستحکم ساختند.

چون المهدی خلیفه براین قضایا اطلاع یافت وزیر خود جبرئیل بن یحیی را با قوائی عظیم به بخارا فرستاد تا بجنك المقنع رود.

اما حسین بن معاذ والی بخارا بوی گفت ابتداء باید کار این طایفه رادر بخارا و نرشخ بپایان رساند وسپس بایکدیگر عازم جنك المقنع شد.

بعلت آنکه اگر نرشخ گرفته شود وقواء المقنع در آنجا ازمیان برود دست یافتن بروی کار دشواری نخواهد بود.

جبرئیل بن یحیی پیشنهاد حسین بن معاذ را پذیرفت ودستور داد در اطراف قریه نرشخ خندق تعبیه کنند.

اما جمعی ازسپاهیان المقنع شبانه ازقلعه بیرون آمدند وعدهٔ کثیری ازسپاهیان جبرئیل و حسین بن معاذ را بقتل رساندند ودوباره وارد قلعه شدند محاصره قلعه نرشخ مدت چهارماه طول کشید و چون کاری ازپیش نرفت و تلفات مسلمین بیرون ازشمارش میشددرپی حیله وتزویر برآمدند و بموجب پیشنهاد تالك بن فارم یکی ازسرداران سپاه خلیفه نقبی زیر یکی از دیوارهای قلعه نرشخ بطول پنجاه گز زدند و آنرا پر ازهیزم

کردند و آتش زدند و باین ترتیب برقسمتی ازقلعهٔ نرشخ شکاف وارد آمد وقواءجبرئیل وحسین وارد قلعه شدند وجمع کثیری رابقتل رساندند.

کسان المقنع چون کار را دشوار دیدند تقاضای صلح کردند و بموجب صلحی که بین طرفین برقرار گردید مقررشد که همان عهدنامه سابق راطابق النعل بالنعل بمورد اجرا گذارند.

وبزرگان و مهتران متمردین ازآنجمله حکیم وحشوی تسلیم شوند.

محاصرین ناگزیر این امررا قبول نمودند. اما جبرئیل عباس پسر خویش را مأمور قتل آنان کرد.

چون سپیدجامگان ازاین امر اطلاع یافتند دست باسلحه بردند و دوباره جنگ بین طرفین آغاز گردید. اما در این دفعه سپیدجامگان بسختی شکست خوردند و هزیمت جستند.

چون کار قلعهٔ ترشخ بپایان رسید جمع کثیری ازبزرگان لشکر المقنع کشته شدند جبرئیل بن یحیی وزیر خلیفه المهدی دستورداد سربزرگان مقتولین را بـه شهر سغد برند تابدان وسیله سپید جامگان آنجا ازمقاومت در مقابل سپاه خلیفه دست بردارند وتسلیم شوند اما این عمل برخلاف تصور جبرئیل حس کینه توزی و عداوت سپیدجامگان آن محل راتحریك کرد.

و نقیب سغد ازطرف المقنع که سغدیان نام داشت باقواء خود بسختی بنای مقاومت باجبرئیل و کسان او گذاشت.

ولی عاقبت سغدیان کشته شد. وسپیدجامگان پراکنده شدند وجبرئیل ازآنجا بسمرقند رفت وبا طرفداران المقنع ویاران ایشان اتراك جنگهای فراوان کرد. و با آنـکه جمع کثیری ازایشان رابقتل رسانـد ولی کارمسلمین پیشرفت چندانی نکرد و

طرفداران المقنع درغالب نقاط ماوراء النهر بسختی بادشمنان خویش میجنگیدند

عاقبت معاذبن مسلم والی خراسان درسال ۱۶۱ عازم سغدوسمرقند شد ودو سال باسپید جامگان به نبرد پرداخت ودراین محاربات گاهی پیشرفت با وی بود وزمانی با سپیدجامگان .

تا آنکه درسال ۱۶۳ معاذبن مسلم ازحکومت خراسان مستعفی شد وخلیفه مسیب بن زهیر الضبی را بدانمقام منصوب کرد .

وی در ماه رجب همانسال ببخارا آمد . وبا کولارتکین یکی از سرهنگان المقنع جنگید وباوجود تلفات بسیار براو غلبه کرد . سپس حاکم بخارا جنید بن خالد وبعضی دیگر از امراء سپاه رابا قوائی کثیر وهمچنین سعید الحراشی حاکم هرات را مأمور محاصره قلعهٔ سیام کرد .

چون مدت محاصره بطول انجامید سپاهیان خلیفه در اطراف قلعهٔ مزبور منازل و مساکن برپا ساختند و برشدت محاصره افزودند وبحیله با سپهسالار المقنع کنار آمدند .ووی را وادار بتسلیم قلعه نمودند .

چنانکه گفتیم درقلعهٔ مزبور درمحلی مرتفع قلعهٔ دیگری که مسکن المقنع و کسان وی بود وجود داشت .

اما این قلعه نمیتوانست پس ازتسلیم سپاهیان قلعه‌ای که بمنزلهٔ حصار قلعهٔ ثانی بشمارمیآمد درمقابل دشمن مقاومت کند . بنا براین المقنع درصدد کشتن خود برآمد تاجسدش بدست دشمن نیفتد .

مترجم تاریخ بخارا تفصیل مرگ المقنع راچنین میاورد :

« محمدبن جعفر روایت کرده‌است ازابو علی محمدبن هارون که ازدهقانان کش بود و گفت که جده من ازجملهٔ خاتونان بوده‌است که مقنع ازبهر خویش گرفته بودو

درحصار میداشت و میگفت روزی مقنع زنان رابنشاند بطعام و شراب برعادت خویش و اندر شراب زهر کرد وهرزنی را بیك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید.

پس همه خوردند ومن نخوردم و در گریبان خودریختم ووی ندانست همه زنان بیفتادند وبمردند. ومن نیز خویشتن در میان ایشان انداختم وخویشتن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع بر خاست ونگاه کرد همه زنان رامرده دید نزدیك غلام خودرفت وشمشیر بزدوسر وی برداشت وفرموده بود تاسه روز باز تنور تفتانیده بودند بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد. وخویشتن را در تنور انداخت ودودی بر آمد.

من بنزدیك آن تنور رفتم ازاو هیچ اثری ندیدم وهیچکس در حصار زنده نبود وسبب خود را سوختن آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم وازآنجا فرشتگان آرم وایشان راقهر کنم.

وی خود را از اینجهت سوخت تا خلق گویند که اوبآسمان رفت تافرشتگان آرد. و ما را از آسمان نصرت دهد ردین اودرجهان بماند

پس آن زن درحصار بگشاد وسعید حرشی درآمد. وآن خزینه برداشت.»

درخصوص بعضی از معتقدات المقنع و پیروان اوصاحب تاریخ بخارا میگوید:

«...و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارندو روزه ندارند وغسل جنابت نکنند ولکن بامانت باشند واین همه احوال از مسلمانان پنهان دارند ودعوی مسلمانی کنند وچنین گویند که ایشان زنان خویش رابیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گل است هر که بوید ازوی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیك زنی اندر آید بخلوت علامتی بردر خانه نماید که چون شوی این زن برسد بداند که این زن بامردی درخانه است باز

گردد . و چون آن مرد فارغ شود وی بخانهٔ خویش اندر آیدو ایشان را رئیسی بوده اندر هر دیهی که ایشان بفرمان وی باشند . وهر که زن بکر خواهد گرفت اول بکارت او آن مرد زائل کند ازبعد آن بشوی تسلیم کنند .

احمد بن محمد نصر گوید سئوال کردم ازپیران روستا که اندر این چه معنی است که این نعمتی بدین بزرگی را بدین یکتن مانده اند . ودیگران خویش را محروم گردانیده اند گفتند رسم ایشان اینست که هر کودکی که نو رسیده شود تا آنگاه که زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند وقصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند .

وچون آن مرد پیر گردد دیگری بجای وی نصب کنند . و پیوسته مردان این دیه با این مرد این معامله میکنند و نام این شخص که این شغل کند تکانه خوانند . ولیکن بحقیقت این حال واقف نگشتم .

این حکایت ازپیران کهنه روستا شنیدم . و از آن جماعت که در دیه های ایشانند .»

المقنع مردی بود که غالب اوقات خویش را بخوشگذرانی ودرك لذت صرف میکرد وجمیع ذخائر وجواهر قیمتی خود را در قلعهٔ سیام آورده بود و پیوسته با زنان خوبرو که عدهٔ آنها بصد میرسید بعیش وعشرت اشتغال داشت در آن قلعه غلامی بنام حاجب محرم اسرار وی وواسطه او وپیروانش بود مغروفست روزی پنجاه هزار تن از پیروان المقنع جهت دیدار او نزدیك قلعه جمع شدند و چون اصرار تمام داشتند و تضرع وزاری میکردند روزی را جهت دیدار معین کرد .

در این مورد و کیفیت دیدار المقنع توسط پیروان وی صاحب تاریخ بخارا چنین مینویسد:

«پس وی آن زنان را بفرمود تا هرزنی آئینه‌ای بگیرد و ببام حصار برآید و برابر یکدیگر میدارند بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود وجمیعاً آئینه ها بدست گیرند . وبرابر دارند .

بی تفاوت خلق جمع شده بودند . چون آفتاب بر آئینه هابتافت آنحوالی پر نور شد . آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که خدای روی خویش بشما مینماید بنگرید .

بنگریدند همهٔ جهان پرنور دیدند بترسیدند وهمه یکبار سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت وعظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت ازین به بینیم زهره ها بدرد وهمچنان درسجده می ماندند تا المقنع فرمود آن غلام را که بگوی مرامتان مراتاسرها ازسجده برآزند .

که‌خدای شما از شماخشنوداست و گناهان شمارا آمرزید. آن قوم سراز سجده برداشتند باترس وبیم آنگاه گفت همهٔ ولایتها برشما مباح کردم .وهر کس بمن نگرود خون ومال وفرزندان او بر شما حلال است وآن قوم ازآنجا روی بغارت آوردند وآن قوم بردیگران فخرمیکردند . ومیگفتند ماخدای رادیدیم .»

چون پیروان المقنع جامه‌ای سفید برتن داشتند معروف به سپید جامگان شدند که بزبان عربی المبیضه میگویند .

ابوریحان بیرونی در کتاب الاثارالباقیه آورده است که ایرانیان ماوراء النهر شرح احول و زندگی المقنع رادر کتابی بزبان فارسی نوشته بودند ووی آن کتاب‌را بزبان عربی برگرداندودر کتاب تاریخ المبیضه والقرامطه یکی از تألیفات خود گنجاند. متاسفانه این کتاب که مسلماً قسمتهای تاریك حیات المقنع را روشن میکرد ازبین رفته‌است .

معجزه المقنع ماهی بود که از چاهی درنخشب بیرون میآمدومدتی درافق آن شهر میدرخشید .

این ماه را ماه‌نخشب میگفتند وشعرا ونویسندگان دراشعار ونوشته های خود مکرر ازآن یاد کرده‌اند و باعتبار بیرون آمدن همین ماه درنخشب فارسی زبانان به المقنع «ماه سازنده» نیز لقب داده بودند .

بابک خرم دین

بابک درخرم یکی از قراء نزدیك اردبیل متولدشد . ودر آغاز امرپیش جاویدان بن‌سهل‌پسر شهرك بشبانی اشتغال داشت .

جاویدان زوجه‌ای داشت که‌پس ازمرك شوهرش بازدواج بابك درآمد . و بابك ازآن پس پیروان زیادی پیدا کرد . وآیینی آورد که معروف بآئین‌خرم دینی شده‌است . طرفداران وی پیراهن سرخ رنك برتن میکردند وبسرخ جامگان معروف بودند . سرخ جامگان را اعراب المحمره مینامند .

بابك مانند المقنع بحلول اعتقاد داشت ومیگفت روح جاویدان در اومجسم شده است ودرنظر داشت بااحیاء دین مزدك اسلام‌را ازمیان بردارد .

مورخین ونویسندگان اقوال مختلف راجع باشتهار این قوم بخرم دینان ذکر کرده‌اند .

بعضی معتقدند مزدك زنی داشت بنام خرمه وچون مزدك مرد‌خرم‌پیروان شوهر راگردخویش جمع آورد وشروع بانتشار عقائد او کرد . بهمین‌مناسب پیروان بابك که خودرامروج‌عقائد مزدك میدانستند معروف بخرم دینان شدند .

برخی دیگر میگویند که بعلت اشتغال معتقدین آئین بابك بعیش وعشرت و گذراندن اوقات خود بخوشی وخرمی بخرم دینان معروف شده‌اند .

گروهی دیگر اعتقاد دارند که چون محل تولد بابك خرم یکی از دهات نزدیك اردبیل بود بدان اعتبار پیروان بابك بخود نام خرم دینان نهادندو گویااین وجه ازوجوه دیگر بیشتر با حقیقت قرین باشد .

بابك ازسال ۲۰۱ درآذربایجان وحوالی رودخانهٔ ارس شروع بقیام کرد وجمع کثیری بوی گرویدند ومتجاوز ازبیست سال سپاهیان فراوانی ازمسلمین رااز بین برد . وسرداران معتبر مأمون ومعتصم خلفای عباسی راکشت .

نقاطی راکه بابك درآنجا با سرداران اسلامی محاربه کرده است مسلمین بلاد بابك میگفتند .

فتنهٔ وی عاقبت توسط افشین که خود نیز ایرانی بود درسنوات ۲۲۲ و۲۲۳ خوابانده شد .

شرح محاربات افشین و بابك خرم دین را ابن الاثیر از مورخین دیگر اسلامی بهتر وجامع تر نوشته‌است ، و بهمین ملاحظه ما قسمت مهم گفتهٔ اورا در این مورد از جلد پنجم کتاب تاریخ الکامل بفارسی بر میگردانیم .

اینك آن‌شرح :

بابك معروف به صاحب البذ ۱ درسال ۲۰۱ باتفاق اصحاب جاویدان سهل نهضت کرد . ومدعی شد روح جاویدان در اوحلول کرده وجاویدان‌زنده است .

خرم بمعنی فرج و گشایش آمده‌است و چون خرم دینان میتوانستند با مادران وخواهران ودختران خویش‌ازدواج کنند دین‌خودرادین‌فرج‌و گشایش نام‌نهادند .

بابك خرمی زرتشتی بود و اعتقاد بتناسخ و حلول داشت و میگفت ارواح توسط حیوانات بدیگران انتقال مییابد .

---

۱ ــ محلی است واقع بین آذربایجان واران

بابك دردوران بیست ساله قیام خویش برضد خلفاء عباسی چندین بار سپاهیان عظیم بغداد را شکست داد وعدهٔ کثیری رابقتل رساند . ومعاصر با مأمون ومعتصم خلفاء آل عباس بود .

معتصم که بر اثر کشتار عظیم بابك ناراضی وناراحت بود جواسیسی چند ببلاد بابك فرستاد (نقاطی را که بابك در آنجا برضد خلفاء قیام کرده بود مسلمین بلاد بابك مینامیدند) . واطلاعاتی راجع به وضع جغرافیائی وراههای آن نواحی وشیوهٔ جنك بابك وکسان وی بدست آورد .

سپس ابو سعید محمد بن یوسف یکی از سرداران خود را با جمعی کثیر از لشکریان به آذربایجان فرستاد و او را مأمور کرد استحکامات و قلاعی را که بابك بین اردبیل وزنجان خراب کرده بود بنا کند . و در هر یك از آن استحکامات و قلاع جمعی راجهت محافظت راههائی که باردبیل منتهی میگردد بگمارد .

ابوسعید نیز طبق این دستور رفتار کرد بابك و کسان وی عادت داشتند هروقت قوائی از دربار خلافت بآذربایجان میرسید از همان بدو ورود آنان بخطهٔ مزبور ضمن راه بمسلمین شبیخون میزدند وباین ترتیب عده فراوانی از سپاهیان ایشان را از میان میبردند .

اما این بار بعلت بنای قلاع و استحکامات و پیش بینی معتصم خلیفه مسلمین ابوسعید ضمن راه بسیاری از خرم دینان را که قصد حملهٔ بایشان داشتند بقتل رساند و جمع کثیری را نیز باسارت درآورد . و اسراء وسر کشتگان را بخدمت معتصم فرستاد .

این شکست اولین شکستی بود که از طرف مسلمین بقواء بابك وارد آمد . ابو سعید بعد از آنکه اوامر خلیفه را راجع به تعمیر راهها و استحکامات بانجام رساند

با کسان خویش بمحل خش فرود آمد . وخند قهائی تعبیه کرد .

ازطرف دیگر هیثم غنوی یکی دیگر ازسرداران خلیفه باجمعی از قواء وارد ده ارشق شد و وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد . مقارن آن احوال (۲۲۰) حیدربن کاوس ملقب به افشین از طرف المعتصم مأمور رفع غائله بابك و عازم آذربایجان شد ومحل برزند را معسکرخود قرار داد و بضبط راهها و استحکامات بین برزند واردبیل اقدام کرد و درهمان اوان سردار دیگری ازطرف افشین موسوم به علویةالاعور قلعه نهر راکه مشرف بر اردبیل بود تصرف نمود .

جمیع سردارانی که ذکر کردیم تحت امر افشین بودند و این سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع به بابك و کسان او افشین را آگاه سازند .

بااین تشکیلات مرتب افشین امیدوار بود که این بار بتواند بر بابك دست یابد :

المعتصم همواره باافشین و سرداران دیگر خود در آذربایجان درتماس بود و از پیشرفت کار آنها آگاه .

خلیفه چون مقدمات راازهرحیث برای حملهٔ ببابك مهیا دید یکی دیگر از سرداران خودرا بنام بقاء الکبیر با سپاهیانی فراوان و آذوقه و ما یحتاج و جیره و مواجب سربازان باذربایجان فرستاد .

بابك که توسط کسان خویش نگران اوضاع و احوال بوداز ورود بقاءو سپاهیان او باردبیل اطلاع یافت و خواست قبل از آنکه بقاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را به افشین تحویل دهد قافله آنان را تاراج کند .

ازطرف دیگر جواسیس افشین نیز وی را برقصد بابك اطلاع دادند و افشین نامه‌ای ببقاء نوشت و درآن دستورداد آنچه را همراه دارد بقلعهٔ نهر برد و درآنجا تحت

مراقبت علویة الاعور قرار دهد و هروقت قلعه مزبوررا در مخاطرهٔ تجاوز بابك دید اموال و آذوقه‌را باردبیل بر گرداند.

بابك بر این قصد و نیت نیز آگاهی یافت و بقاء طبق دستور افشین رفتار کرد.

مقارن آن زمان افشین لشکریان خودرا از برزند امر بحرکت داد و درخارج خندق هائی که ابوسعید درمحل خش کنده بود فرود آمد و صبح آن روز دستور داد که سپاهیان در سکوت مطلق بسر برند و از نواختن طبل و شیپور خودداری کنند. درعوض درحرکت سرعت بسیار بکاربرند و راه قلعهٔ نهررا درپیش گیرند.

بابك که بوسیلهٔ فرستادگان خود برقصد افشین و سرداران او اطلاع یافته بود با لشکریانی عظیم بجانب قلعه نهر راند و موقعیکه خواستند آذوقه و اموالی را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود ازقلعهٔ نهر بمحلی که هیثم درآنجا اردو زده بود حمل کنند، بابك بر آن قافله زد و جمع کثیری را کشت و اموال و رخوت بسیار بدست آورد و علویة الاعور والی شهر نیز درمعر که بقتل رسید و بیرقهائی چند از مسلمین بدست خرم دینان افتاد و فقط جمع قلیلی از آن قافله توانست فرار کند.

درهمین موقع افشین و سپاهیان او که نمیدانستند صاحب نهر در کجا اردو زده است درهمان نزدیکی توقف کردند و هیثم نیز که از اردوگاه علویه اطلاع نداشت درجای دیگر قرار گرفت و درهمانجا برغارت قافلهٔ نهر توسط بابك اطلاع یافت و دانست که بقیة السیف قواء علویه بجانب قلعهٔ ارشق رفته است، پس راه آن ناحیه‌را در پیش گرفت و دونفر را خدمت افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را باطلاع آنها رساند.

هیثم وارد قلعه ارشق شد و بابك درتعقیب وی درخارج آن محل فرود آمد و به هیثم پیغام داد که دست ازجدال بردارد و قلعه‌را تخلیه کند،

چون هیثم این پیشنهاد را نپذیرفت جنك بین طرفین شروع شد و در آن میان

افشین رسید وبابك شکست خورد وبه‌موغان فرار کرد وافشین به برزند بر گشت . چون بابك به‌موغان رسید کسانی به بذفرستاد وسپاهیان کمکی خواست . وچون این جمع رسیدند باتفاق ایشان ازموغان خارج شد و بجانب آن شهر رهسپار گردید . وضمناً اسپهدانی باطراف فرستاد تا قوافل وبارو بنهٔ مسلمین را بزنندوایشان را از لحاظ آذوقه درمضیقه قراردهند

این امر باعث شد که لشکریان افشین دچارقحط و غلاء گردند بنا براین افشین مکتوبی بحاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد وحاکم مراغه بارو بنهٔ عظیمی که قریب یکهزاررأس گاو ودواب فراوان وانواع واقسام خوراك و پوشاك با آن بود جهت افشین فرستاد. وای کسان بابك این قافله را زدندوعساکر افشین بیش ازپیش دچار زحمت وقحطی شدندوافشین نامه‌ای دیگر بوالی شیروان نوشت. ووی آذوقه فراوان فرستاد که این باربقاء آن راهمراهی می کرد . وبابك نتوانست بر آن دست یابد ومسلمین پس از چندی قحطی و گرسنگی مرفه الحال شدند .وافشین چون نوروزسال ۲۲۱ فرا رسید آن آذوقه وخوراك وپوشاك را بین لشکریان تقسیم کرد ودستور تجهیزقوا دادو کسی را پیش بقاءفرستاد که عساکر خودرا بمحل هشتادسر انتقال دهد. ودر خندقهائی که محمدبن حمید حفر کرده است برقرار سازد .

افشین چون ازامور مربوط به‌نظم سپاهیان خویش فراغت یافت ازبرزند بیرون آمد وابوسعید نیز بامروی خش را ترك گفت وبمحل دروذ نزدیك هشتاد سررسیدو افشین درهمین ناحیه بدو پیوست وامر بحفرخندق هائی چند داد. بین دروذ و بذمحل اقامت بابك بیش از شش میل مسافت نبود بقاء برخلاف امرافشین در هشتاد سر نماند . وپس ازآنکه آن محل را دورزد بقریه‌ای درخارج بذرفت و آنجارا محل اردوی خود قرار داد. سپس هزار نفر از کسان خودرا جهت تهیه آذوقه وعلوفه باطراف فرستاد ودر

آنحال جمعی ازعساکر بابك برعده‌مزبورتاختندو بیشتری ازآنهارا کشتندواسرائی چند گرفتند .

بقاء که این بدید بخندقهائی که محمدبن حمید کنده بود برگشت‌ودوتن‌را نزد افشین فرستاد واورا‌ازماوقع اطلاع‌داد و ضمناً مددخواست . افشین لشکریانی‌را تحت فرماندهی جمعی‌ازرجال سپاه‌خود ازآنجمله فضل‌واحمدبن الخلیل بن‌هشام‌و ابن جوشن وجناح‌الاعور بمساعدت‌وی گسیل‌داشت .

درآن‌سال زمستان بسیارسخت بودوبرف‌و باران‌فراوان میبارید ومسلمین از این لحاظ دررنج وتعب بودند.

چون بقاءِ بطرف‌هشتادسر رفت بابك بتعقیب اوپرداخت وجمع کثیری‌ازسپاهیان وبزرگان‌همراه اوازآنجمله ابن‌جدیدان‌رااسیر وعدهٔ بیشماری را مانند جناح السکری وابن‌جوشن‌را کشت . دراین‌جنك فضل بن‌کاوس برادرافشین نیز بسختی مجروح‌شد وبقاءِ ناگزیر بابقیة‌السیف فرارکرد. وافشین دستورداد بمراغه رود تاآنکه جهت وی قواء امدادی فرستد. ودرفصل‌بهار بتجدیدمحاربه‌پردازد .

دراواخرسال ۲۲۱ طرخان یکی‌ازاصحاب بابك که‌ازوی اجازه‌رفتن‌بدهی‌ازدهات مراغه جهت دیدن‌اقوام‌خویش گرفته بود بدست‌اسحق بن‌ابراهیم‌یکی‌از کسان‌بقاءِ افتاد و بقتل‌رسیدوبقاءِسراورا نزدافشین‌فرستاد.

چون‌زمستان‌سخت‌سال ۲۲۱ خاتمه‌یافت‌وبهار ۲۲۲ فرارسیدافشین بالشکریان‌خویش به‌محل کلان رود(نهر کبیر) رفت ونزدیك آن‌خندقهاواستحکامات بنانهاد. مقارن‌آن احوال معتصم خلیفه‌جعفرالخیاط راباسپاهی عظیم بکمك‌افشین فرستاد وافشین‌نامه‌ای بابوسعید نوشت واورا دعوت بحرکت ازبرزندوآمدن بکلان‌رود کرد .بین برزند و کلان رود . سه میل راه بود : چون پنج روز از اقامت افشین در کلان روز

گذشت بوی خبر رسید که آذین یکی ازسرداران بابك عیال و فرزندان و خویشان خودرا خواسته است که در بذ بدو پیوندند. بنا بر این ظفر بن العلاءِ السعدی را دستورداد با جمعی ازسپاهیان بر این قافله بتازند و نگذارند کسان آذین بوی ملحق شوند ظفر العلاء نیز طبق دستور رفتار وعیال و فرزندان آذین را اسیر کرد .

چون این خبر بآذین رسید درصدد رهائی کسان خود بر آمد . وافشین که میترسید مبادا کسان آذین غفلة براو بتازند جمعی را برارتفاعات جبال بذ گماشت که اورا با حرکت علائم مخصوصی از آمدن سپاهیان آذین و بابك اطلاع دهند . با این حال آذین خودرا بتنگه‌ای که نزدیك کلان روذ بود رساند و موقعیکه جمعی از مسلمین باتفاق مظفر بن کیذر از آن تنگه میگذشتند برایشان تاخت و عده‌ای را بقتل رساند . وافشین ابوسعید را بکمك او فرستاد و وی ظفر بن العلاءِ را که عیال وبعضی فرزندان آذین را بآنجا میرساند نجات داد . درهمان سال افشین به لشکریان خود دستور حرکت بجانب قلعهٔ بذ مسکن بابك داد و این لشکریان شبهارا راه میپیمودند وروزها استراحت میکردند وعاقبت بمحل روذالروذ رسیدند و افشین آنجارا مقر سپاهیان خود قرارداد ودرمدت ده روز درمحل مزبور خندقهائی بنانهاد ولی غالباً کسان بابك تانزدیکی خندقها میآمدند ومسلمین را شبیخون میزدند. وافشین از کمینگاه بابك و کسان او اطلاعی نداشت بنا بر این برای آنکه کار محاصره را بر بابك تنك گیرد با بوسعید و جعفر الخیاط واحمد بن خلیل بن هشام سه تن ازسرداران خود دستورداد ازسه طریق بجانب نقاط مرتفع کوهستانی بذ پیش روند وخود دراستحکامات روذالروذ باقی ماند وجعفر الخیاط درمقابل یکی ازدروازه های بذ با جمعی از کسان بابك مقابل شد وهزارتن ازایشان را اسیر کرد . وچون کمینگاه بابك را کشف کردند مسلمین ازارتفاعات کوهها شروع بریختن سنك برروی کسان او نمودند ومقارن آن احوال سه سردار مزبور خود را به تپه‌ای که آذین باهمراهان خویش بر آن

قرار گرفته بود رساندند وجنك سختی بین طرفین در گرفت و آذین شکست خورد ولشکریان خلیفه وارد بذ شدند وقصور بابك را محاصره کردند. هفتصد تن از کسان بابك در آن قصرها مانده بودند که مردانه می جنگیدند ولی عاقبت غلبه با مسلمین شد و بر عیال وفرزندان بابك دست یافتند وچون شب فرا رسید افشین بمحل خود در روذالروذ برگشت. در آن میان بابك با کسان خویش خودرا به بذرساند و آنچه از وجوه نقد وآذوقه داشت برداشت وفرار کرد. صبح روز بعد وقتیکه افشین جهت آتش زدن قصور بابك به بذ برگشت اثری از نفائس واشیاء گرانبهای آنجا ندید، وچون بر فرار بابك اطلاع یافت مکاتیبی بحکام ارمنستان نوشت تا بهر نحوی که ممکن است اورا دستگیر ومقید سازند.

بابك با پانزده تن از کسان خود بمحلی مشجر نزدیك سرحد آذربایجان وارمنستان رفت وچندی در آنجا مخفی میزیست. جواسیس افشین بر آن محل پی بردند. منتها انبوهی وفراوانی جنگل مانع از دست یافتن بر بابك میشد.

میگویند روزی بابك یکی از همراهان خودرا جهت تهیهٔ آذوقه بیرون جنگل فرستاد. ودر موقع خرید مایحتاج خود وی را شناختند، وسهل بن سمباط والی آن ناحیه را خبر دادند. سهل بن سمباط با جمعی از ملازمان خویش پیش بابك رفت واورا دعوت بقلعهٔ خود کرد وبابك فریب وی را خورد و بدانجا رفت. ولی قبل از ورود بآن قلعه برادر خود عبدالله را جهت جمع آوری سپاه بقلعه اصطفانوس فرستاد. ضمناً سهل نیز کسی را خدمت افشین گسیل داشت ووی را از حضور بابك در قلعهٔ خویش آگاه ساخت. افشین ابوسعید را با جمعی از لشکریان بجانب قلعهٔ سهل بن سمباط روانه کرد.

سهل در آغاز امر تا رسیدن کسان افشین با بابك با احترام تمام رفتار میکرد. و چون لشکریان وسرداران او بآن نزدیکی رسیدند ووی از این مسئله آگاه شد طبق گفتهٔ ابن الاثیر در الکامل روزی بابك را بعنوان شکار از قلعه بیرون برد. وضمن شکار ابوسعید و کسان

وی اورا گرفتند و باهمراهانش نزدافشین بردند.

در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص۱ شرح مزبور بطریق ذیل آمده‌است : «آخر کار بابك گرفتارشد.. وحیلت کردن سهل بن سمباط برقلعهٔ‌خویش و بابك‌را بعد از گریختن ازقلعه (مقصود قلعه بذاست)

آن‌جایگاه بداشتن وامیددادن وابن‌سهل ازدهقانان‌بود بافشین کس‌فرستادو ابن سمباط بابك‌را به‌حیله بیرون آورد تاسپاه‌اورا بگرفتند».

مورخین‌دیگر از آنجمله صاحب حبیب‌السیر ومولف روضة‌الصفاء شرح گرفتاری واسارت بابك رابطریقی دیگر ذکر کرده‌اند ومیگویند چون‌ابن سمباط بابك‌را فریفت وبقصر خود دعوت کردبرسریك خوان بااو به‌غذا خوردن نشست‌و بابك‌را از این امر شگفت آمدو گفت شایستهٔ تونیست که بامن‌دریکجاصرف طعام کنی. سمباط چون این پرخاش ودرشتی دید آهنگری آوردودست و پای‌بابك رامقید ساخت و کسی را نزد افشین فرستادوپیغام داد بابك‌اسیر ومقیداست. کسانی را جهت بردن وی روانه کن. افشین نیز چهارهزارسوارجهت آوردن بابك‌نزدابن سمباط فرستاد اما گفته‌ابن‌الاثیربنظر صحیح‌تر میآید وچنانکه اشاره‌شد بابك‌وابن‌سمباط باتفاق کسان‌افشین نزدوی رفتند و افشین‌درحق ابن‌سمباط ملاطفت تمام کرد ودر مقابل‌این‌خدمت مال‌بسیاری باو بخشید و مکتوبی بعیسی‌بن یونس والی قلعهٔ‌اصطفانوس فرستاد تاعبدالله برادر بابك را مقیداً نزد او بفرستد. وعیسی‌نیز طبق این‌دستور رفتار کرد. ورودبابك دربرزند اردو گاه افشین درماه شوال ۲۲۲ اتفاق افتاد.افشین‌درماه صفر ۲۲۳ باتفاق‌بابك و برادرش‌عبدالله‌راه سامره را درپیش گرفت تاخدمت معتصم‌خلیفه‌رسید.

چون‌افشین به‌سامره نزدیك شد معتصم جمعی ازبزرگان وامراء درباررادرمقابل

---

۱ - صفحهٔ ۳۵۷

خدمتی که کرده بود باستقبال وی فرستاد. وافشین باتفاق همراهان خویش باجاه وجلال تمام وارد شهر شدوروز بعدمعتصم دستورداد بابك‌را برفیلی وعبدالله‌را برشتری سوار کنند ودرشهر بگردانند تامردم ایشان‌را از نزدیك به بینند.

سپس امر کرد دست وپای بابك‌را ازمفصل جداسازند وبعدازآن گردنش‌را قطع کنند. میگویند چون یك‌دست بابك‌قطع شد بادست دیگرمقداری خون برچهرهٔ خویش مالید وحضارعلت آن‌حرکت‌را پرسیدند گفت فکر کردم‌مبادا رنك‌چهرهٔ من‌زرد شود ومردم آن را حمل برترس و جزع نمایند. چون کار کشتن بابك بپایان رسید جسد اورا درسامره بدارآویختند وسرش‌را بابرادر اوعبدالله ببغداد فرستادند. ووالی آن شهر اسحق بن ابراهیم نسبت بعبدالله همان معامله‌ای را کرد که‌با بابك انجام داده بودند. (۲۲۳)

مازیار وافشین

یکسال پس‌ازقتل بابك‌یعنی درسال ۲۲٤ یکی ازاسپهدان طبرستان موسوم به مازیار بن‌قارن که‌تعصب خاصی نسبت‌بدین زرتشتی وآئین وآداب‌ایرانی داشت برضد معتصم‌قیام کرد ومالیاتی‌راکه معمولا مردم‌طبرستان نزد والی خراسان میفرستادند نفرستاد این‌بود که‌عبدالله بن‌طاهر که‌درآن تاریخ‌برخراسان وسیستان حکومت‌میکرد بافوائی عازم طبرستان شدووی راشکست داد. واسیر کردوبخدمت خلیفه فرستاد(۲۲۵) وخلیفه مازیار را در سامره بقتل رساند وجسداورادرمحلی که‌قبلاجسد بابك خرم‌دین‌را آویزان کرده بودند آویخت مورخین علت قیام مازیاربن قارن‌را چنین نوشته‌اند که خیذربن کاوس(حیدر) ملقب به‌افشین یکی از سرداران معتصم میخواست برخراسان و سیستان حکومت کند وباوجود عبدالله‌بن طاهر این‌امررا غیرمقدور میدانست بنابراین

بامازیار بن قارن پنهانی اتحاد کرد و اورا برضد عبدالله برانگیخت وچون خلیفه ازایـن امر اطلاع یافت برافشین نیز بد گمان شد و درصدد قتل وی بر آمد . از طرف دیگر عبدالله طاهر پس ازغلبه برمازیار نزد او مکاتیبی ازافشین مشعر بر برانگیختن مازیار بر ضد خلیفه بدست آورده و آنهارا خدمت معتصم فرستاده بود وچنانکه بعضی ازمورخین میگویند چون مازیار را عبدالله بدربار خلیفه فرستاد خلیفه دستورداد تا اورا تازیانهٔ فراوان زنند تااقرار بموضوع مکاتیب افشین کندامامازیار بضرب تازیانه مرد واقراری نکرد .

طبری مینویسد که افشین درجنك بابابك مسامحه‌میکرده و اورادرمخالفت باخلیفه تشجیع مینموده‌است‌واین‌خودیکی ازعلل غضب خلیفه برافشین‌بشمارمیآید .علی‌الخصوص که‌این‌مطلب‌راافشین‌درنامه‌ای که‌خاش برادراوبه برادرمازیار کوه‌یار نوشته‌بوداقرار کرده است بعضی‌میگویند موقعیکه خلیفه مازیاررا دستور تازیانه زدن داد مازیار گفت خاش بکوهیارنامه هائی نوشته وتوجه‌خودرا راجع بضدیت باخلیفه آشکار ساخته‌است . درهـر صورت افشین بامرمعتصم درحضور جمعی‌مرکب از امراء و بزرگان دربار ووزیر خویش محمدبن عبدالملك زیات محاکمه‌وبحبس‌فرستاده‌ودرسال ۲۲۶ کشته‌شد

باب هشتم

طاهریان

طاهریان

مؤسس این سلسله طاهر بود که درحدود سال ۱۵۹ هجری قمری متولد شد . در نسب طاهر مورخین اقوال مختلف ذکر کرده‌اند.

بعضی اورا پسر حسین بن مصعب بن رزیق بن اسعد بن دادویه و برخی مصعب بن طلحة بن رزیق نوشته‌اند ودرتاریخ سیستان حسین بن مصعب بن رزتو آمده است هیچیك از این روایات قابل اطمینان نیست وقول ابو سعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی صاحب کتاب زین الاخبار که میگوید طاهر پسر حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان است صحیحتر بنظرمیاید.

طاهر ازخاندانی ایرانی بود که درقریهٔ هوشنج (هوشنك یا پوشنك یا فوشنج) ده فرسنگی هرات زندگی میکرد. رزیق بن ماهان یکی ازموالی وبندگان طلحة بن عبیدالله بن خلف خزاعی معروف به طلحة الطلحات بود. و چون کسی جزء بندگان قبیله ای از قبائل عرب درمیامد وی راباسم همان قبیله نسبت میدادند طاهر معروف به طاهر خزاعی گردید.

طبق روایات مورخین اسلامی کسیکه قبل ازطاهر ازاین خاندان اشتهار یافت

مصعب بن رزیق بود. مصعب درفن کتابت مهارتی تمام داشت ودرفضل وادب وبلاغت شهرت فراوان تحصیل کرد. میگویند وی دردوران خلافت عباسیان درخدمت سلیمان بن کثیر خزاعی یکی ازبزرگان ومتنفذین بشغل کتابت مشتغل بود. وچندی بعد بحکومت هوشنج وهرات رسید.

حسین بن مصعب نیز مانند پدرخود شهرت بسیار یافت. وچون در خراسان نفوذ فوق العاده‌ای بدست آورد درنظر خلفای عباسی محترم ومعزز شد. درسال ۱۹۱ علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان نسبت بحسین بن مصعب ظنین گردید ودرصدد قتل وی بر آمد. اما حسین که ازلطف وعنایت هارون الرشید نسبت بخویش مطمئن بود بدربار او رفت و هارون الرشید اورا بااحترام تمام پذیرفت حسین درسال ۱۹۲ هجری وفات یافت وطبق بعضی روایات هارون الرشید درتشییع جنازه اوحاضرشد

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در کتاب ۱ خود حکایت ذیل را راجع به روابط فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مامون وحسین بن مصعب آورده است که ماعین آن را دراینجا نقل میکنیم:

« چنین آورده‌اند که فضل وزیر مامون خلیفه بمروعتاب کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذوالیمینین وگفت پسرت طاهر دیگر گونه شد وباددرسر کرد. وخویشتن را نمیشناسد حسین گفت ایهاالوزیر من پیری ام دربن دولت بنده وفرمانبردار ودانم که نصیحت واخلاص من شمار امقرراست

اماپسرم طاهر ازمن بنده تروفرمانبردارتراست وجوابی دارم درباب وی سخت کوتاه امادرشت ودلگیر اگر دستوری دهی بگویم. گفت دادم. گفت ایدالله الوزیر امیرالمومنین اوراازفر ودست تر اولیاء وحشم خویش بدست گرفت وسینهٔ او بشکافت ودلی

۱ ـ ص ۱۴۰

ضعیف که چنوئی را باشداز آنجا بیرون گرفت ودلی آنجانهاد که بدان خلیفهٔ چون محمد زبیده بکشت وبا آن دل که داد آلت وقوت ولشکرداد. امروزچون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست میخواهی که ترا گردن نهد وهمچنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید مگراورا بدان درجه بری که ازاول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تراست. فضل سهل خاموش گشت. چنانکه آن روز سخن نگفت. و ازجای بشده بود واین خبر بمأمون برداشتند سخت خوش آمدش. جواب حسین مصعب وپسندیده آمد و گفت مرااین سخن ازفتح بغدادخوشتر آمد. کمپسرش کرد. وولایت بوشنك بدو داد. که حسین به پوشج بود ۱ »

بعدازحسین بن مصعب حکومت هوشنج ازطرف علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان به پسرش طاهر داده شد.

چون شرح احوال طاهر بن حسین خزاعی بستگی تمام باتاریخ امین ومأمون و اختلاف آن دوبرادر بایکدیگر دارد ناگزیر دراینجا بذکر این اختلاف و علت بروز آن میپردازیم.

اختلاف امین و مامون

چنانکه درشرح خلافت عباسیان اشاره شد هارون الرشید درسال ۱۸۶ باتفاق دو

---

۱ پوشنك که معرب‌ش فوشنج است بضم فا وسکون واو وفتح شین معجمه وسکون نون وجیم شهری است مختصر دردرهٔ کوهی پردرخت وپرمیوه ازآنجا تاهرات ده فرسخ است واغلب غلات شهر ازآنجا آرند

قال الاصطخری خرج منها طائفة کثیره من اهل العلم (نقل از حواشی تاریخ بیهقی چاپ ادیب)

تن ازفرزندان خویش امین ومامون بسفر حج رفت و درایام اقامت درمکه ممالك و متصرفات وسیعهٔ اسلامی را بین پسران خود تقسیم کرد، وامین راحکومت کوفه وبصره وواسط وعراق وشامات وموصل وقسمتی ازجزیره ومصر و حجاز و یمن داد. وامارت کرمانشاهان ونهاوند وقم و کاشان واصفهان وری وهمدان و فارس و کرمان وطبرستان وقومش وخراسان وما وراءالنهر وزابل و کابل رابمامون بخشید وبصوابدید عبدالملك بن صالح یکی ازبزرگان وامراء خاندان عباسی قسمتی از جزیره را نیز به پسر دیگر خویش قاسم ملقب به الموتمن واگذار کرد. وترتیب این تقسیم را برروی کاغذ آورد، وبامضای بزرگان عرب رساند وآن را درخانهٔ کعبه آویخت و فرزندان خویش را وادار بادای سوگند درعدم اختلاف بایکدیگر وحفظ دوستی ووداد کرد.

هارون الرشید بسال ۱۹۳ درطوس مرد وچون این خبر بمامون که در آن تاریخ در مروبود رسید بنا بوصیت پدرخویش از بزرگان وامراء خراسان بنام امین برادرخود بیعت گرفت وبااین ترتیب درآغاز امرچنین تصور میرفت اساس اتحاد ویگانگی درطرز حکومت همچنانکه رشید دستور داده بود بین برادران مشید ومو کدمیماند. اما این حسن نیت دیری نپائید ورشته دوستی ووداد بین امین ومامون بتحریك فضل بن ربیع که بوزارت امین رسیده بود گسیخته گردید

شرح این تفصیل آنست که هارون الرشید در موقع بیماری درطوس بوزیر خود فضل بن ربیع دستور داده بود پس ازمرك وی جمیع البسه و متروکات دیگر اورا نزد مامون بردوبدو تسلیم کند، امافضل بن ربیع که مقارن آن زمان مکتوبی ازامین دریافت کرده بود واساساً نسبت بوی تمایل خاصی داشت بوصیت هارون وقعی نگذاشت وتمامی متروکات شخصی خلیفه متوفی را باخود برداشت وراه بغداد درپیش گرفت تاخدمت امین برسد. وبدان ترتیب مراتب بندگی واطاعت وخدمتگذاری خویش را ابراز دارد. این خبر که

بمأمون رسید سخت غضبناک شد. و این مسئله خود بهانه‌ای جهت بروز اختلاف بین وی و امین گردید.

مأمون بنا بپیشنهاد وزیر باتدبیر خویش فضل بن سهل کسی را بدنبال فضل ـ بن ربیع فرستاد و آنچه را که حق خود میدانست از او خواست

این فرستاده در نیشابور بوزیر امین رسید ولی بمقصود خود نائل نگردید و مراجعت کرد فضل بن سهل بمأمون گفت با این خلف عهد بر مردم عراق عرب اعتماد را نشاید و باید در خراسان با گستردن بساط عدل و داد بجمع موافقین و طرفداران بپردازی و بیش از پیش در رتق وفتق امور آن سامان کوشا باشی خاصه مادرت مراجل ایرانی است. و این خود ترا در نظر ایرانیان بزرگتر از برادرت که مادرش زبیده و عرب است نمایان میسازد،

مأمون را این گفته مطابق طبع افتاد و بآن دستور رفتار کرد و خراسانیان نسبت بوی راه سلم ووفاق پیمودند. وطریق خلافت او را هموار کردند.

امین برخلاف برادر خود مأمون که مردی سیاستمدار و کاردان و مدبر بود و وزیری دلسوز چون فضل بن سهل داشت از همان آغاز خلافت کار مملکت داری را پشت پا زد و در ورطهٔ عیش و عشرت ولهو و لعب که زمامداران را بیش از هر کس بجانب فنا سوق میدهد غریق شد و سستی ورخوت وی باعث وقفهٔ کارها گردید.

فضل بن ربیع وزیر وی که مردی جاه طلب بود میخواست با خلافت امین امور کشوری را قبضه کند و آنچه را که خواهد انجام دهد.

بنابر این گرد حیله و تزویر گشت و چون میدانست با طریقه‌ای که امین در شیوهٔ مملکت داری پیشهٔ خود کرده است کار خلافت وی سامان ندارد و مردم بزودی جانب مأمون را میگیرند اورا وادار بعزل امین و نوتمن از ولایتعهدی و امارت قلمرو حکومتی

آنها کرد:

غالب بزرگان دربار بغداد از آنجمله علی بن عیسی بن ماهان که بین لشکریان قدرت فراوان داشت بااین امر موافق بودند وازفضل بن ربیع حمایت میکردند. امین درانجام امرخلع برادران خود ازولایتعهدی مترددو بیمناک بود.

بااینحال مراجعه برای کاتب مخصوص خویش اسمعیل بن صبیح کرد. وی در حسن تدبیر وحدت ذهن و کیاست اشتهار تمام داشت وخلع برادران امین را ازولایتعهدی صلاح ندید.

عاقبت چون بر اصرار امین پی برد گفت بهتر آنست قبل از خلع مأمون وی را بانوشتن مکتوبی استمالت کنی واورا بعنوان مشورت درکارهای مملکتی ببغداداحضار وچون ببغداد آید هرطور که صلاح دانی باوی رفتار نمائی،

امین این عقیده را صواب دانست و نامه‌ای بخراسان نزد مأمون فرستاد و او را دعوت ببغداد کرد وهمراه این نامه سه تن ازبزرگان دربار خود عباس بن موسی بن عیسی ومحمدبن عیسی بن نهیك و صالح بن عبدالملك صاحب مصلی رابدان صوب گسیل داشت وبایشان دستور داد بهر نحوی که مناسب دیدند مأمون را ببغداد آورند

این فرستادگان در مرو بخدمت مأمون رسیدند ونامهٔ امین را باو دادند مأمون راجع برفتن ببغداد بافضل بن سهل وزیر خویش مشورت کرد.

اما فضل اورا گفت رفتن ببغداد صلاح نیست چون دوراز طرفداران خود جهت امین و کسان وی طعمهٔ آسانی خواهی شد ودراین امرتدبیری باید اندیشید وصلاح در این است در جواب مکتوب برادر بنویسی که ماندن در خراسان برای جلوگیری از هجوم همسایگان بحدود و ثغور آن سامان لازمست و هارون الرشید نیز دراجراء این مقصود امارت آن ناحیه را بتو سپرده بود.

مأمون طبق گفتهٔفضل رفتار کرد ودرحق فرستادگان برادر اعزاز واحترام تمام رواداشت وآنانرا باتحف‌وهدایای گرانبها به‌جانب بغدادبر گرداند

امین که فرستادگان خود را بدون مأمون دید و برقصد مخالفت وی آگاه شد دستورداد نام اورا ازخطبه انداختند وخطبهٔ ولایتعهدی را باسم پسرش موسی‌خواندند. (۱۹۵)

محاربهٔ علی‌بن‌عیسی وطاهر

امین درسال ۱۹۵ هجری علی بن‌عیسی‌بن ماهان را مأمور جنگ بامأمون کرد و مکاتیبی نیز به‌ابی دلف‌القاسم‌بن ادریس‌بن عیسی‌العجلی وهلال‌بن‌عبدالله‌الحضر می‌نوشت تا باقواء خودبوی پیوندند.

سپاهیان علی‌بن عیسی به تنهائی متجاوز از پنجاه هزارتن بود میگویند زبیده مادرامین موقعیکه علی‌بن عیسی قصد حرکت داشت وی را گفت مأمون را مانند امین دوست دارم.

توباید دراکرام واحترام او کوشش کنی. تابوی آسیبی نرسد. مردم بغداد تاآن زمان سپاهی بدان‌عظمت وجلال وباتجهیزاتی کامل‌چون‌سپاه علی‌بن عیسی‌ندیده بودند. این سردار باسپاهی این‌چنین درشعبان سال۱۹۵ بغداد را ترك گفت. و چون بجلولا رسید بوسیلهٔ قوافلی که از آنجا میگذشتند اطلاع یافت طاهر بن حسین سردارمأمون‌در ری قرار دارد و آنجا را مرکز تجمع قواء خویش کرده و منتظر قواء امدادی خراسان است.

وقتی لشکریان علی‌بن‌عیسی بده فرسنگی ری رسیدند طاهربا امراء وبزرگان

سپاه خود راجع بتصمیمی که میبایست اتخاذ کنند بمشورت پرداخت و ایشان گفتند بهتر آنست درری بماند و بمدافعه پردازد و آنقدر پایداری کند تااز خراسان کمك رسد.

اما طاهر بااین رأی موافقت نکرد و با چهارهزار سوار ازشهر خارج شد ودرپنج فرسنگی آنجا دردهی بنام کاواص مستقر گردید.

درجنگی که بین وی وعلی بن عیسی اتفاق افتاد طاهر داد شجاعت و مردانگی داد ودشمن را بکلی منکوب کرد وجمع کثیری را بخاك هلاك انداخت و اسراء فراوانی گرفت وغنائم بسیار بدست آورد وچون از کارجنك فراغت یافت بری مراجعت کرد و مکتوبی بااین شرح بمأمون نوشت:

هذا کتابی الی امیرالمومنین اطال الله بقائه وراس علی بن عیسی بین یدی وکان خاتمه فی یدی وجنده تحت امری والسلام:

ابن الاثیر درالکامل ۱ جملهٔ فصیح بلیغ مزبور را باین صورت آورده است:

بسم الله الرحمن الرحیم کتابی الی امیرالمؤمنین ورأس علی بن عیسی بین یدی وخاتمه فی اصبعی وجنده مصرفون تحت امری والسلام.

چون خبر شکست علی بن عیسی بن ماهان به امین رسید ودانست آن سردار در میدان جنك کشته شده است عبدالرحمن جبله را با جمعی دیگر از سپاهیان جهت محاربه باطاهر فرستادووی تاهمدان پیش آمد وآن محل را درادوگاه خود قرارداد صاحب تاریخ حبیب السیر ۲ میگوید:

«نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست درآب

۱- (۱۴۳-۱۴۶)

۲- (۲۴۹)

افکند و بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد

امین گفت که دست ازاین سخنان بازدار که کوثر دوماهی گرفته ومن تاغایت هیچ صید نکرده‌ام.»

طاهر ازری بجانب همدان راندوآن محل‌را بآسانی ازعبدالرحمن جبله گرفت و سپاهیان وی‌را هزیمت‌داد.

بروز اختلاف‌وجنك بین‌مأمون وأمین آغازعداوت ودشمنی و نزاع جدی وحقیقی بین دوعنصر ایرانی وعرب‌بود.

تاآن زمان ایرانیان براثر قدرت فوق‌العادهٔ خلفاء نمیتوانستند رسماً وعلناً بر ضد آنان قیام کنند. فقط بانفوذ در دربار خلفاء و تصدی بعضی از مشاغل و مقامات از آنجمله مقام وزارت وحکومت نواحی و بلاد متصرفات اسلامی آداب ومراسم و عادات مردم ایران باستان وطرز ادارهٔ مملکت‌را بعباسیان‌میآموختند.

اختلاف مأمون با برادرش امین جهت بدست آوردن مقام خلافت فرصت ومجال مناسبی‌بدست ایرانیان داد تامقاصد دیرین خودرادرهموار کردن‌طریق رسیدن باستقلال مملکت خویش‌را فراهم آورند. وچون مأمون از جوانی بین ایرانیان نمو و رشد کرده و بوسیلهٔ قرائت کتب آنان باسنن و سیر ایرانی آشنا شده بود و مادری ایرانی داشت ایرانیان اورا ازخلفاء دیگر عباسی بخود نزدیکتر ودلسوزتر میدانستند، وجودفضل‌بن‌سهل وخاندان او که جزء ایرانیان پاك‌نهاد ووطن‌دوست بودند نیزعامل موثری در انجام‌نیات‌مردم این‌سامان بشمارمیآمد.

فتح بغداد توسط طاهر

و کشته شدن امین

چون مسئلهٔ قتل علی بن عیسی بن ماهان توسط طاهر بن حسین در بغداد محرز و مسلم گردید چنانکه گفتیم عبدالرحمن جبله ازطرف امین مأمور محاربه باطاهر شد وطاهر درهمدان بااو مصاف داد وشکست برقواء بغدادافتاد.

عبدالرحمن درمعر که بقتل رسید وبقیة‌السیف سپاه‌وی منهزماً بطرف بغدادرفت وباز لشکری دیگر ازبغداد قصد طاهر کرد. ولی این‌سپاه قبل ازمبادرت بجنگ راه‌فرار در پیش گرفت

مقارن آن‌احوال هرثمة بن اعین یکی‌دیگر از سرداران مأمون باقوائی‌چند بطاهر ملحق شد ونامه‌ای مشعر بر آنکه طاهر موقتاً قسمتی از سپاه خود را تحت اختیار وی گذارد وخویشتن متوجه فتح‌اهواز وواسط وبصره گردد بوی‌داد.

طاهر نیزطبق این دستور رفتار کرد وباجمعی ازلشکریان بآن نواحی‌رفت وپس ازفتح نقاط‌مزبور وفرارحکام امین ولاتی ازطرف خود در نقاط مفتوحه گذاشت و بقواء هرثمه ملحق گردید .

در روز یازدهم رجب سال ۱۹۶ حسین بن‌علی بن عیسی بن ماهان بهواداری‌مأمون‌بر امین قیام کرد وامین‌را ازخلافت برداشت.

اما روز بعداز آن‌واقعه بعلت اغتشاشی که درسپاه اورخ داد امین بسعی محمدبن خالد دوباره بخلافت رسید و حسین بن علی بن عیسی بجانب خراسان هزیمت جست

جمعی ازلشکریان امین بتعقیب وی‌پرداختند و اورا ضمن راه دستگیر کردند و بقتل رساندند وسرش‌را نزدامین فرستادند.

امین تا آخر سال ۱۹۶ چندین بار بتهیهٔقواء دست‌زد وبمقابل طاهر وهرثمه‌فرستاد اما درتمام‌این دفعات‌سپاهیان اوتوسط‌لشکریان خراسان شکست‌خوردند. وعاقبت‌طاهر وهرثمه‌درسال ۱۹۷ بحوالی بغدادرسیدند. وآن‌شهررا تحت‌محاصره درآوردند

درطول مدت محاصرهٔ بغداد دسته دسته قواء امین و درباریان و کسان‌او بطاهر می‌پیوستند وچون فضل‌بن‌ربیع وزیر امین کاررا دشوار دید وبرجان خودمتوهم گردید دست‌ازوزارت برداشت ودر گوشه‌ای پنهان گردید.

طول‌مدت محاصرهٔ بغداد عرصه‌را برمحصورین تنگ کرد. ومردم آن‌شهرازحیث آذوقه در زحمت افتادند و امین جواهر و نفایس بیت المال را فروخت و بمصرف تهیهٔ سپاه رساند

دراین میان جمعی از مردم بغداد که منتظر فرصت بودند دست به‌نهب و غارت منازل ثروتمندان زدند وغوغای عجیبی برپاساختند وامین ناگزیر کسی را نزد هرثمه که نسبت بوی بیش‌از طاهراعتماد داشت‌فرستاد وتقاضای صلح کرد.

هرثمه‌بن أعین بوی‌پیغام داد که جهت مذاکره باید در خفاء خود را باردوگاه او رساند. امین این امررا پذیرفت‌وشبی باجمعی ازخواص خویش برزورق نشست تاخود رابمحل موعود رساند.

اما طاهر که نگران وهوشیار وبرمسئله ارتباط بین‌امین وهرثمه آگاه‌بود با جمعی ازکسان خویش امین‌را موقع‌پیاده‌شدن از زورق گرفت ودرهمان‌شب قریش‌یکی ازغلامان‌طاهر وی‌رابقتل رساند. (۱۹۸).

شرح‌این‌حادثه در کتاب‌مجمع‌التواریخ والقصص چنین آمده‌است :

«.... وخواست که بزنهار هرثمه بیرون آید وطاهربن الحسین خبر یافته بود. سپاه فرستاد. اندرزورق تابا ایشان حرب اندر گرفتند وزوبینها ومزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمدالامین آن جایگاه دربود تا غرقه کردند وامین جامه‌بینداخت وخودرا درآب افکند وبشنا بیرون آمد.

کسان طاهر وی را بگرفتند یکتا پیراهن. همچنان برهنه بزندانش باز داشتند وهمی‌لرزید ازسرما ۱

یکی بود ازقضاة۲. بغداد. آنجای بازداشته‌بود. وی‌رابشناخت وتاریك ودبگریست امین اورا بشناخت و گفت:

تو کیستی گفت‌فلان. محمد گفت زنهار پشت‌من بکنار گیر. ساعتی که سرما یافته‌ام.

چون خبر بطاهررسید غلامی‌را بفرستاد نام‌او قریش و گویند حاجب بود تاسر امین‌ببرید وپیش‌طاهر برد وآنرا بمأمون فرستاد ودیگر روز ببغداد اندرآمد وغارت و خرابی کردند وحالها بود وامین درماه محرم کشته شد بسال ۱۹۸ واورا بیست وهفت سال‌و سه‌ماه‌عمر بود.»

۱– مرحوم ملك‌الشعراء بهار درحواشی مجمل‌التواریخ والقصص چنین مینویسد: گویند ازخوف وهراس میلرزیدو ذکر سرمانیست‌چه‌این محاصره درآخر تابستان بوده واین‌شب شب بیست‌و پنجم محرم۱۹۸ مطابق بیست‌و پنجم ایلول‌ماه سریانی‌است وایلول ماه‌اول‌پائیزاست و بغداد درآن‌فصل گرم‌است واماموّلف این کتاب‌چون خود همدانی‌است ودرهمدان بتابستان‌هم اگر کسی درآب‌رودخاصه‌درشب سردش آید گمان کرده است‌لرزه محمدامین ازسرما بوده‌است.

۲– احمدبن سلام صاحب‌المظالم

ابن الاثیر قتل امین را درسال ۲۰۰ هجری نوشته است.

طبق بعضی ازروایات طاهر پس از واقعهٔ بغداد وقتل امین ملقب بلقب ذوالیمینین شد درخصوص این لقب وعلت انتساب آن بطاهر مورخین سه وجه ذکر کرده اند.

ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی در کتاب زین الاخبار[1] چنین میگوید: «ومرطاهر بن الحسین را مأمون ذوالیمینین لقب کرده بود.

اندروسبب آنبود که چون طاهررا پیش علی بن عیسی همی فرستاد فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد ودوستارهٔ یمانی یکی سهیل ودیگری شعری یمانی اندروسط السماء یافت. بدین سبب اورا ذوالیمینین نام کرد.»

فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین که عشق مفرطی در تجدید آثار قدیم ایران و استقلال کشور خودداشت درصدد برآمد خلافت را ازخاندان عباسیان بعلویان انتقال دهد وچون مأمون را که مادری ایرانی داشت نسبت بایرانیان موافق وهمراه میدانست درموضوع مزبور باوی گفتگو کرد ومأمون بااین امر راضی شد وقرار گذاشتند علی بن موسی الرضا علیه السلام را بولایتعهدی انتخاب کنند.

امام درآن تاریخ درمدینه بود وبرای آوردن وی ببغداد وازآنجا بخراسان شخص معتمدی را لازم میدانستند ودراجراء این امر طاهررا انتخاب کردند

برای آنکه پی بوجه دیگری که درسبب لقب ذوالیمنین نوشته اند ببریم عین قول بیهقی[2] رادراینجا نقل میکنیم:

«فضل سهل وزیر خواست که خلافت ازعباسیان بگرداند وبعلویان آرد. مأمون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من وسوگندان خورده که اگر ایزدتعالی شغل برادرت

۱- ص ۵-۶

۲- ص ۱۴۱-۱۴۲

کفایت کند و خلیفت گردی ولیعهد از علویان کنی و هرچند بر ایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده.

مأمون گفت سخت صواب آمد کدام کس را ولیعهد کنم. گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است. و بمدینهٔ رسول علیه السلام است.

گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیك طاهر و بدو بباید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد. تا کس فرستد. و علی را از مدینه بیارد. و در نهان اورا بیعت کند و بر سبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایتعهدی آشکار کرده شود.

فضل گفت امیرالمومنین را بخط خویش ملطفه‌ای باید نبشت. درساعت دویت و کاغذ وقلم خواست و این ملطفه را بنبشت و بفضل داد فضل بخانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت بعلویان آن کار را چنانکه بایست بساخت. و مردی معتمد را از بطانهٔ خویش نامزد کرد. تا با معتمد مامون بشد و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند. با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود.

امام هم تن در داد از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت و پوشیده و متفکر ببغداد آمد

وی را بجای نیکو فرود آوردند. پس یکهفته که بیاسوده بود درشب طاهر نزدیك وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که بفرمان امیرالمومنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد وچون من این بیعت بکردم با من صدهزار سواره و پیاده است همگان بیعت کرده باشند.

رضا رحمه‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت .

رضا گفت این چیست. گفت راستم مشغول است· ببیعت خداوندم. مأمون ودست چپ فارغ است از آن پیش داشتم

رضا از آنچه او بکرد اورا بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضارا گسیل کرد با کرامتِ بسیار. اورا تا بمرو آوردند. وچون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد وفضل بن سهل باوی بود ویکدیگر را گرم بپرسیدند. ورضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت:

مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود . گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارك تو رسید من آن چپ را راست نام کردم، وطاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این است.»

چون کار بیعت درولایتعهدی باحضرت رضا علیه‌السلام صورت گرفت آن مسئله را آشکارا کردند ومأمون امام را رسماً بولایتعهدی بر گزید وشعار سیاه را که مخصوص آل عباس بود بشعار سبز آل علی مبدل ساخت. ودستور داد نام حضرت رضا (ع) را بر درم ودینار ضرب کنند وچون برای ولیعهد وزیر ودبیری لازم بود بارأی خود امام فضل بن-سهل بامر وزارت اوپرداخت وعلی بن سعیدرا بشغل دبیری او بر گزید وعلی بن سعید ملقب به ذوالقلمین گردید (۲۰۱)

وجه سوم که صحیح تر از دوروایت دیگر است این بود که چون طاهر بن حسین باهر دودست شمشیر میزد معروف به ذوالیمینین گردید.

درسال ۲۰۲ مأمون طاهر را مأمور رفع طغیان وشورش نصر بن سیار بن شبث عقیلی (درزین الاخبار نام این شخص نصر بن شبیب آمده است) کرد.

طاهر دررقه بانصر بن سیار جنگید و وی‌را شکست سختی داد. مأمون بعلت آن که فضل بن سهل ذوالریاستین اخبار مربوط بحکومت عراق عرب را که در دست برادرش حسن بن سهل و در آنجا اغتشاشاتی بروز کرده بود کاملا باطلاع او نمیرساند و چندی بعد توسط امام رضا علیه‌السلام بر شرح ما وقع آگاهی یافت بر وی خشم گرفت و آن وزیر لایق کاردان را قبل از حرکت ببغداد در حمام سرخس بقتل رساند. (۲۰۲)

چون صحبت خاندان سهل در این تاریخ چندین بار بمیان آمده است بهتر آنست شرح مختصری نیز راجع بفضل بن سهل تحت عنوان علیحده در اینجا بیاوریم.

خاندان سهل

وزارت مأمون‌را چنانکه گفتیم از ابتداء فضل بن سهل داشت و وی از اتباع یحیی بن خالد برمکی و از خاندانی ایرانی و پدرش زرتشتی بود و در ایام خلافت هارون‌الرشید اسلام آورد.

فضل بن سهل از آغاز کودکی مامون جزء مربیان او بود. و بهمین مناسبت چون مامون بادعای خلافت برخاست فضل بن سهل‌را وزارت داد

فضل مردی کریم و شجاع و کافی بود و در فضل و فصاحت بیان و انشاء بلیغ مقامی بلند داشت و مامون ویرا لقب ذوالریاستین داد.

چه فضل درهنر شمشیر و قلم هر دو مسلط بود این وزیر بشعر و شاعری نیز علاقهٔ فراوان داشت و صلات گرانبها بشعراء میداد و یکی از بزرگترین شعرای دوران عباسیان مسلم بن ولید ندیم و مداح او بود.

چون مامون بدعوت طاهر ذوالیمینین عازم بغداد شد ضمن راه چنانکه اشاره کردیم درحمامی درسرخس توسط چهارنفر از کسان خود بنام غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی بقتل رساند. وخود وی امر بکشتن قاتلین آن

وزیرداد. تامردم خراسان قتل فضل بن سهل را حمل بر کینهٔ آن چهار نفر نسبت باو نمایند و بر خلیفه خرده نگیرند.

سپس سرهای قتلهٔ مزبوررا پیش حسن بن سهل برادر فضل فرستاد. فضل علاوه برمکارم ومحاسنی که ذکر کردیم درعلم نجوم تبحر تمام داشت ودرحسن تدبیر واصابت رای انگشت نمابود. صاحب حبیب السیر[1] درخصوص فضل بن سهل واطلاعات نجومی او چنین مینویسد:

«مأمون بعدازقتل فضل بن سهل کس نزدمادرش فرستاده پیغام داد که ازمتروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ماارسال نمای ومادر فضل صندوقی مختوم ومقفل پیش مأمون فرستاد وچون مأمون سرصندوق باز کرددرآنجاصندوقچه یافت که آن نیزمختوم بودودر آن صندوقچه درجی دید وازآن درج حریر پاره‌ای بیرون آمد که فضل بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذاماقضی الفضل بن السهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان واربعین سنة ثم یقتل بین ماء ونارمأمون

وحضار مجلس ازاین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند»

مأمون پس ازقتل فضل بن سهل برادر اوحسن را بوزارت اختیار کردوچون میخواست تهمت قتل فضل را ازخود دور کند بحسن محبت بسیار کرد. واین وزیراز برکت این توجه مال فراوان بدست آورد ودرفضل وبخشش تالی برامکه گردید واین مقام را داشت تااینکه مأمون براثر پیری وضعف بنیه وی را از آن منصب معاف داشت؛ مأمون دراواسط خلافت خود جهت استمالت حسن بن سهل دخترش بوران دخت را بعقدازدواج خوددر آورد وجشنی باشکوه برپا ساخت وحسن بن سهل مال فراوانی بین مردم قسیم کرد. ودراین

۱ـ صفحهٔ ۲۵۶ جلددوم

مورد صاحب حبیب السیر [1] چنین آورده است:

«وهم درین سال (۲۰۹) مأمون بوران دخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود بحبالهٔ نکاح در آورد و حسن در حسن جشن واحسان وانعام خاص وعام بمرتبه‌ای مبالغة نمود که مزیدی بر آن ممکن ومتصور نبود وازجملهٔ تکلفات یکی آنکه حسن فرمود که بنادق مشك مشتمل برکاغذ پاره ها که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری واوصاف دواب نوشته بودند بربنی هاشم وامراء اعاظم نثار کردند وهر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاند وبرین قیاس برسایر مردم ناقه‌های مشك،ازفر وبیضه‌های عنبر پاشید ودرشب زفاف هزاردردانه هریك مانند بیضه عصفوری درخوانی زرین نهاده بحجله بردند وبرسر بوراندخت ریختند.

وحال آنکه در آن زمان درزیر پای مأمون وپوران فرشی بودزربفت وچون دربرزیر آن فرش منتشر گشت مأمون گفت قاتل الله ابونواس که گوئیا در صفت این مجلس گفته که(حصباء درعلی ارض من الذهب) وتامأمون درفم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر اورا ازطعام طبقات انسان وعلیق چارپایان مرتب گردانید.. چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز ازجنس ضروریات محتاج نگردید ومأمون خراج یکسالهٔ ولایت فارس واهواز را نقد کرده بحسن بخشید وشعراء عرب درباب این جشن وتهنیت مأمون واستحسان حسن اشعار غرا در سلك نظم کشیدند وبخلع و صلات کرامند محظوظ وبهره ور گردیدند.»

حسن بن سهل تاسال ۲۳۶ هجری یعنی چهار سال بس از جلوس المتوکل بخلافت زنده بود.

۱ـ ۲۶۲. جلد دوم حبیب السیر

عاقبت کار طاهر

مأمون درسال ۲۰۳ چنانکه درشرح احوال امام رضاعلیه‌السلام درمبحث مخصوص بائمه ذکرشد حضرت‌را مسموم ساخت‌و.

درسال ۲۰۴ واردبغدادشد وطاهررا ببغداد خواست وحکومت بغداد و شرطگی آنجارا که‌بمنزلهٔ ریاست نظمیه یاامنیهٔ امروز باشدبوی‌سپرد.

چون طاهر درمحاصره بغداد امین‌برادر مأمون‌را بقتل‌رسانده بود همواره از خشم وغضب خلیفه برخودمیترسید.

میگویند روزی طاهر برای‌ملاقات مأمون بخدمت‌وی درآمد واورا مشغول گریه دیدوازوی سبب گریه‌وغمگینی اورا پرسید. خلیفه در جواب گفت در دنیا هر کس را غمی‌است وهرغمی‌را نتوان گفت. طاهر حیله کرد ومبلغ‌دویست‌هزاردرهم بحسین‌خادم داد وازوی‌خواست بهرنحوی که ممکن شوددرخلوت علت گریه واندوه خلیفه‌رابپرسد وباو باز گوید. حسین نیز درموقع مناسب علت‌را از خلیفه سئوال کرد مأمون گفت هروقت طاهررا می‌بینم بیادبرادرم میافتم. طاهر چون براین قضیه اطلاع یافت توسط احمدبن‌ابی خالد یکی‌ازوزراء ومخصوصان خلیفه درخواست حکومت خراسان‌را کرد ومأمون نیزاین تقاضا را پذیرفت وطاهردرسال ۲۰۵ عازم خراسان‌شد. سال ۲۰۵ آغاز استقلال‌طاهریان وبالنتیجه‌ابتدای استقلال‌ایران‌است.

مأمون طاهررا بااین‌شرط بحکومت خراسان منصوب کرد که‌سالانه‌مبلغ معینی بعنوان عوایدمملکتی بخزینهٔ خلیفه بفرستد. خلیفه درموقع حرکت طاهر بخراسان کسی رابعنوان خبر مدار یاوالی‌برید برای‌تفتیش دراموروخراسان همراه‌وی‌روانه کرد میگویندطاهرروزی درمرو بر منبررفت ودرموقع خواندن خطبه اسم‌مأمون‌را حذف کرد وشب همان‌روز درماه جمادی‌الاولی سال ۲۰۷ فوت شد.

بروایت دیگر گویابعدازآنکه طاهر بسعی‌احمدبن ابی‌خالد حکومت خراسان

را ازمأمون گرفت وبدانصوب روانه‌شدخلیفه یکی ازغلامان خودراجهت مراقبت دراعمال طاهرباتفاق وی فرستاد وچون طاهر نام خلیفه را ازخطبه‌انداخت آن‌غلام‌طبق دستوری که‌داشت طاهررامسموم‌ساخت. مسموم‌شدن‌طاهر بن حسین باخدعه وحیله‌ای که غالب خلفای عباسی داشتند وبیشتر کسانیکه بایشان خدمت میکردند ازمیان‌میبردند بعید بنظر[؟] نمی آید.

طلحة بن طاهر

طاهر بن الحسین درسال ۲۰۷ حکومت سیستان‌را به‌پسر ارشد خویش طلحة بن طاهر داد وچون‌طلحه‌درنیشابور بسر میبرد ازآن‌سال تاسال ۲۱۱ هجری قمری بترتیب ازطرف‌خویش محمد بن الخصین والیاس بن اسد (۲۰۷) ومعدل بن الحصین القوسی برادر محمد بن الحصین ومحمد الاحوص (۲۰۸) ومحمد بن شبیب ومحمد بن اسحق بن سمره (۲۰۹) ومحمد بن یزید ۲۱۰ وبرای دفعۀ دوم محمد بن اسحق بن سمره وحسن بن علی السیاری وحسین بن علی (۲۱۱) رابحکومت آنجافرستاد.

طلحة بن طاهر درسال ۲۱۳ هجری قمری مأمورجنك باحمزۀ خارجی درسیستان‌شد درآن تاریخ‌حکومت سیستان‌ازطرف وی بااحمد بن خالد بود. وطلحه‌چنانکه گفتیم در همانسال باجمعی ازلشکریان‌عازم سیستان‌شد تابفتنۀ‌حمزۀ خارجی خاتمه‌دهد.

امادرجنگی که بین‌وی‌وحمزه اتفاق‌افتاد طلحه‌شکست‌خورد وبخراسان بر گشت.

این مسئله را باید گوشزد کرد که‌پس‌از مرك طاهر بن الحسین درسال ۲۰۷ امارت خراسان نیز ازطرف دربار بغداد به‌طلحة بن‌طاهر واگذارشد وطلحه خود در نیشابور

بسر میبرد. وعمالی را از جانب خویش بسیستان میفرستاد واین عمال همانطور که دیدیم پیوسته درآن خطه بجنگ و نزاع باخوارج بسر میبردند و گاهی فتح با آنان وزمانی با خوارج بود، طلحه در ربیع الاول سال ۲۱۳ بدرود حیات گفت و در جمادی الاخری همان سال حمزه خارجی نیزمرد.

عبدالله بن طاهر

عبدالله بن طاهر درزمان حیات پدرش طاهر ذوالیمینین مقام شرطگی بغدادرا که بمنزلهٔ ریاست نظمیه یاریاست امنیهٔ امروزی بود داشت و خلیفهٔ مأمون دراحترام وی میکوشید. وچندی مأمور جنگ در رقه وحکومت آنجا. و در سال ۲۱۰ هجری قمری از طرف مأمون بمصر فرستاده شد تا بدفع عبدالله بن السری بپردازد. عبدالله بن طاهر دراین مأموریت وظیفهٔ خودرا بخوبی انجام دادو اسکندریه را فتح کرد وبر مصر مستولی شد.

چون درسال ۲۱۳ برادرش طلحة بن طاهر مرد مأمون امارت خراسان وسیستان را بوی مفوض داشت وعبدالله به نیشابور رفت وحکومت سیستان را درهمان سال بمحمدبن الاحوص واگذار کرد. ومحمد باتفاق جمعی از بزرگان که بین آنها علماء و دانشمندان واهل فضل نیز وجود داشتند مانند حسن بن عمرو و محمد بن بکر بن عبدالکریم وعمرو بن واصل باخوارج دست وپنجه نرم کرد. ولی عاقبت شکست خورد وچون این خبر بعبدالله بن طاهر رسید عزیز بن نوح را بالشکری فراوان جهت سر کوب خوارج بسیستان فرستاد این لشکریان باتفاق سپاه محمدالاحوص باباعوف بن عبدالرحمن که ریاست خوارج

سیستان را داشت جنگیدند وازطرفین جمع کثیری کشته‌شد واباعوف بمحل کر کوی (درسه فرسنگی شهر زرنج برراه هرات) رفت وعزیز بن نوح ومحمد بن الاحفص بالاتفاق بتعقیب وی‌پرداختند (ذی‌القعده ۲۱۵)

اما اباعوف با کسان‌خود فرار کرد وواردبیابان سیستان شد و سرداران عبدالله بن طاهر بدنبال‌وی‌روانه‌شدند وچندی درشهر زرنج جهت استراحت‌قواء اقامت گزیدند وطبق دستور عبدالله‌بن طاهر که درهمان اوان بوسیلهٔ‌مکتوبی بایشان رسیده بود جیره ومواجب سپاهیان‌را تأدیه کردند، و ازشهرخارج‌شدند وبتعقیب اباعوف ادامه دادند ، و عاقبت درمحل جرواد کن (جروات کن یکی‌از قراء سیستان) باوی مقابل شدنـد : در جنگی که‌بین طرفین اتفاق‌افتاد عزیز بن نوح‌وعدهٔ‌دیگری ازلشکریان او توسط‌خوارج کشته‌شدند. واجساد کشتگان را درخارج کر کوی‌دفن کردند.

(رمضان۲۱۶) وچون عزیز بن نوح چنانکه گفتیم درجنگ‌باخوارج کشته شده بودبزرگان وامراء سپاه‌سیستان تارسیدن فرمان حکومت از طرف عبدالله‌بن طاهـر موقتاً باحصین بن‌الحسین بن مصعب عم عبدالله درحکومت بیعت کردند . چندی‌نگذشت که عبدالله‌بن طاهر دونفراز سرداران‌خود موسوم به‌عباس‌بن هاشم بن ابی‌حور و الیاس بن اسدرا مأمور کمک بسپاه سیستان وجنگ‌باخوارج کرد.

چون این دو نفر رسیدند عم‌عبدالله حصین بن‌الحسین ایشان‌راباجمعی‌ازلشکریان بتعقیب اباعوف فرستاد و فریقین درمحل جالق در بیابان سیستان بایکدیگر تلاقی کردند وشکست نصیب سپاه‌حصین‌شد (ذی‌الحجهٔ۳۱۶)

وازسپاهیان‌او‌جمع کثیری ازآنجمله محمد بن‌الاحوص واحمدبن عمروبن مسلم الباهلی ووهب بن هلال توسط‌خوارج بقتل رسیدند واجساد آنها دربیرون کر کوی بخاک‌سپرده‌شد .

حصین بن الحسین بن مصعب چون از این خبر اطلاع یافت محمد زاهر یکی از کسان خویش را با جمعی از قواء بتعقیب خوارج فرستاد. اما این لشکریان فقط گروه اندکی از خوارج را بدست آوردند و بقتل آنان اقدام کردند. حصین سر مقتولین را بخدمت عبدالله بن طاهر در نیشابور و عبدالله در سال ۲۱۷ عهد و لوای حکومت سیستان را جهت عم خویش بسیستان فرستاد.

درهمان سال مأمون مرد و معتصم بخلافت رسید و معتصم امارت خراسان و سیستان را مانند سابق در دست عبدالله بن طاهر باقی گذاشت و عبدالله حسین بن عبدالله السیاری را از طرف خود بحکومت سیستان گماشت. درهمان اوان یکی دیگر از خوارج بنام ابی بن الحصین بنای شورش و اغتشاش در سیستان گذاشت و سیاری خود بجنگ رفت و کسان وی را منکوب و متفرق کرد. وچون تصور میکرد بعضی از امراء با خوارج روابطی دارند این مطلب را بوسیلهٔ نامه‌ای بعبدالله بن طاهر اطلاع داد و عبدالله نوشت که ابراهیم بن الحصین و معدل الحصین پسران قوسی و عثمان بن روح بن بسام را و حمد بن محمد بن تر که و احمد بن حصین را نزد او فرستد. چون این جمع بخراسان رسیدند عبدالله بن طاهر ایشان را در قلعه هری محبوس ساخت.

درسال ۲۲۱ قحطی شدیدی در سیستان خاصه در بست بروز کرد و جمع کثیری تلف شدند. عبدالله بن طاهر مال و وجوه فراوان بسیستان فرستاد و سیاری آنچه را که وی، فرستاده بود توسط علماء دین بین فقراء و مستمندان تقسیم کرد. سیاری درصفر سال ۲۲۲ درسیستان مرد و دربستر مرگ از طرف خویش پسر عم خود نصر بن منصور بن عبدالله السیاری را بحکومت برقرار ساخت و عبدالله بن طاهر چندی بعد فرمان و لوای حکومت سیستان را جهت وی فرستاد. و درهمان اوان ابراهیم بن حصین را از محبس رها کرد و او را بحکومت هرات گماشت و درسال ۲۲۵ حکومت سیستان را از نصر سیاری

گرفت و باو داد.

المعتصم درسال۲۲۷ مرد والواثق بالله بخلافت رسید و عبدالله بن طاهر همچنان برخراسان وسیستان حکومت میکرد ووی نیز مانند سابق حکومت سیستان را دردست ابراهیم بن الحصین باقی گذاشت واین ابراهیم تاهنگام مرگ عبدالله در ۲۳۰ درهما نجا باقی بود .

عبدالله بن طاهر دردربار مأمون شغل حاجب بزرگ داشت ودر نظر آن خلیفه قدر و منزلت تمام چنانکه اشاره شدفضل بن ربیع وزیر امین وی را واداشت که مأمون را از ولایتعهدی خلع کند .وچون مأمون ازدسیسهٔاین وزیر اطلاع یافت بمحض رسیدن بخلافت درصدد قتل او برآمد . وفضل بن ربیع نا گزیر درخفاء میزیست.

اما مأمون که طبعی کریم و بخشنده داشت بشفاعت عبدالله بن طاهر فضل بن ربیع را بخشید ووی را معزز و محترم شمرد. دراین موضوع خواجه ابوالفضل بیهقی۱ در کتاب خود داستان دلکشی دارد که جهت مزید استفاده عین آن را دراینجا نقل میکنیم :

« مأمون درحلم وعقل وفضل ومروت وهرچه بزرگان را بباید از هنرها یگانهٔ روزگار بود. باچندان جفا و قصدزشت کهفضل کرده بود گناهش ببخشید واورا عفو کرد. وبخانه بازفرستاد . چنانکه بخدمت بازنیاید وچون مدتی سخت دراز درعطلت بماند پای مردان خاستند که مرد بزرگ بود وایادی داشت نزدیک هر کس وفرصت میجستند تا دل مأمون را نرم کردند وبروی خوش گردانیدند . تامثال داد که بخدمت باید آمد . چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر و حاجب بزرگ مامون او بود وبافضل دوستی تمام داشت وپیغام داد که نقمت مرا امیرالمومنین ببخشید و فرمود که بخدمت درگاه باید آمد ومن اینهمه بعد از فضل ایزد عز ذکره از تو

۱(ص۳۰ - ۳٤)

میدانم که بمن رسیده است که تو در این باب چند تلطف کرده ای و کاربرچه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت . چون فرمود امیرالمونین تا بخدمت آیم و دانی که مراجاهی و نامی بزرك بوده است و همچنان پدرم را که این نام و جاه بمدتی سخت دراز بجای آمده است . تلطفی دیگر باید کردتا پرسیده آید که مرادر کدام درجت بدارد و این بتو راست آید و تو توانی پرسید که شغل تست . که حاجب بزرگی و امیرالمومنین را تهمت نبود که این می‌خواسته ام و استطلاع رأی منست که کرده میآید .

عبدالله گفت سپاس دارم وهرچه ممکن گردد دراین باب بجای‌آرم . نماز دیگر چون‌ن عبدالله‌بدرگاه‌رفت و بارنبود رقعتی‌نوشت‌بمجلس‌خلافت که خداوندامیرالمونین چنانکه ازبزرگی وحلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهکار که عفو خداوند او رازنده گردانید یعنی‌فضل‌ربیع‌بخدمت‌درگاه‌آیدوهمه بندگان‌بدین نظر بزرك که ارزانی داشت امید های بزرك گرفتند اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در کدام درجه بدارد . بردرگاه تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد . ؟ چون رقعت را خادم خاص‌بمأمون رسانیدوچنین رقعتهاعبداللهدرمهمات ملك بسیارنبشتی بوقتها که بارنبودی وجوابها رسیدی بخط مأمون .

جواب این رقعه بدین جمله رسید که یا عبدالله بن طاهر امیرالمومنین بدانچه نبشته بودی بباب فضل ربیع بی‌حرمت یاغی غادر واقف گشت وچون جان بدو بمانده است طمع زیادت جاه می کند وی را در خسیس تردرجه ببباید داشت . چنانکه یك سوارکان خامل ذکرا دارند . والسلام .

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناك شد . رقعه را با جواب

برپشت آن بدست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیك فضل فرستاد وپیغام داد که اینك جواب براین جمله رسیده است و ثواب آنست کهشبگیر ۱ بیاید وآنجا که من فرموده باشم تا ساخته باشند بنشیند که البته روی ندارد در این باب دیگرسخن گفتن واستطلاع رأی کردن چه نتوان دانست مبادا که بلائی تولد کند . و اینخداوند کریم است وشرمگین وچون بهبیند شاید که نپسندد . که تو در آن درجهٔ خمول باشی وبروزگار این کارراست شود . وچون این معتمد نزدیك فضل رسید وپیغام بداد وبر رقعه وجواب واقف گشت گفت فرمانبردارم بهرچه فرمان است وآنچهصلاح مندرآنست وتـو بینی و مثال دهی که عبداللهی از آن زاستر ۲ نشوم عبدالله بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفهٔ شادروانی کنند و چند تا محفوری ۳ ـ بیفکنند ومقرر کرد کـه فضل ربیع را در آن صفه بنشانند . پیش از بار واز این صفه برسرای دیگر ببایست گذشتوسرایها از آنهر کسی بود کهاورامرتبه بودی ازنوبتیان ولشکریانتا آنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرك رسیدندی و بسبب فرمان امیرالمونین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد واو را اعلام داد تاپگاه تردرغلس ٤ بیامد و در آن صفه زیر شادروان بنشت . چون روزشد ومردمان آمدن گرفتندهر که بیامدی در سرای نخستین چون فضل ربیع را بدیدی بضرورت پیش رفتی وخدمت کردی باحرمتی تمام که اورا در بزرگی وحشمت و هیبت دیده بودند چشمهای ایشان پر بود ازاحترام واحتشام اووری هریکی راگرم پرسیدی ومعذرت کردی تا ازوی بر گذشتندی . چون اعیان و ارکان ومحتشمان وحجاب آمدن گرفتند هم برآنجمله هر کس باندازهٔ خویش اورا گرمپرسیدی

---

۱ ـ صبح زود ۲ ـ از آنسوی تر ۳ ـ محفور بندری در کنار دریای روم بود که در آن فرشهائی میبافتند معروف به محفوری ٤ ـ به دوفتحهٔ اول تاریکی آخرشب .

وتوقیر واحترام واجب میداشتند وحاجب بزرك عبدالله طاهر بیش از همه اورا تبجیل کرد ومراعات ومعذرت پیوست از آنچه اورا درسرای بیرونی نشانده بود که برحکم فرمان بوده است وامیدوار کرد که درباب وی هرچه میسر گردد ازعنایت و نیکو گفت هیچ باقی نگذارد . ودر گذشت وبجایگاه خویش رفت تا وقت بار آمد .

چون امیرالمومنین بارداد هر کس از اعیان چون وزیر واصحاب مناصب وارکان دولت وحجاب وسپاهسالاران ووضیع وشریف بمحل ومرتبه خویش پیش رفتند و بایستادند وبنشستند وبیارامیدند عبدالله طاهر که حاجب بزرك بود پیش امیرالمومنین مأمون رفت وعرضه داشت که بنده فضل ربیع بحکم فرمان آمده است وبر آنجمله که فرمان بود اورا در سرای بیرونی جا کرده ام وبپایگاه نازل بداشته در پیش آوردن فرمان چیست امیرالمومنین لحظه ای اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده او وی را برآن داشت تا مثال داد که اورا پیش آرند .

عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد . چون او بحضرت خلافت رسید شرط خدمت وتواضع وبندگی بتمامی بجای آورد وعذرجنایات خود بی اندازه بخواست وبگریست وزاری وتضرع کرد وعفو در خواست کرد . حضرت خلافت راشرم آمد وعاطفت فرمود وازسر گناهانیکه او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست بوس ارزانی داشت .

چون بار بگسست و هر کس بجای خویش باز گشتند عبدالله طاهر حاجب بزرك وزیر را باخود یار گرفت .

درباب فضل ربیع عنایت کردند تا حضرت خلافت بروی بسر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرائی که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع .

درحال عبدالله ازپیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود بدو رسانید و اورا اندازه پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیتها گردانید .

او بدان زنده گشت و بدانموضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله طاهر ازخدمت حضرت خلافت بپرداخت و وقت باز گشتن شد از دار خلافت برنشست تا بسرای خویش رود .

فضل ربیع بدار خلافت میبود چون عبدالله‌طاهر باز گشت فضل بمشایعت وی رفتن گرفت .

عبدالله عنان باز کشید و بایستاد و فضل‌را معذرت کردن گرفت تا باز گردد او بهیچ نوع بازنگشت و عنان با عنان او تا در سرای او برفت .

چون عبدالله بدر سرای خود رسید ازفضل ربیع عظیم شرمنده شد وخجالت‌آورد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد .

فضل‌ربیع اورا گفت که درحق من تو ازتربیت و عنایت و بزرگی‌آن کردی که از اصل‌و فضل و مروت تو سزبد و مرا دردنیا چیزی نیست که روا دارم آن‌چیزدرمقابلهٔ کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان باعنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو که بخدای عزو جل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان باعنان خلفا را ننهاده‌ام. اینك باعنان تونهادم . مکافات این مکرمت‌را که بر استای من کردی .

عبدالله گفت همچنانست که میگوید و من این صلت بزرك را که ارزانی داشت بدل‌ودیده پذیرفتم ومنتی سخت بزرك داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم . وفضل ربیع‌اسب بگردانید وبخانه‌بازشد. یافت محلت و سرای خویش را مشحون به بزرگان واافاضل حضرت. بجای‌خویش‌بنشست‌ومردمان را معذرت میکردوبازمیگردانید

و تاشب بداشت.

عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت بجای آورد و باز گشت.» موقعیکه عبدالله بن طاهر از طرف مأمون مأمور حکومت مصر و رفع شورش آن ناحیه شد طاهر ذوالیمینین مکتوبی به وی در سیاست مملکت داری و مراعات احوال رعیت و اطاعت خلفاء و سعی در تحکیم مقام آنان و هزاران پند و نصیحت دیگر با زبانی فصیح و بلیغ نوشت و چون این مکتوب بدست مأمون افتاد دستور داد که از آن نسختها کنند و هریك را جهت حکام و ولاة متصرفات مختلف اسلامی بفرستند. تا این حکام و ولاة مضمون آن را در اداره کشور نصب العین خود قرار دهند.

چون مکتوب طاهر ذوالیمینین را بفرزندش درمقدمهٔ ابن خلدون[1] ترجمهٔ دانشمند محترم محمد پروین گنابادی با کمال فصاحت بزبان فارسی بر گردانده است ما عین آن را در اینجا نقل میکنیم:

بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد پرهیزکاری یزدان یکتا و بی همتا را برخویش واجب شمار و همواره خدای ترس باش و از خشم او عزوجل بپرهیز و شب و روز در نگهبانی رعیت خویش بکوش و در برابر نعمت تندرستی که ایزد بتو ارزانی داشته است پیوسته آنجهان را بیاد آور و بیندیش که سرانجام بسرای دیگر میروی و زندگی جاوید تو در آن جهانست و در آنجا همهٔ کردارهای تو مورد پرسش و بازخواست واقع خواهد شد. پس چنان شیوه‌ای پیش گیر که ایزد عزوجل ترا از هرلغزشی نگهدارد و روز رستاخیز ترا از شکنجه و عذاب دردناك برهاند زیرا ایزد سبحانه بتو نیکی فرموده و فرمانروائی گروهی از بندگانش را بتو سپرده است.

بر تست که مهر خویش را از بندگان خدا دریغ نداری و درمیان آنان بعدل و داد پردازی و احکام و حدود ایزدی را درمیان ایشان اجرا سازی و از جان و ناموس و سرزمین

آنان دفاع کنی و نگذاری خون کسی بهدر رود و در امنیت راههای ایشان بکوشی و آسایش مردم را تأمین کنی

چه ترا برای واجباتی که برعهدهٔ تست بازخواست میکنند و در پیشگاه عدالت قرار میگیری و از تو پرسش میکنند و پاداش و کیفر تو وابسته بدیر یا زود انجام دادن این تکالیف است . پس برای گذاردن آنها همواره فهم و خرد و بینائی خویش را بکار بر و مبادا هیچ مایهٔ غفلت و سر گرمی دیگر ترا از انجام دادن واجبات غافل دارد . زیرا آن تکالیف سرفصل و ملاك کار تو و نخستین توفیقی است که خدای عزوجل ترا بسبب آنها براه راست رهبری میفرماید. و باید نخستین امری که بر گردن میگیری و کردارت را بدان اختصاص میدهی مواظبت برفرایضی باشد که ایزد عزوجل آنها را واجب فرموده است از قبیل نمازهای پنجگانه و حاضر شدن در نماز جماعت با مردمی که بتو اقتدا میکنند و گذاردن نماز بروفق سنت های آن بدانسان که باید که چنان وضو گیری که شرایط آن در همهٔ اعضاء بشایستگی انجام یابد . و نخست نام خدای عز وجل را یاد کنی و هنگام قرائت کلمات را باهستگی و بی شتابزدگی برزبان آری و در رکوع و سجود و تشهد آرامی وراسخ قدمی را نگاهداری و نیت خودرا صادقانه بپرورد گارت اختصاص دهی .ونیزهمواهان وزیردستان خویش را بخواندن نماز برانگیز و آنان را براین سیرت تربیت کن چه نماز همچنانکه خدای عزوجل میفرماید مردم را از کارزشت و ناپسندی تهی میکند» آنگاه پس ازواجب نمازسنن پیامبرخداص را فرا گیرودرپیروی از طبایع و خصال اووسلف صالح پس از وی مواظبت کن و هر گاه برای تو کاری مهم پیش آید ازخدای عزوجل نیکی وخیر بجوی وبه پرهیزکاری او گرای ودستورهائی راکه خدای عز وجل در کتاب خود ازامر ونهی وحلال وحرام نازل فرموده است درنظر گیر. وبرخود واجب شمار و احادیثی را که پیامبرص آورده است پیروی کن.

آنگاه آن مهم‌را بر طبق آنچه خدای عزوجل مقرر فرموده‌ازروی حق‌وحقیقت انجام‌ده و هر گز درکارها ازجاده عدالت منحرف مشو خواه آن‌کاررا دوست‌بداری یا بر وفق دلخواه تو نباشد و چه مربوط بکسانی باشد که از نزدیکان‌وخویشاوندن تواند، یا درباره کسانی باشد که نسبت بتو بیگانه میباشند و فقه و فقیهان و دین‌و دینداران و کتاب خدای عزوجل و دانندگان آنرا بر گزین چه جستن فقه و بکار بردن دین و معرفت آنچه آدمی‌را بخدای عزوجل نزدیك میکند بهترین زیور انسان است و اورا بهمهٔ نیکیها رهبری میکند و از کلیه گناهان و بزه‌ها دور میسازدو با توفیق خدای عزوجل معرفت انسان بخدافزونی مییابد و بجلال‌وعظمت او بیشتر پی‌میبرد و درسرای دیگربدرجات برتری نائل میآید.

گذشته ازاین چون دردیدهٔ مردم بدانش و دین آراسته باشی‌فرمان ترا گرامی میشمرند و شکوه تو دردل آنان جایگیر میشود و بتو روی‌میآورند و بعدل و دادت مطمئن میشوند.

برتست که درهمه‌کارها میانه‌روی پیش گیری چه سود آن ازهمه چیز آشکارتر میباشد و آسودگی بدان بهتر آماده میشود و دارای مزایائی جامع‌تر است.

میانه روی آدمی را براه راست میخواند و راه راست اورا بکامیابی رهبری‌میکند وکامیابی راهنمای وی بسوی خوشبختی‌است و استواری دین و سنن هدایت کنندهٔانسان وابسته بمیانه روی است.

پس آن‌را درهمهٔ امور دنیوی خویش بر گزین ولی درطلب آخرت‌و کردارهای شایسته و سنتهای معروف و نشانه‌های راستی‌نهایتی قائل مشو چه کوشش درراه نیکی‌و احسان فراوان‌را سرحد و پایانی نیست.

بویژه که درراه خشنودی خدا باشد وبدان مصاحبت با اولیای خدای تعالی را

طلبیدند وبدانکه میانه‌روی درامور دنیوی مایهٔارجمندی میشود و شخص‌را از گناه بازمیدارد وهیچ‌چیز بهتراز آن وجود وپایگاه تراحفظ‌نمیکند ومایهٔ‌صلاح‌کارت نمیشود. پس میانه‌روی بر گزین وآن‌را راهنمای خویش کن تاهمهٔ امورت کمال پذیرد و بر توانائی تو بیفزاید ومقاصد عمومی و خصوصی ترا اصلاح کند ویقین‌خودرا بخدای عز وجل استوار کن تااو ببهبود حال رعیت توعنایت فرماید و در همهٔ اموربوی چنگ زن ووسیلهٔ کلیهٔ کارهارا از اوبخواه تانعمت خدا برتو پاینده و جاوید بماند و بهیچیک از کسانیکه بکار گماری پیش‌ازآنکه‌حقیقت حال آنان برتو آشکار شودتهمت مبند. زیرا تهمت‌زدن و بدگمانی‌بمردم بیگناه از بدترین گناهان بشمار میرود پس بیاران و همراهان خود نیک گمان باش وبدگمانی‌را ازخوددور کن‌وآن‌را دربارهٔ کسان خویش فرو گذار.

چه‌حسن‌ظن ترادرجلب اطاعت وتربیت کردن هواخواهان ویارانت یاری‌میکند وبهیچ رونباید دشمن‌یزدان اهریمن‌بتوراه‌یابد وبازارسخن‌چین ونمام دردستگاه تورایج شود. چه‌سخن‌چین همینکه درتو کمترین سستی بیابد ازراه بدگمان کردنت بدیگران تراگرفتار اندوه میکند. چنانکه‌لذت وشیرینی زندگی را ازدست میدهی وبدان که حسن‌ظن ترا قرین نیرومندی وآسایش میکند و بیاری آن بکار های شایسته‌ای که پسندیده‌ای قناعت‌میورزی وازاین‌راه دوستی‌مردم‌را بخود جلب میکنی وهمهٔ‌کارهایت به بهبود واستقامت میگراید

ولی‌حسن‌ظن‌بیاران وهمراهان‌ومهربانی‌نسبت‌برعیت‌نبایدتراازجستجوو کنجکاوی درکارها بازدارد ومنافی‌آن‌نیست که درطرز کار خدمتگذاران و همراهانت بتن خویش مراقبت کنی ورعیت‌را ازمصائب مصون‌داری ودربارهٔ آنچه مایهٔ اصلاح‌حال وی می‌شود میندیشی بلکه بایدرسیدگی باموزخدمتگزاران وبرطرف کردن نیازمندیهای رعیت

و زدودن رنج ومشقت ایشان‌را برهرکاری ترجیح دهی وشخصاً بدین‌امورهـمت ونیت گماری. زیرا چنیـن شیوه ای دین را استوار تر میسازد و سنت پیامبـر را زنده تر میکند.

نیت خویش‌را درهمهٔاین امور بی‌شائبه وپاك کن ودراصلاح وتهذیب اخلاق‌خویش آنچنان بکوش که‌یگانه‌وسر آمد همـگان گردی وهمچون کسی باش که بداند دربرابر کردهٔ خویش مسئول‌است. اگرنیکی کندپاداش می‌بیندو اگر بدی گـراید باز خواست میشود و کیفر می‌یابد. چه‌خدای عزوجل دین‌را بمنزلهٔ دژی‌استوار و پایگاهی بلنـد برای انسان‌قرار داده‌است هر که‌آن‌را پیروی کند اورا بمرحلهٔ سرافرازی وارجمندی میرساند. پس‌نسبت بکسانیکه سیاست امورزندگانی ورعایت حال آنها برعهدهٔ تست روش دین پیش گیر. وطریقهٔ‌راستی برگزین وحدودو کیفرهای خدای تعالی‌را دربـارهٔ بزهکاران باندازهٔ گناهی که مرتـکب شده‌اند ومستوجب کیفر میباشند اجراء کن و این‌شیوه را ازدست‌مده ودرآن سستی‌مکن و کیفر گناهکاران بتأخیر میفکن زیرا اگر دراین باره تفریط و مسامحه کاری کنی مایهٔ‌تباهی حسن‌ظن تو میشود وبرآن باش که سنت‌های معروف رابکاربندی وازبدعتها وشبهات دوری جوئی تادین تومصون بمانـد وجوانمردیت پایدار گردد وهر گاه باکسی پیمان‌بندی بدان‌وفا کن وبقول و وعـدهٔ خود پای‌بند باش وبنیکی روی‌آور وبدی‌رابوسیلهٔ آن ازخود بران‌وازعیوبی که درهر یك ازافراد رعیت خود می‌بینی اغماض کن. وزبان‌خودرا از گفتار دروغ وبهتان‌به بند وباسخن‌چینان دشمنی کن. زیرا نزدیك ساختن‌دروغگو و گستاخی بردروغ دیریـا زود مایهٔ‌تباهی امورتومیشود

وازاینرو که‌دروغ سر آغاز گناهان وبهتان‌وسخن چینی پایان آنهااست

چه سخن چینی آفتی‌است که نه گوینده ونه‌شنونده آن درامان میماندوخاصیت

آن نابسامانی هر امری است. و باشایسته کاروان وراستگویان دوستی کن وازروی حق وعدالت بیاری . مردمان شریف برخیز وناتوانان رادریاب وصلة رحم‌را مراعات کن وبدان راه خدای‌تعالی را بجوی وفرمان اورا گرامی دار وثواب آن‌را درآن جهان از او درخواست کن .

ازهوسهای بد وستمگری بپرهیز ورای ونظر خودرا‌از آنها منصرف کن‌وبرائت خویش‌را درنزد رعیت ازهوس بازی وبیدادی آشکارساز وبسیاست وتدبیر امورمردم از روی عدالت‌رسیدگی کن ودرمیان آنان‌بحق وراستی ومعرفتی رفتار کن که‌ترا براه راست وحقیقت‌رهبری کند.

هنگام خشم خویشتن دارباش ووقار وبردباری برگزین ازتندخوئی‌وسبکسری وغروردر کاری که‌برعهده داری بپرهیز ومبادا بگوئی من‌چیره وفرمانروا هستم وهر آنچه بخواهم میکنم ، زیرا چنین داعیه ترابزودی درپرتگاه نقصان عقیده و کمی‌یقین بخدای‌عزوجل‌فرومیافکند

نیت خودرادربارۀ خدای‌بی‌همتا ویقین‌باو خالص کن وبدانکه کشور وپادشاهی ویژۀخداست آنرابهر که‌خواهدمی‌بخشدواز آنکه‌خواهدبازمیستاند . وهر گاه‌خداوندان زور وآنان که‌دردولت‌وسلطنت زبردستی وتوانائی دارند نسبت به‌نعمتها ونیکیهای خدا ناسپاسی کنند وبکفران نعمت گرایندو دربرابر احسانی که‌خدای عزوجل‌بآنان‌ارزانی داشته غرور نشان‌دهند خداوند باشتاب‌هرچه‌بیشتر کاخ نعمت وشکوه آنان‌را واژگون میسازد . وایشان‌را کیفر می بخشد وهرگزنخواهی یافت که‌ایزد برهیچکس بشتاب ترازاین گونه کسان‌خشم گیرد.

وآزمندی را ازخود دور کن چه باید گنجینه‌ها واندوخته های‌تو نیکی و پرهیزکاری واصلاح حال‌رعیت وآبادان‌ساختن شهرهاورسیدگی بامور مردم‌وحفظ‌جان

خلق ودادرسی ستمدیدگان باشد

وبدان که هرگاه ثروت رادرگنجینه‌ها بیندوزند بهره‌وسودی نمی بخشد ولی اگرآن‌را درراه صلاح حال‌رعیت واعطای حقوق‌آنان بکاربرند وبوسیلهٔ آن باررنج و مشقت‌رااز دوش خلق بردارند فزونی‌می‌یابد ومایهٔ‌فراوانی نعمت میشودوعامهٔ مردم بدان رستگار میگردند ومایهٔ ترتیب‌حکومت میشود وزمانه‌ای‌نیکو وپررفاه‌پدید می آید و مردم بارجمندی وبزرگی نائل‌میآیند .

پس باید کارگنجینه‌وخزانهٔ توپرا کندن ثروت درراه‌آبادانی اسلام‌ومسلمانان باشد وازاموال‌خزانهٔ خویش مبالغی‌بردوستان امیرالمومنین (خلیفه) که‌پیش‌ازتو بوده‌اند تقسیم کن‌و حقوق آنان‌را بپرداز و بهرهٔ‌رعیت‌را نیز بطوروافی‌وبقدری که امور زندگی ومعاش آنان‌را اصلاح کند درنظر گیر چه‌اگر بدین‌شیوه رفتار کنی نعمت تو پایدار میشودوازجانب خدای‌تعالی مستوجب مزید نعمت میگردی ودرامرخراج‌ستانی وگرد آوری اموال از رعیت و فرمانروائی خویش تواناترمیشوی وبسبب آنکه دادگری و احسان ونیکی توشامل‌حال عموم‌میشود همهٔ مردم رام میگردند وفرمان‌ترا بهترپیروی میکنند وبهرچه اراده کنی آن‌رادرنهایت گشاده‌روئی ورضامندی‌می‌پذیرند ومنتهای کوشش خودرا درآنچه بتویاد آور شده‌ام مبذول دارتا آنهارا بکاربندی وباید دراین باره‌همواره خدای‌ترس‌باشی چه‌ثروتی جاویدمیماند که‌آن‌را بشایستگی درراه خدا خرج کنند وسپاسگزاران‌را بشناس وایشان‌رابی‌پاداش‌مگذار

مبادا جاه و غروراین‌جهان بیم‌ازسرای دیگر راازیادتو ببرد ودرنتیجهٔ این‌غرور از ادای حقوقی که برعهدهٔ تست‌شانه تهی کنی وسستی وسهل انگاری نشان‌دهی . زیرا سهل‌انگاری‌مایهٔ تفریط‌میشود وتفریط‌مورث هلاکت آدمی‌است . و بایدعمل تو برای خدای‌عزوجل وبامیدثواب‌آخرت باشد .

زیرا خدا سبحانه نعمت خودرا دراین دنیا بکمال برتو ارزانی داشته و احسان خودرا بتو نشان داده است . وبشکر چنگ زن و بر آن اعتماد کن تا خیر واحسان خدا بتو افزون شود زیرا خدای عزوجل باندازه شکر سپاسگزاران وسیرت نیکوکاران وحقگزاری آنان نسبت به نعمت ها و بخشش هائی که بایشان اعطا شده است مزد و اجر می‌دهد .

وهیچگاه گناه را کوچک مشمار وحسود را یاری مکن وبر بد کار رحمت میاور وبناسپاس انعام مکن وبادشمن بچرب زبانی پرداز و گفتار سخن چین را راست مینگار و به بیوفا اطمینان مکن وبدوستی فاسق مگرای واز گمراه پیروی مکن و ریاکار را مستای و هر گز آدمی را تحقیر مکن وخواهنده بینوارا نومید بازمگردان وبباطل پاسخ مده و بگفتهٔ خنده آور درمنگر.

پیمان شکن مباش و بحسب ونسب خود مبال وخشم خویش را نمودار مکن و کبر و غرور بخود راه مده وازروی کبر در زمین راه مرو وسفیهان را برمکش ودرطلب آخرت کوتاهی مکن وروز گار را درحال درشتی وبد گوئی مگذران و ازروی ترس یا دوستی نسبت بستمگری چشم پوشی مکن وثواب آن سرای را دراین جهان مخواه و پیوسته بافقها مشورت کن و خودرا بر بردباری عادت ده و از آزمودگان وخردمندان وخداوندان اندیشه وحکمت روایت ونقل کن ومردمان فرومایه وبخیل را دررأی زنی و مشورت شرکت مده.

وبهیچوجه گفتارشان را مشنوزیرا زیان آنان بیش ازسود آنهاست . بخل وامساك ورزیدن در امور رعیت بیش از هرچیز سبب میشود که بکشور فساد راه یابد

وبدانکه اگر آزمند و طمع کار باشی خوی توچنان خواهد شد که از مردم فراوان بگیری وبآنان اندك ببخشی وهر گاه براین شیوه باشی بجز اندازه قلیلی کارتو

باستقامت نخواهد گرائید زیرا رعیت تنها ازاینرو بمهر تودل می بندد که بثروت آنان دست درازی مکنی وستمگری رافرو گذاری.

وهر که باتو صمیمیت کندباوی بدوستی گرای و احسان وبخشش خودرا از اودریغ مدار.

ابواب انعام واحسان رابرروی دوستانی که‌ازروی خلوص نیت وصفا بدوستی تو گرائیده‌اند بگشای وایشان رامورد بخشش‌خویش قرارده وازبخل وامساك بپرهیز و بدان که بخل‌نخستین صفتی‌است که‌انسان بسبب آن بپروردگار خویش نافرمانی کرده‌است. وشخص‌نافرمان وسرکش درپایگاه پستی‌و فرومایگی است. وآن موافق گفتار خدای عزوجل باشد. که‌فرماید.«وآنکه‌نفسش‌ازبخل نگه‌داشته شود پس‌ایشان رستگارانند».

پس بحق وراستی جادهٔ بخشش راهموار کن وبه‌همهٔ مسلمانان‌ازخراج ناحیهٔ خودبهره‌ای‌اختصاص‌ده.

ویقین بدان که بخشش ازبهترین اعمال بندگان خداست. وازاین‌رو ازحیث‌خوی خویش‌را بدان مجهز کن. وخوشنودباش که‌شیوه ورفتارخودرا بدان‌بیارائی

و سپاهیان را موردتفقد قرارده وبدفاترآنان درنگر وپایهٔ هر یك را رسید کن وبرروزی ایشان بیفزای ووسائل‌معاش آنان‌را بحدکافی فراهم‌آور تا خدای عزوجل بسبب عنایت توایشان‌را ازتنگدستی برهاند ودرنتیجه‌نیرومندی ایشان مایهٔ توانائی تو شود. وازجان‌ودل بیش‌ازپیش بفرمان‌توسرتسلیم فرود آورند. وبرای خداوندان قدرت همین خوشبختی بس‌است که‌برسپاه رعیت ازراه‌دادگری ونگهبانی وعنایت ومهربانی واحسان‌وتوانگری خویش بخشایش کنند.

پس‌امرناپسندی راکه ازسوی یکی‌ازآنان (سپاه یارعیت) پدیدآید ازراه در

پوشیدن جامه فضیلت دیگری ولزوم عمل کردن بدان برطرف کن تاانشاءالله تعالی
بکامیابی ورستگاری وصلاح نائل آئی

وبدانکه پایگاه امرقضا وداوری درپیشگاه خدا ازهمهٔ کارها برتراست . زیرا
داوری همچون ترازوی خداست که بدان احوال مردم درروی زمین بایکدیگر برابر و
تعدیل میشود وبااجرای برابری درامرقضا وکاردیوانی روزگاررعیت باصلاح میگراید
وراهها امن می‌شود وستمدیده دادخویش را ازستمگر میستاند و مردم بگرفتن حقوق
خود نائل میآیند. وامورمعیشت ایشان استوارمیگردد. وکار دین استقرار مییابد وسنتهاو
شرایع بسبب اجرای حق در کار داوری درمجاری خود جریان مییابند ودراجرای
فرمان خدا نیرومند باش و ازشر وفساد بپرهیز و حدود را در دربارهٔ مردم
اجراء کن

وازشتابزدگی بکاه ودلتنگی واضطراب بخویش راهمده وبیهره وروزی خویش
خرسند باش . وباید قدرت و غلبهٔ تو استقرار یابد وکیفرهائی که تعیین میکنی
اجراء شود .

وازتجربه‌خویش سود برگیر وهنگام‌خاموشی بیدارو گاه سخن گفتن استوار
باش وباشاکی بدادوانصاف رفتار کن وهنگام‌شبهه درنك‌پیش گیر وحجت‌ودلیل کسان
را بدقت رسیدگی کن ونبایددربارهٔ هیچیك ازرعایای‌خود زیرتاثیر حب وبغض واقع
شوی وجانب بیطرفی را رها کنی وهنگام داوری بدوستی وحمایت یکی برخیزی یـا
ازسرزنش ملامت کنندگان بیندیشی . بلکه در داوری همواره پایدار باش‌ودرنك کن
ومراقبت پیش گیر وقضیه‌رامطالعه کن وبیندیش‌وتدبیر بکار بروعبرت‌بگیر ودرپیشگاه
پروردگارت فروتن باش وبهمهٔ افراد رعیت همراهی کـن وحق‌وحقیقـت را برخویش
فرمانروا ساز وهرگز درریختن‌خون کسی شتاب مورز زیرا ریختن خون ناحق درنزد

خدای عزوجل گناهی عظیم است و بکارمهم خراج نیك عنایت کن چه بدان کار رعیت راست میشود و بهبودی می‌پذیرد وخدا آن‌را مایه ارجمندی وسرافرازی اسلام و سبب توانگری وبرتری مسلمانان قرارداده است.

دشمنان اسلام و پیروان آن بوسیله خوارج سرکوب میشوند وکافران ذمی از آن خوار و فرومایه‌اند.

پس در تقسیم خراج میان خراجگزاران روش حق و برابری و دادگری پیش گیر و یکی‌را بر دیگری ترجیح مده و بهیچوجه استثنا قائل مشو. چنانکه نباید از میزان خراج شریف بعلت شرف یا توانگر بسبب توانگری وی دیناری بکاهی وحتی نسبت بهیچیك ازخواص و حاشیه‌نشینان وکاتبان درگاه خویش نباید در این باره چشم‌پوشی کنی ولی بهیچ رو روانیست بیش‌از توانائی و طاقت مردم ازآنان خراج گرفت و ایشان‌را بکاری مکلف ساخت که مایه تجاوز بحق آنان گردد وبافراط کاری و ستمگری منجرشود. بلکه باید ازهمه‌مردم باندازه‌ای خراج گرفت که‌ازمرحله حق و عدالت تجاوزنکند زیرا چنین روش بهتر رعیت را درپیرامون تو گرد میکند و بتو بیشتر الفت میگیرند. وبایددرراه‌خشنودی

عامه بکوشی وبدان که این‌فرمانروائی‌ترا بمنزلهٔ گنجورونگهبان وپاسبان‌رعیت قرارداده‌است‌واز این‌روزیردستانت‌را «رعیت» مینامند که‌توهمچون شبان‌وقیم آنان‌هستی پس بایدخراج‌ازآن‌قسمت‌ثروت‌ایشان‌بگیری که‌زایدبرمخارج آنان‌باشدودرپرداخت آن دچار دشواری وسختی‌نشوندو بایدآن‌خراج‌را در راه‌استواری وبهبودزندگانی‌واصلاح‌نابسامانیهاوناهمواریهای‌امورمردم‌صرف کنی‌و کسانی‌را بررعیت بگمار که‌ازخداوندان‌رأی‌و تدبیر و تجربه و بصیرت باشند و سیاست کشورداری‌را بدانند و بپاکدامنی متصف باشند و آنوقت روزی‌و امورمعاش ایشان‌را بحدکافی و فراوان تأمین کن.

چه امر گماشتن چنین کار گزارانی دراین پایگاهی که بتو واگذار شده است از

از مهمترین واجبات تو بشمار میرود و نباید هیچگونه سرگرمی وکاردیگر ترا از آن

غافل کند

چه اگر این شیوه فرمانروائی را برگزینی و وظائف و واجباتی را که برعهدهٔ

تست انجام دهی مایه مزید نعمت تو ازسوی پروردگار خواهدشد و مردم رفتار ترا بنیکی

یاد خواهند کرد و محبت تو دردل رعیت جایگیر خواهد شد و بصلاح و رستگاری

رعیت یاری خواهی کرد .

آنگاه نیکیها و برکات بشهر تو روی میآورد و ناحیهٔ تو آبادان میشود و در

استان تو فراوانی نعمت پدید میآید و میزان خراج تو فزونی می یابد و ثروت بیکران

بدست میآوری و میتوانی بوسیله آن سپاهیان خودرا تربیت کنی و نیرومندشوی و از

راه پراکندن ثروت و بذل و بخشش درمیان مردم خشنودی عامه را بدست آوری .

و آنگاه درنزد دشمن خویش بحسن سیاست و دادگری جلوه کر میشوی و

بداشتن داوران و فرمانروایان دادگر و ساز کارزار و نیرو و بسیج در کلیهٔ امور

خویش نائل میگردی .

پس دراین شیوهٔ پسندیده مسابقه وار بکوش و هیچ کاری را برآن مقدم مدار تا

فرجام کار ستوده‌ای داشته باشی انشاءالله تعالی .

و بهریك از استانهائی که زیرفرمان تست کسانی امین گسیل کن تا اخبار مربوط

بکارگزارانت را بتو خبردهند و روش کار و طرز رفتار آنهارا برای تو بفرستند تاچنان

ازوضع کار آنان آگاه شوی که گوئی باهمهٔ کارگزاران خود درتمام کارهایشان شرکت

میجوئی و طرز رفتار ایشانرا بچشم می بینی .

و هرگاه بخواهی کارگزاران خودرا بکاری فرمان دهی در فرجام دستوری که

میخواهی صادر کنی نیک بیندیش .

آنگاه اگر آنرا مایه سلامت و بهبود مردم بیابی و امیدوار شوی که بآن میتوان رعیت را از گزندها رهانید و کار نیک انجام داد آنوقت دستور خویش را صادر کن و گرنه از آن منصرف شو و بکسانی مراجعه کن که در آن بینائی و آگاهی دارند .

سپس بسیج و وسایل آنرا کاملا فراهم کن زیرا چه بسا که مرد در امری میاندیشد و آنرا بروفق دلخواه و هوسهای خود مییابد و این هوسبازی مایهٔ گمراهی و غرور و خودبینی وی میشود و اگر در فرجام آن نیندیشد سبب نابودی او میشود و از آن نتیجهٔ معکوس بدست می‌آورد .

پس درهر کاری که آغازمیکنی دوراندیشی و احتیاط را از دست مده و پس از یاری خدای عزوجل آن را با نیرو و بسیج بتن خویش انجام ده و در همه کارها همواره از پروردگار خویش طلب خیر کن .

کار امروز را بفردا میفکن و پیوسته آنرا بتن خویش پایان ده چه فردا هم کارها و پیش آمدهائی پدید میآید که ترا از کار بتأخیر انداختهٔ امروز بازمیدارد .

و بدانکه هر گاه روزی سپری شود آنچه در آن باشد نیز سپری میگردد و اگر کار امروز را بتأخیر افکنی فردا کار دوروز درپیش تو گرد خواهد آمد و چنین وضعی ترا سنگین بار خواهد کرد چنانکه سرانجام ببیماری تو منجر گردد ولی اگر هروزد کار همان روز را انجام دهی روح و بدنت قرین آرامش و آسایش می‌شود و امور سلطان را استوار می کنی .

و عنایت خودرا ازمردم آزاد بویژه سالخوردگان و آنانکه بصفای ضمیرشان اعتماد داری و دوستی و پشتیبانی آنان را ازراه خیرخواهی و مشورت بمعاینه آزموده و بصمیمیت وخلوص آنان پی برده‌ای دریغ مدار و منویات ایشانرا برآور و دربارهٔ آنان

نیکی کن .

همچنین خداوندان خاندانهای شریف‌را که گرفتار نیازمندی شده‌اند مشمول عواطف خویش کن و وسائل معاش ایشان‌را برعهده گیر و در اصلاح حال آنان بکوش تا نیاز بکسی پیدا نکنند و دررفاه بسر برند و وقت خاصی تعیین کن تا بتن‌خویش بکار های بینوایان‌ودرماندگان رسیدگی کنی وبشکایت کسانی که قادر نیستند نزد تو بتظلم آیند درنگری و بدرد بیچارگانی که ازچگونگی مطالبه حقوق خویش آگاه نیستند برسی . چنین کسان‌را در آن روز معین بپذیر و نهان‌ترین مسئله را از ایشان بپرس .

وبرای اینگونه امور گروهی از شایستگان رعیت‌خویش‌را برگزین و بآنان فرمان ده تا بکار کسانیکه یاد کردیم رسیدگی کنند و نیازمندیها و حالات آنان‌را بتو باز گویند تا تو درباره چگونگی‌اصلاح حال‌ایشان بیندیشی وراهی بجوئی که خداوند آنرا بصلاح رهبری فرماید .

و ازحال مردمان تیره‌بخت بویژه یتیمان وبیوه زنان سیه روزگار تفقد کن و روزی آنان‌را از بیت‌المال بپرداز و درمهربانی وعطوفت‌وبخشش باینگونه کسان به‌امیرالمومنین که خدای اورا ارجمند کناد اقتداء کن تا خدای‌تعالی بسبب عنایت تو روزگار ایشان‌را اصلاح‌فرماید و مایه‌برکت وفزونی روزی‌تو شود .

وبرای نابینایان ازبیت‌المال وظیفه‌خاصی تعیین کن و کسانی‌را که ازاین گروه داننده قرآن وحافظ آنند بردیگران مقدم‌دار و مستمری بیشتری بآنان اختصاص ده و برای بیماران‌مسلمان بیمارستانهائی برپا کن و بیماران را درآن پناه‌ده و متصدیان و پرستاران برای بیمارستانها برگزین که بحال بیماران رسیدگی کنند و پزشکانی برگمار که دردها و بیماریهای‌ایشان‌را تا آنجا که‌مایه‌اسراف بیت‌المال‌نشود برآورو بدان

که خوی مردم چنانست که هرچند حقوق ازدست رفته ایشان را بکف آزی و بهترین آرزو هایشان را برآوری اگرخود نتوانند نیازمندیهایشان را بفرمانروایان عرضه دارند چندان خشنود وخوشحال نمیشوند ؛

چه آنان طمع دارند که با دیدار فرمانروایان بهره‌ای بیشتر نائل آیند وچه بسا کسانیکه بکار مردم رسید گی می کنند بعلت بسیاری رفت و آمد کسان و بردن رنج فکری وذهنی فراوان برای حل مشکلات ایشان سرانجام افسرده ودلتنگ میشوندو ازپذیرفتن مردم گوناگون رنج ومشقت میبرند .

ولی کسیکه شیفتهٔ عدل وداد میباشد و بمحاسن امور خود در این دنیا و ثواب آخرت آگاه است مانند فردی نیست که از هر چه او را بخدا نزدیك سازد استقبال می کند وهمواره بخشایش خدارا میطلبد.

پس تامیتوانی اجازه بده که مردم بیشتر نزدتو آیند وخودرا از آنان نهان مکن وهمه حواس خودرا بگفته‌ها وشکایتهای ایشان متوجه ساز و باآنان فروتنی کن . با خوشروئی وچهرهٔ باز برایشان نمودار شو و باآنان بنرمی پرسش و گفتگو کن واز راه بذل و بخشش مهربانی وعطوفت خویش را بآنان نشان ده. وهر گاه چیزی بایشان میبخشی آنرا ازروی سخاوتمندی وطیب نفس وبرای کسب احسان و اجر ببخش بی آنکه درتو تیر گی و گرفتگی دیده شود.

یا برایشان منت گذاری. چه چنین بخششی همچون بازر گانی سودآوری خواهد بود. انشاء الله تعالی.

واز حوادث این جهان وصاحبان قدرتی که پیش ازتو درقرون گذشته و در میان ملت‌های انقراض یافته ریاست وفرمانروائی داشته‌اند پندوعبرت گیر.

آنگاه درهمهٔ کیفیات زندگانی خویش بفرمان خدای سبحانه تعالی متوسل شو ودر ایستگاه مهرو دوستی‌او ثابت‌قدم باش.

وبشریعت وسنن اوعمل کن. ودر راه اجرای دین و کتاب او بکوش‌واز هرچه مباین آن باشدوبخشم‌خدای عزوجل منتهی گردد بپرهیز.

وبر کیفیت اموالی که کارگزاران تو گرد می‌آورند وخرج‌می کنند آگاه باش و ثروت حرام بدست میاور وراه اسراف پیش‌مگیر و پیوسته با دانشمندان همنشینی کن. وباآنان درامور بمشورت پرداز وبرتست که پیروی‌ازسنتهاواجرای آنهاومتصف‌شدن بمکارم‌اخلاق وفضائل‌عالی شیفته‌باشی.

وباید گرامی‌ترین همزبان وخواص تو کسانی باشند که هرگاه عیبی‌درتو ببینند بی آنکه از شکوه تو بهراسند در نهان یا آشکا را بتو گوشزد کنند. و نقص تورا باز گویند.

زیرا چنین کسانی خیرخواه‌ترین یاران ودوستان وبهترین پشتیبانان توباشند وبکارگزاران وکاتبان دربار خویش عنایت کن وبرای هریك ازکاتبان در هر روز وقت معین اختصاص‌ده تانزدتوآیند ونامه‌ها واموری را که باید مورد مشاوره قرار گیردمطرح کنند. ونیازمندیهای کارگزاران وامور استانی را که قلمرو فرمانروائی تست‌ووضع‌حال رعیت‌را بتوباز گویند.

آنگاه باید بادقت کامل گوش ودیده وفهم خودرا بمسائلی که مطرح میشود متوجه سازی وهریك‌را چندین بار مورد بررسی قراردهی ودربارهٔ آنها نیك بیندیشی و آنچه‌را باحق‌و حقیقت ودوراندیشی وخردموافق‌باشد بپذیری.

ودستور را برای‌آن صادر کنی. وخیرو نیکی‌را در بارهٔ آنها از خدا بخواهی و

در مطالبی که مخالف حق و دوراندیشی باشد تامل و درنگ کنی . و آنها را از اهل بصیرت بپرسی

بر رعیت خود و دیگر کسان بخاطر احسان یاکار نیکی که انجام میدهی منت منه و از هیچکس جز وفاداری و استقامت ویاری گری بامور مسلمانان چیز دیگری میپذیر. وجز در برابر اینگونه صفات بکسی احسان مکن.

این نامهٔ مرا نیک دریاب و بدقت در آن بیندیش و آنرا بکار بند. و ازخدا در همهٔ امور خویش یاری جوی وازوی طلب خیر کن زیرا خدای عزوجل همراه شایستگی و شایستگان است.

و باید بزرگترین سیرت و بهترین شیفتگی توچیزی باشد که مایهٔ خوشنودی خدای عزوجل ونظام دین وارجمندی و قدرت پیروان دین او گردد وسبب عدالت و شایستگی درمیان ملت اسلام وهم عهدان آن شودومن ازخدای عزوجل مسئلت میکنم که بتو یاری کند وتراتوفیق بخشد وهدایت کند. والسلام.

میگویند روزی معتصم که پس از مامون بخلافت رسید خواست بدربار وارد شود عبدالله بن طاهر که شغل حجابت داشت وچشمش بر جمعیت کثیر همراه معتصم افتاد براو تعرض کرد وبگفتهٔ صاحب زین الاخبار گفت :

«این وقت سلام نیست معتصم اورا گفت ترابا چهارصد غلام شاید که برنشینی مرابا این مایه مردم نشاید برنشستن عبدالله گفت اگرمن باچهارهزار غلام برنشینم طمع اندر آن نکنم که توباچهارغلام کنی.»

معتصم از آن ببعد نسبت بعبدالله طاهر خشمگین گردید وچون مامون بر این قضیه اطلاع یافت معتصم وعبدالله را نزدخودخواند وایشان را آشتی داد وعبدالله که میدانست

معتصم نسبت باوخوشدل نیست ازروی حزم واحتیاط همواره با اوخوشرفتاری میکرد و
اینحزم واحتیاط روزی بکارش آمد.

باین معنی که چون معتصم بعدازمامون بخلافت رسید حکومت خراسانرادردست
او باقی گذارد.

چنانکه در مبحث مخصوص بنهضتهای ایرانیان ذکر کردیم در دوران خلافت
معتصم مازیاربن قارن درطبرستان شورش وقبول آئین خرم دینی را کرد وشعار آنان را
که جامهٔ سرخ بود اختیار نمود. وخلیفه رفع فتنهٔ اورا ازعبدالله بن طاهر خواست و عبدالله
فتنهٔ اورا خواباند.

معروفست دراسال ۲۲۴ زلزلهٔ سختی در فرغانه اتفاق افتاد که غالب ابنیه بر
اثر آن خراب گردید و اهالی نیشابور بخدمت عبدالله بن طاهر آمدند و در خصوص
قنوات وکاریزها از احکام اسلام استفسار کردند وچون در کتب فقهی اسلامی دراین باب
اشاراتی وجود نداشت؛

عبدالله دستور داد که علماء وفقهای خراسان اجتماع کنند ودر موضوع قنوات
کتابی تالیف نمایند

نام این کتاب را کتاب قنی گذاشتند چنانکه گفتیم عبدالله طاهر پس از مرگ
معتصم درزمان خلافت واثق بازحکومت خراسان را بدست آورد ودر سال ۲۳۰ بدرود
حیات گفت.

طاهر بن عبدالله

چون عبدالله بن طاهر بسال ۲۳۰ مرد طاهر بن عبدالله طبق وصیت او بامارت خراسان و سیستان رسید و الواثق خلیفه عهد و لوای امارت را جهت وی فرستاد. وطاهر بن عبدالله ابراهیم بن الحصین قوسی را در حکومت سیستان باقی گذاشت. در دوران حکومت ابراهیم یکی ازخوارج موسوم به احمد قولی دربست بمخالفت برخاست وابراهیم او را هزیمت داد و تاچندی ازشر اوو کسانش آسوده بود. اما چندی بعدچار حملات و قتل و غارت مردم سیستان توسط صالح بن نصر که یعقوب لیث صفاری نیز در خدمت او بسر میبرد گردید و با وی مصاف داد. ولی غالباً شکست میخورد. وهزیمت میجست و با آنکه طاهر بن عبدالله ازخراسان عده‌ای رابکمك وی فرستاد و پسرش محمد ابراهیم حاکم بست نیز سپاهیانی جهت مساعدت با وی گسیل داشت کاری از پیش نبرد. (۲۳۹)

المتوکل خلیفه عباسی در سال ۲۴۸ بتحریك پسرش المستنصر چنانکه درمبحث مخصوص بعباسیان اشاره کردیم بقتل رسید و المستنصر زمام خلافت را در دست گرفت. اما وی نیز تا سال ۲۴۸ بیشتر خلافت نکرد و المستعین بالله پسر وی بخلافت نشست. المستعین طاهر بن عبداللهرا همچنان در امارت خراسان باقی گذاشت. سیستان مقارن آن احوال چنانکه بجای خود نیز خواهیم دیددر دست یعقوب لیث صفاری افتاده بود. و درهمان سال ۲۴۸ طاهر بن عبد الله مکنی با بو الطیب درنیشابور فرمان یافت.

در پاکی طینت و محاسن و مکارم اخلاق طاهر بن عبدالله داستانهای فراوان نقل کرده اند. از آنجمله عبدالحی ضحاك گردیزی در کتاب زین الاخبار در این مورد

چنین مینویسد :

« ابوالحسن شعرانی چنین گفت که طاهر خادمی داشت سپید پوست ونیکوروی بمن داد که اینرا بفروش و خادم بسیار زاری کرد و بگریست . من توقف کردم که بس خوب خادمی بود و بامیر رجوع کردم که این خادم را چرا میفروشی . گفت شبی اندر سرای خفته بودو باد جامه ازو بازافکند.من او را دیدم بچشم خوب آمد . همی بترسم که مبادا دیومرا وسوسه کند . پس فرمودتا هدایا بساختند و او را با هدیه‌های دیگر نزد متوکل بفرستادند .» .

باز گردیزدی ذیل مطلبی که گذشت اینطور میگوید :«روزی رقعه نوشتند بدو. اندر رقعه گفتند اگر رای رشید او ثواب بیند . تو قیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند که این نام بر کسی نهند که خدای عزوجل او را سزاوار آن کرده باشد .»

محمد بن طاهر

چون طاهر بن عبدالله در ماه رجب سال ۲۴۸ در نیشابور وفات یافت المستعین خلیفهٔ عباسی امارت خراسان را به پسر وی موسوم به محمد بن طاهر بن عبدالله سپرد .

محمد بن طاهر بمحض آنکه بحکومت رسید حسین بن عبدالله بن طاهر را بهرات فرستاد . تا در آنجا حکومت کند . چنانکه در مبحث مربوط بصفاریان خواهیم دید مقارن آن احوال یعقوب بن لیث صفاری در سیستان قدرت تمام یافته بود . چون محمد بن طاهر حسین بن عبدالله را بحکومت هرات فرستاد یعقوب با قوائی عظیم عزیمت آن ناحیه کرد و قلعهٔ هرات را تحت محاصره در آورد . و حسین بن عبدالله بن طاهر

---

۱ ـ ص ۹

بسختی از خود دفاع میکرد. ولی عاقبت هرات بدست یعقوب افتاد و حسین اسیر شد (۲۵۳). چون این خبر به محمد بن طاهر رسید ابراهیم بن الیاس بن اسد سپهسالار کل عساکر خراسان را مامور جنك یعقوب کرد و یعقوب از هرات عازم پوشنج شد. و در آنجا با ابراهیم بن الیاس مقابل گردید. در جنك سختی که بین طرفین اتفاق افتاد ابراهیم شکست خورد و نزد محمد بن طاهر رفت. و بوی گفت «با این مرد بحرب هیچ نیاید. که سپاهی هولناك دارد و از کشتن هیچ باك نمیدارند و بی تکلف و بی نگرش همی حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند.

گوئی که ازمادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او همه یکی شده‌اند. و بفرمان اویند. ثواب آنست که او را استمالت کرده آید. تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد و مردی جداست وشاه فتن (شاید فنون باشد و یا فطن) و غازی طبع. پس محمد آن چون بشنید رسولان و نامه فرستادو هدیه‌ها ومنشور سیستان و کابل و کرمان و پارس اورا خلعت فرستاد. ویعقوب آرام گرفت. وقصد باز گشتن کرد.»[۱]

چون خلیفه المعتز بالله در سال ۲۵۵ کشته شد المهتدی بخلافت نشست و وی امارت خراسان را در دست محمد بن طاهر بن عبدالله باقی گذاشت در همانسال یعقوب بن لیث حکومت هرات را به حسین بن عبدالله بن طاهر که بخدمت او آمده بود و در رکاب وی شمشیر میزد داد.

المهتدی دررجب سال ۲۵۷ کشته شد. والمعتمد علی الله بجای او بخلافت نشست واین خلیفه محمد بن طاهر را همچنان در امارت خراسان برقرار ساخت وعهد ولوای سیستان رانیزجهت اوفرستاد.

چون این خبر به یعقوب لیث صفاری رسید درماه شعبان سال ۲۵۹ در صورت ظاهر

۱- تاریخ سیستان ۲۰۹

بعنوان دست یافتن برعبدالله‌بن محمدبن صالح که چندی قبل از آن تاریخ از یعقوب شکست خورده و به نیشابور بخدمت محمدبن طاهر رفته بود عازم نیشابور شد ویکی از کسان خود را پیش محمدبن طاهر فرستاد و پیغام داد که جهت اظهار مراسم بندگی و اطاعت بخدمت تو آمده‌اند.

عبدالله بن محمدبن صالح که در خدمت وی بود گفت بهیچوجه نباید به یعقوب اجازهٔ دخول در قصر نیشابور داد. چه وی طمع در حکومت خراسان بسته‌است، وباید بجنگ وی شتافت. محمدبن طاهر گفت ماحریف او نیستیم و قواء لازم‌را آماده‌نداریم. عبدالله بن محمدبن صالح چون میدانست یعقوب بعزم دستگیری وی به نیشابور آمده است مخفیانه خود را بدامغان رساند. وچون یعقوب بخارج شهر نیشابور رسیدمحمدبن طاهر ابتداء وزراء و امراء دربار خودرا نزدوی فرستاد و روز بعد خود نیزپیش اورفت. وچون قصد بازگشتن کرد یعقوب عزیزبن عبدالله یکی از امراء خود را دستور داد تا محمدبن طاهر و جمیع خواص و درباریان او را مقید ومحبوس سازد. علت قید وحبس محمدبن طاهر توسط یعقوب‌لیث صماری و عاقبت او را در کتاب تاریخ سیستان (۱) باین ترتیب می‌بینیم:

« وسبب آن بود این بندبر نهادن و بازداشتن ایشان وقصد یعقوب بدیشان که روزی بدان ایام که بحرب زنبیل (رتبیل) به بست شد و اورا بکشت. روزی بحوالی سوادبست متنکر. خود ودبیری از آن خویش همی گشت.

بسرائی اندر شد که آن سرای ازآن صالح بن‌نصر بود. وباندك روزگار ازوفات صالح آن ویران گشته بود.

دبیر نگاه کرد بردیوار خانه نبشته بود دو بیت. آن برخواند و سر بجنبانید.

---

۱ - (۲۲۰ - ۲۲۱)

یعقوب اورا پرسید که آن چیست.

باز گفت و ترجمه کرد. وبیتها این بود که نوشته بودند صاح الزمان بآل برمك صیحة خروا لصیحتهم علی الاذقان. وبآل طاهر سوف یسمع صیحة. غضبا یحل بهم من الرحمان.

پس دبیر قصهٔ برامکه بریعقوب ازاول تاآخر باز گفت و سبب محنت و کشتن و بر کندن خان ومان ایشان و معنی دیگر بیت ازحدیث طاهریان باز گفت.

یعقوب گفت چون ما را معجزه از این بیش نباشد که ایزدتعالی مارا این جا بویرانی اندرآورد تااین دو بیت برخوانیم و بدانیم وحی پیغمبران را باشد.

اینست که سبب بر کندن طاهریان وجور ایشان از مسلمانان من خواهم بود.

تو این دوبیت برجای نویس ونگاهدار. تاآن روز که ازتو بازخواهم. دبیرآن برکاغذی نبشت ونگاهداشت.

آن روز که بندبرمحمدبن طاهر نهاد دبیررا بخواند که این بیتها که تراودیعت دادم آن روز به بست بیار.

بیتها پیش وی آورد. گفتا نگفتم که من باشم آنکس. پس دبیررا گفت رواین دو بیت برمحمدبن طاهر عرضه کن وبگوی که چه باید ترا وحرم ترا تابسیستان روی و آنجا میباشی وهر که ترا بااو خوش باشد برجای نویس تاباتو آنجا فرستم. ونیکو همی دارم. تاخدای تعالی چه‌خواهد.

پس آن‌دو بیت برمحمدبن‌طاهرعرضه کردند. بگریست و گفت: لامرد لقضاء الله اکنون فرمان خداوند راست. و مابندهٔ اوئیم و اندردست اوئیم. نسختی کرد. و پیش یعقوب فرستاد.

یعقوب فرمان داد تاآنچه وی نوشته بود هردرمی را دو کردند. وفرمان داد که

همی دهند . واورا واهل اورا وندماء اورا وآن کسها راکه برایشان خوش بودبسیستان فرستاد . بزندان بزرك بدر مسجد آدینه محبوس کردند . و گور محمدبن طاهراندرآن زندان است . که بیش بچندین سال آنجا فرمان یافت . ویعقوب فرمان دادکه هم اندر آن حجره که فرمان یافت او را دفن کنند . که اوی آن روز مرد که آنجا محبوس گشت ، »

صاحب کامل التواریخ و مورخین دیگر برآنند که پس از شکست خوردن یعقوب لیث در دیرالعاقول محمدبن طاهر که جزء سپاهیان یعقوب بود از حبس نجات یافت و ببغداد نزد خلیفه المعتمد رفت ومورد عنایت قرار گرفت .

اینواقعه را ابن‌الاثیر در سال ۲۶۲ مینویسد وحال آنکه جنك دیرالعاقول باصح روایات در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد بنابر این محمدبن طاهر لااقل تا سال ۲۶۵ حیات داشته است .

اهمیت وخصائص طاهریان

امراء طاهری همواره در حفظروابط دوستانه باخلفاء عباسی سعی وکوشش داشتند و تاسال ۳۰۰ هجری که تاریخ وفات عبیدالله‌بن عبدالله بود علاوه برحکومت خراسان شحنگی بغداد نیزدردست آنان قرارداشت .

عبیدالله بن عبدالله‌بن طاهر برادرمحمدبن طاهر بود که در دربار خلیفه بسرمیبرد و چون یعقوب لیث‌صفاری مرد وبرادرش عمرولیث بجای او بحکومت سیستان وخراسان رسید و معتمد خلیفه عهد ولوای حکومت آن نواحی را توسط احمدبن ابی‌الاصبع جهت وی فرستاد عمرونیابت شحنگی خود را دربغداد بهمین عبیدالله‌بن عبدالله داد .(۲۶۶) طبری در جلد سوم تاریخ خود درحوادث سال ۲۶۶ در این مورد چنین میگوید

«فمن ذلك ماكان من توليه » عمرو بن الليث عبيدالله بن عبدالله بن طاهر خلافته على الشرطه ببغداد وسامرا فى الصفر .»

از اینکه عباسیان با طاهریان روابط و داد و دوستی داشتند چنین میتوان حدس زد که سیاست بغداد و سیاست خراسان بایکدیگر ارتباط و بستگی تمام داشت مأمون از خلفای دیگر عباسی نسبت به عبدالله بن طاهر بیشتر محبت و مهربانی میکرد .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی بالتفات مأمون نسبت به عبدالله بن طاهر اشاره میکند ومیگوید وقتی مصر بسال ۲۱۲ توسط عبدالله بن طاهر کاملا قبضه شد مأمون جهت اظهار تلطف و حق گذاری خراج یکسال آن سرزمین را که بالغ برسه ملیون دینار میشد باو بخشید .

اما عبدالله بن طاهر که طبعی بلند داشت از قبول این وجه خودداری و تمام آن مبلغ را بین همراهان خویش توزیع کرد .

بگفتهٔ غالب مورخین طاهریان علم دوست وهنرپرور بودند . خاصه طاهر ذوالمینین که درپرورش شعراء سعی بلیغ میکرد وصلات گرانبها بایشان میداد . معروفست که روزی هزار دینار درمقابل سربیت شعر که یکی از شعراء سروده بود بوی بخشید . عبدالله بن طاهر نیز مانند پدرخویش توجه فراوان بشعر وادب داشت ونسبت بشعراء و فضلاء تلطف ومهربانی میکرد و شهر نیشابور دردوران حکومت اومحل اجتماع فضلاء ودربارش ملجاء شعراء بود . و ابوتمام طائی در مدح وی قصائد بسیار سروده و صلات گرانبها گرفته است .

طاهر ذوالیمینن و عبدالله بن طاهر علاوه برآنکه در پروش شعراء سعی بسیاز میکردند خود نیز شاعر بودند واز ایشان اشعارعربی دردست است ودر کتب ادب نوشته ها وتوقیعات آنان باقی وشاهد بارزی براین ادعا است ،

عبدالله طاهر جز فضیلت شعر وشاعری درموسیقی نیز مهارت تمام داشت والحان فراوان میساخت : اما هیچگاه نمیخواست در این فن شهرت یابد و بهمین مناسبت الحانی راکه میساخت بخودش نسبت نمیداد .

عبیدالله بن عبدالله نیز در علم و ادب یکی ازرجال مهم عصر خود بشمارمیرفت و درموسیقی وهندسه استادی کامل عیار بود . ووی مانند پدر نمیخواست در علم موسیقی شهرت یابد وموسیقی را دون شأن و مقام خویش میدانست وهمواره میگفت اشتهار در این فن سزاوار امیران نیست . بهمین لحاظ الحانی راکه میساخت بشاجیع کنیزك خویش نسبت میداد .

عبدالله درنظم ونثر نیزمقامی ارجمند وتالیفات بسیار داشت که از آنجمله بود الاشاره فی اخبار الشعراء و کتاب البراعه والفصاحه طاهریان دردوران حکومت خود بایجاد ابنیه نیز دست زده‌اند طبق بعضی از اقوال بنای قصر شادیاخ در نیشابور از عبدالله بن طاهر بود مسئله ای که کاملا مسلم نیست اینست کـه آیا طاهریان در ترویج زبان فارسی وادبیات آن سعی و کوششی ازخود نشان داده اند یا خیر واگر دراین مورد قدم هائی برداشته اند معلوم نیست تا چه حد و چه اندازه بوده است قدر مسلم آنستکه در دوران حکومت این سلسله شعرای فارسی زبان وجود داشته اند . اماباز نمیدانیم کـه وجود شعرای فارسی زبان وسرودن شعر فارسی براثر تشویق طاهریان وسعی ایشان در ترویج زبان فارسی بوده و یا آنکه علت دیگری در بوجود آمدن این شعراء دخالت داشته است .

تصور میشود که طاهریان برای حفظ روابط وداد و دوستی با خلفای عباسی تا حدی بتشویق وترویج زبان تازی میکوشیدند و اگر ترویج زبان تازی توسط امراء این سلسله صحت نداشته باشد خود آن امراء میل وافری بعربی و ادبیات آن زبان

داشتند.

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء ۱ حکایت ذیل را از عبدالله بن طاهر نقل میکند :

« حکایت کنند که امیرعبدالله بن‌طاهر که بروز گارخلفای عباسی امیرخراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد وبتحفه پیش او نهاد. پرسید که این‌چه کتاب است. گفت این‌قصه وامق وعذرا است وخوب حکایتی است که حکماء بنام شاه نوشیردان جمع کرده‌اند.

امیرفرمود که مامردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن وحدیث پیغمبرچیزی نمیخواهیم مارا از این نوع کتاب در کارنیست واین کتاب تالیف مغان است وپیش ما مرود است. فرمود تا آن کتاب رادرآب انداختند وحکم کرد که درقلمرومن هرجا که ازتصانیف عجم ومغان کتابی باشد جمله را بسوزانند»

گفتهٔ دولتشاه سمرقندی وادعای مورخین دیگرراجع بتوجه امراء طاهری بزبان عربی وادبیات آن خواه صحت داشته باشد وخواه درشماراراجیف واباطیل نویسندگان درآید قدر مسلم آنستکه طاهریان در احیای آداب و مراسم ایرانی سعی بلیغ کردند وبهمین مناسبت درنظراعراب همواره بایران‌پرستی وزردشت‌دوستی شهرت داشتند. مسئله کشته شدن امین توسط طاهرذوالیمینن و مساعدت وی با مأمون در راه رسیدن بمقام خلافت‌را نمیتوان دلیل‌دیگری جزحب‌استقلال‌خواهی‌وسعی‌دراحیای آداب‌ومراسم قدیم ایران توسط وی دانست وهر کس در استقلال ایران بکوشد مسلما در احیای زبان آن نیز سعی میکند.

منتهی‌چنانکه اشاره شد آل طاهر در صورت ظاهر برای حفظ رابطه دوستی و سیاسی خود با دربار خلفاء دلبستگی و علاقه مختصری نیز بزبان عربی از خود نشان

۱- ص ۳۰

میدادند.

یکی از نویسندگانیکه خلاف این عقیده را دارد وطاهریان را متمکن به عرب دوستی میکند محمد عوفی صاحب لباب الالباب ۲ است که در این موردچنین مینویسد.

« آل طاهر که با کرمی ظاهر وجودی وافر بودند اگرچه قتض فصل و انعام ایشان عام بود اما ایشان را در پارسی ولغت وری اعتقادی نبود. درآن عصر شعراء در این فن کمترخوض کردند؛

اما درعهد میمون ایشان شاعری شکر سخن خاست خنظه نام از بادغیس، لطف لفظ اوحاکی آب کوثر وزلال شعراء را طراوت مشمول ولطافت شمال واز لطائف اشعار او که انشاء را شاید ومسامع ومجامع را زیبد این دوست روایت کرده‌اند.

یارم سپند اگرچه برآتش همی فکند	ازبهر چشم تا نرسد مرورا گزند
او را سپند و آتش ناید همی بکار	باروی همچو آتش و باخال چون سپند

۱ ـ صفحه ۳۰ ۲ ـ صفحه ۱۳ جلد دوم

باب نهم

صفاریان

مقدمه

دولت بنی‌عباس دراواسط قرن سوم هجری روبزوال وانحطاط گذاشت وشوکت وعظمت وجاه وجلال خودرا ازدست داد. وخلفاءِ آن سلسله پیوسته براثرطغیان وشورش دراطراف وجوانب متصرفات خود درزحمت بودند.

اماچنانکه کم وبیش درابواب سابق اشاره شده‌است ضعف عباسیان ازدوران خلافت هارون‌الرشید شروع گردید.

هارون‌الرشید ازبزرگترین خلفای عباسی بود وممالك اسلامی درزمان خلافت وی توسعه فراوان یافت ومردم آن نواحی در جمیع شئون اجتماعی و معنویات و مادیات پیشرفت نمایان نمودند.

بااینحال چنانکه گفتیم ضعف عباسیان اززمان همین خلیفه مقتدرعظیم‌الشان آغازشد. وضدیت وعداوت غالب اعضاء آن خاندان باآل علی خاصه عداوت خودهارون‌الرشید نسبت بآنان وهمچنین برانداختن برامکه که‌خاندانی علم‌دوست وادب‌پرور بودند توسط وی اغتشاشات وشورشهائی درغالب نقاط متصرفات اسلامی ببارآورد. واین شورشها وطغیانها روز بروز فزونی میگرفت تاآنکه منجربه‌احیاء استقلال بیشترمتصرفات عباسیان شد. درزمان هارون‌الرشید قسمتهائی که ازمرکزجزیرةالعرب دوربود بتدریج یکی پس ازدیگری استقلال خود

را بدست آورد ودرغالب نقاط متصرفات عباسیان اوامر خلیفهٔ بغدادرا اطاعت نمیکردند. وسلسله های کوچکی مانند سلسلهٔ ادارسه واغالبه وفاطمیین مصر درشمال افریقا وسلسلهٔ اموی اندلس دراسپانیا تشکیل شد وفتنهٔ امین ومامون پس از مرگ هارون الرشید باعث گردید که سلسلهٔ ایرانی نژاد طاهریان درخراسان تأسیس شود.

با اینحال در زمان هارون الرشید ودر دوران خلافت امین ومأمون عباسیان تاحدی بحفظ قدرت وشوکت خود نائل آمدند.

اما پس از آنان درنتیجهٔ روی کار آمدن عنصر ترك ونفوذ آن در دربار خلفاء ونزاع ترکها باعناصر عرب وایرانی ودخالت امیرالامرا های ترك درخلع ونصب خلفاء تاحدی اوضاع خراب گردید که ملل تابعهٔ اسلام ازاین موقع استفاده کردند. وقصد حقیقی خود را که مدتها درانتظار پوشاندن جامهٔ عمل برقامت آن بودند آشکار ساختند. و مقدمات استقلال خویش را فراهم آوردند.

چنانکه اشاره شد ازاواسط قرن سوم هجری طغیانها وعصیانهای فراوان درمتصرفات اسلامی بروز کرد وهمین امر باعث گردید که سامانیان درماوراء النهر وزیدیه درطبرستان و طولونیه۱ درمصر وصاحب الزنج ۲ که اورا قائدالزنج نیزمیگفتند دراهواز وبصره بنای

۱ــ سلسله طولونیه توسط احمدبن طولون درمصر تأسیس شد.

درحدود سال دویست هجری نوح بن اسد سامانی طولون را که یکی از غلامان وی بود بعنوان هدیه بخدمت مامون فرستاد.

احمد پسراین غلام بود که بسال دویست وبیست درسامره تولد یافت. احمد پس از تحصیلات مقدماتی خود وتکمیل زبان عربی وحفظ قرآن درسال ۲۴۰ هجری درخدمت بایکباك یکی ازمتنفذین عرب در آمد.

بایکباك برمصر حکومت میکرد وچون قسمتهای دیگری نیز جزء قلمرو حکومتی

مخالفت باعباسیان گذارند وفتنهٔ قرامطه۳ نیزمزید برعلت شود وموجبات بی‌سروسامانی خلفاء عباسی‌را فراهم آورد .

مقارن این‌هرج ومرج درحکومت عباسیان یکتن از ایرانیان پاك نژاد که خیالی جزتجدید استقلال وطن خویش نداشت بر اثر کثرت نفرت به عباسیان درصدد احیاء استقلال ایران واز میان بردن نفوذ وسلطهٔ خلفای عباسی برآمد . وبرضد حکومت بغداد خروج کرد .

این ایرانی‌جسور وطن پرست یعقوب‌بن لیث صفاری نام داشت . که دراین باب بذکراحوال وی دست میزنیم .

وی بود درسال۲۵۴ احمد را بجای خویش درحکومت مصر برقرارساخت . واین امر در دوران خلافت المعتز اتفاق افتاد .

وچون نوبت خلافت به‌المهتدی رسید بایکباك در دوران‌خلافت‌وی بسال۲۵۵ کشته شد والمهتدی‌حکومت قسمتهائی که حکومت‌آن بابایکباك بود به‌اماجور پدرزن‌احمدبن طولون داد واماجور به‌مراعات جانب‌داماد خویش‌احمد پرداخت. وروز بروز برقدرت و شوکت احمد افزوده میشد .

چون اماجور درسال۲۵۸ وفات یافت احمد بجای‌وی بحکومت مصرمنصوب گردید وکاروی بالا گرفت و در سال ۲٦٤ شام نیزجزء قلمرو حکومتی وی درآمد. چنانکه درمبحث مخصوص به آل عباس اشاره شد صاحب الزنج در دوران خلافت معتمد شروع بطغیان کرد وطلحه‌ملقب به‌الموفق ازطرف برادرخود المعتمد بزدوخورد باصاحب‌الزنج اشتغال‌داشت خروج صاحب‌الزنج واشتغال‌خلیفه و برادر وی الموفق بکار اوباعث نقصان قدرت دربار بغداد درنواحی‌دور دست متصرفات اسلامی گردید . واز طرف دیگراختلاف بین معتمد و موفق کار را برای کسانیکه قصد خروج و ضدیت درمقابل قدرت خلفاء

***

بقیهٔ پاورقی ازصفحه قبل

داشتند آسان کرد .

احمدبن طولون ازاین موقع استفاده نمود وتا حدی صاحب نفوذ وشوکت شد که معتمد خلیفه‌را بمصردعوت کرد. اما موفق ازرفتن برادر بآن ناحیه ممانعت بعمل آوردو حتی‌خلیفه‌را نسبت باحمد ظنین کرد .

احمددرسال ۲۷۰ مرد . وبعدازوی خمارویه پسرش بحکومت‌مصر رسیدوتاسال ۲۹۲ سلطنت‌آن مملکت بالاستقلال‌درخاندان طولون باقی‌بود .

۲- صاحب‌الزنج یا قائدالزنج طبق گفتهٔ غالب مورخین ازنژاد ایرانی بود . اما برخی برآنند که نسب بطایفهٔ عبدالقیس‌میرساند .

این شخص خود را از بازماندگان علی‌بن محمد یکی از اولاد زیدبن علی‌بن‌ - حسین میدانست .

صاحب‌الزنج درسال ۲۴۹ هجری به‌بحرین رفت ودرهجرشروع بدعوت کرد وجمع کثیری دعوت اورا پذیرفتند وگرد وی راگرفتند وسالانه‌مبلغی بعنوان مالیات باو میپرداختند صاحب‌الزنج‌علم طغیان برضدحکومت بغداد برافراشت‌ودرسال ۲۵۴ بجانب بصره حرکت کرد ودرآنجا جمعی‌دیگر بوی‌پیوستند وحاکم بصره محمدبن‌رجاء برای‌جلوگیری از پیشرفت وی باجمعی کثیر ازسپاهیان بجلو اوشتافت‌صاحب‌الزنج که درخود تاب مقاومت با سپاهیان آراستهٔ محمدبن‌رجا رانمیدید ازجنگ پشت‌خالی کرده بطرف بغداد رفت ودرآنجا درنهان مشغول بدعوت شد .

درسال ۲۵۵ محمدبن رجاء ازحکومت بصره افتاد وصاحب‌الزنج بمحض‌شنیدن این خبرراه بصره را در پیش گرفت . وچون در کلام بسیار فصیح وبلیغ بود بایراد نطق بین

سپاهیان مقیم آن شهر پرداخت. وجلب قلوب کرد. وجمع کثیری از زنگیان وسپاهیان بگرد وی جمع آمدند . وچون لشکریان او بیشتر ازاین زنگیان تشکیل‌شده بودند اورا صاحب-الزنج نامیدند .

صاحب الـزنج پس از فتـح بصره به ابله رفت وآنجـارا غارت کـرد و بآتش سوزانید (۲۵٦)

بااین فتوحات عدهٔ دیگری از زنگیان جزء پیروان اودرآمدند وپس‌از قلیل مدتی اهواز رانیزقبضه کرد وکاروی رونق یافت.

المعتمد خلیفه پیـوسته سپاهیانی جهت رفع فتنهٔ صاحب الزنج میفرستاد . اما این سپاهیان یکی‌پس‌ازدیگری ازاوشکست میخورد. وعاقبت خلیفه برادرخود الموفق را با لشکریانی‌عظیـم بجنك وی فرستاد . در این جنـك صاحب الـزنج منکـوب و مقتول شد (۲۷۰) هجری

۳ ـ در اواخرخلافت المعتقد چنانکه در دوران خلافت عباسیان نیزمختصراً اشاره کردیم یکی‌ازمردم خوزستان دعوی امامت کرد ودر نزدیکی کوفه بدعوت مردم دست زد وچون‌اظهار زهدوتقوای بسیارمیکرد جمع کثیری بوی گرویدند وروز بروز برعدهٔ پیروان اوافزوده میشدو کاردعوت وی رونق‌میگرفت‌این‌شخص‌وقتی‌مریض شد. ودریکی‌از دهات درخانهٔ مردی بنام کرمیته (چون چشمش قرمز بود وی‌را کرمیته مینامیدند ما این مسئله‌را بروایتی‌دیگردرصفحات قبل ذکر کرده‌ایم) رفت .

کرمیته مقدم او را گرامی شمرد و از وی پرستاری و مردم را بامامت این زاهد دعوت کرد .

براثرتبلیغات کرمیته جمع کثیری پیروزاهد مزبورشدند . واین زاهد از هریك از پیروان‌خود مبلغ یکدرم میگرفت ودرمقابل پنجاه رکعت‌نماز برآنان واجب میکرد. چون

عدهٔ زیادی از زارعین و برزگران دعوت وی را قبول کردند کار زراعت رو به خرابی گذاشت وچندی نگذشت که عمال خلیفه ازاین امر اطلاع یافتند و زاهد را دستگیر کردند و درخانهٔ حاکم که هیثم نامیده میشد محبوس ساختند .

دراین خانه کنیزکی بود که برحال زار زاهد شفقت آورد و وی را خلاص ساخت . چون نجات یافت مردم بیش از پیش بوی گرویدند و درعقیدهٔ خویش نسبت باو ایمان بیشتری نشان دادند .

زاهد مزبور بشام رفت ودر آنجا نیز پیروانی پیدا کرد واسم خودرا کرمیته گذاشت و معتقدین باو به قرمطیها مشهور شدند . (بالانساب سمعانی مراجعه شود .)

اصل ونسب یعقوب

در هیچیك از کتب تاریخ در خصوص یعقوب بن لیث صفار روایت صحیح و دقیق بنظر نمیرسد

واساساً درحق این مرد که درراه احیاء استقلال ایران با سری پرشور با دشمنان این سرزمین سالها بجنك وجدال مشغول بود جانب حق وحقیقت رارعایت نکرده‌اند . ودربارهٔ وی شیوهٔ نامهربانی وبد دلی را پیشهٔ خود ساخته‌اند. و کارعناد وعداوت را بجائی رسانده‌اند که اورا رویگرزاده‌ای بیش ندانسته‌اند .

علی الخصوص مورخین نزدیك عصراو که تحت سلطهٔ تمدن ظاهری عرب واسلامی قرار گرفته بودند دراین طریق راه مبالغه وغلو سپرده‌اند وحال آنکه بعضی دیگر از مورخین از آنجمله صاحب تألیف نفیس تاریخ سیستان نسب یعقوب را بپادشاهان ساسانی رسانده اند .

ومؤلف کتاب حبیب السیر میگوید که والی سیستان دردوران پادشاهی سلطان حسین میرزا از بازماندگان تیموریان ملکشاه یحیی نام داشت وخودرا ازاعقاب لیث صفار میدانست ومیگفت نسب لیث بانوشیروان عادل میرسید .

برای آنکه نکته‌ای از حقیقت تاریخ فوت نشود ما در اینجا روایات هردو طرف را در اصل و نسب یعقوب بن لیث صفار ذکر میکنیم .

حمدالله مستوفی قزوینی در حق لیث پدر یعقوب در تاریخ گزیده[1] مینویسد:

«لیث رویگر بچهٔ سیستانی بود و چون در خود نخوتی میدید از سلاح ورزی بعیاری وراهزنی افتاد . اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کسی بیکبارگی نبردی و بودی که از برده بعضی بازدادی .

شبی خزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار که والی سیستان بود برید و مال بی قیاس بیرون برد . پس چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد . برداشت و زبان امتحان بر آورد ، نمك بود چون حق نمك پیش او بر قبض مال غالب آمد مال بگذاشت و برفت .

شبگیر خازن از آن متعجب شد یدرهم بن نصر بنمود. درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود . لیث صفار پیش او رفت درهم پرسید چون بر اموال قادر شدی موجب نابردن چه بود .

لیث حکایت نمك و حق آنرا یاد کرد. درهم را پسندیده آمد و اورا بر درگاه خود راه داد ، پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد.»

طبق گفته صاحب کتاب روضة الصفاء لیث بن معدل سه پسر داشت بنام یعقوب و عمرو و علی و بزعم این مورخ هرسه تن بسلطنت رسیدند .

اما بنا بگفتهٔ یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان لیث را چهار پسر موسوم به یعقوب و عمرو و علی و طاهر بود . علی بخدمت رافع بن هرثمه درآمد [2] و طاهر در

۱ـ ص ۳۷۳

۲ـ رافع بن هرثمه یکی از امراء محمد بن طاهر بود. چون یعقوب نیشابور را گرفت

بقیه درصفحهٔ بعد

بست کشته شد و یعقوب وعمرو بامارت رسیدند .

طبق گفتهٔ عبدالحی ضحاک گردیزی در کتاب زین‌الاخبار یعقوب لیث در دهکده قرنین(۱) درحوالی سیستان پابعرصه وجود گذاشت و درقلیل مدتی برخراسان‌وطبرستان و فارس و کرمان دست یافت وسلسلهٔ صفاریان را تشکیل داد

بنابه‌نوشته گردیزی و مورخین دیگری که نسبت به خاندان صفاریان از خـود بی‌مهری نشان داده‌اند یعقوب درآغاز امر مانند پدر خود بشغل رویگری مشتغل شد . وماهانه فقط مبلغ پانزده درم اجرت میگروت . وچون طبعی بلندداشت بدان مقام‌راضی نبود و در صدد راهزنی وعیاری برآمد. وجمعی را دورخود گرد آوردو برسرراههاقوافل

بقیه ازصفحهٔ قبل

و محمد ازامارت افتاد رافع بخدمت یعقوب درآمد. اما چندی بعد از یعقوب دلتنک‌شد و به بادغیس رفت ودرآنجا باقی‌بود تا فتنهٔ عبدالله خجستانی برخاست و بتقاضای او در سلک همراهان وی درآمد .

خجستانی درسال ۲۶۸ چنانکه درمتن اینفصل خواهدآمد بقتل‌رسید و همراهان او دراطراف رافع گردآمدند و ویرا بریاست خویش انتخاب کردند ،

رافع ازهرات به نیشابور رفت و آنجارا پس‌از محاصرهٔ سخت بسال ۲۶۹ مفتوح ساخت. سپس بولایات‌دیگر مانند جرجان وخوارزم ومرو لشکر کشید و برآن نواحی نیز تسلط یافت .

تاآنکه بمنصب امارت‌خراسان رسید وکارش بالاگرفت و در سال ۲۸۳ چنانکه اشاره خواهدشد از امیرعمرو بن‌لیث صفاری شکست‌خورد و کشته شد .

۱ـ قرنین بفتح اول وسکون نانی وکسر نون قریه‌ایست از قراء نیشك نزدیك

بقیه درصفحه بعد

را میزد.

صاحب حبیب السیر (۱) راجع به آغازکار لیث وفرزندش یعقوب چنین مینویسد:

«تمامی اوقات حیات لیث بدرودگری مصروف بود و یعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان‌کار اشتغال داشت و هرچه پیدا میکرد بضیافت بعضی‌از صبیان خرج مینمود و چون‌بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند. آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت. و باندك چیزی ازتجار و مسافران قانع‌میگشت.»

صاحب تاریخ سیستان۳ نسب یعقوب‌را چنین مینویسد:

«یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمزد بن خسرو انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن شاپور ذی الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز البطل بن شاپور بن اردشیر بن بابك بن ساسان بن

بقیه ازصفحه‌قبل

سجستان درمعجم‌البلدان آمده‌است که قرنین شهری‌است کوچك دارای قریه‌های متعدد و واقع درنزدیکی سجستان.

مقدسی در احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم میگوید:

و قرنین علیها حصن ومنهاکان بنی‌اللیث‌الصفارون الذین خرجوا و غلبوا علی فارس و خوزستان.

۱- ۳۴۶ جزء سوم مجلددوم

۲- ص ۲۰۰-۲۰۲

بابك بن ساسان بن بهمن الملك بن اسفنديار الشديد بن يستاسف الملك بن لهراسب بن آهو جنك بن كيقباد بن كيفشين بن كى ايكه بن كى منوش بن نوذر بن منوش بن منوشرود بن منوشجهر بن فروسنج ايرج بن افريدون بن اپتيان (آبتين) بن جمشد الملك بن ويونجهان (همان اسمى است كه فردوسى بصورت جم آورده است) بن اينكهد بن او شهنج بن فراوك بن سيامك بن ميشى بن كيومرث »

اوضاع سيستان قبل از امارت يعقوب

خلفاء عباسى از اواخر خلافت مأمون ببعد حكومت خراسان و سيستان را يكجا بامراء طاهرى ميدادند وچون اين امراء در نيشابور بسر ميبردند كسى را ازجانب خويش بحكومت سيستان ميفرستادند و تا انقراض سلسله طاهريان و دستگيرشدن محمد بن طاهر آخرين عضو آنخاندان توسط يعقوب ليث صفار طاهريان برسيستان پيوسته حكومت ميكردند و غالباً نمايندگان ايشان با متمردين و طاقيان محلى دست وپنجه نرم مينمودند .

يكى از كسانيكه برضد طاهريان درسيستان علم طغيان برافراشت صالح بن نصر بن مالك برادر غسان بن نصر بود كه بر بست و حوالى آن تلسط يافت وچون روز بروز بر شوكت او افزوده ميشد در آغاز سال ۲۳۲ يعقوب ليث صفار نيز بگفته صاحب تاريخ معتبر سيستان باجمعى ازعياران و مردان مرد درخدمت او درآمد .

با پيوستن يعقوب و كسان او بصالح بن نصر كار صالح بالا گرفت وروز بروز بر عدهٔ همراهان او افزوده شد، تا آنكه عاقبت درماه محرم سال ۲۳۸ مردم بست بامارت با او بيعت كردند .

درهمان اوان محمد بن وهب و خاندان حيان خريم يا حريم باختلاف ضبط در

کتب مختلف تاریخ درمحل کش سی فرسنگی شهر زرنج برسر راه کرمان برضد صالح قیام کردند .

صالح جمعی از سپاهیان خویش وا بـر کوب آن جماعت فرستاد ولی بمحض رسیدن این قواء فرزندان حیان حریم و محمدبن عبیدهزیمت‌جستندو کسان صالح بتعقیب آنان پرداختند و جمع کثیری از ایشان‌را اسیر و مقتول‌ساختند.

محمدبن‌عبید نیز جزء اسرا بود که صالح ویرا بحبس انداخت وعاقبت درزندان بدرودحیات گفت و صالح چندی‌بعد برپسران حیان‌نیز دست‌یافت و آنانرا کشت.

مقارن آن‌احوال عمارخارجی باجمعی ازخوارج در کش قیام کردند وصالح بن نصر کثیر بن‌ورقاء و یعقوب بن لیث و درهم‌بن‌حسین (در‌تاریخ‌سیستان درهم‌بن‌نصر ذکر شده‌است و گویا صحیح همان درهم بن حسین‌باشد) را باجماعتی بجنك وی فرستاد و عمارخارجی فرار کرد .

درماه شعبان سال ۲۳۹ ابراهیم‌بن‌الحصین که ازطرف طاهریان درسیستان‌حکومت میکرد فرزندخود محمد را بجنك‌صالح فرستاد و وی درزمین داور صالح‌را شکست‌داد و صالح‌پس‌از‌آن شکست هزیمت‌جست‌ولی چندی‌بعد فراریان‌قواءرا جمع آورد وعزیمت بست کرد و درمحل ماهی‌آباد مستقر گردید .

چون خبر آمدن صالح بمحمدبن‌ابراهیم‌بن‌الحصین قرشی رسید ازبست بیـرون آمد وجنگی‌سخت بین‌فریقین درگرفت و صالح شکست‌خورد و فرار کرد و دربیرون دروازهٔ آکار یکی ازدروازه‌های شهرزرنج پایتخت‌سیستان باابراهیم‌القوسی مصاف‌داد و از دوطرف جمع کثیری بقتل‌رسید (ذی‌الحجه۲۳۹) .

سپس ابراهیم‌قوسی به‌دارالاماره زرنج برگشت وصالح‌نیز شبانه وارد شهرشد و باتفاق یعقوب‌بن‌لیث و دوبرادر او عمرو و علی (اصطخری‌و دیگران‌لیث‌را صاحب‌چهار

پسر میدانند، که غیر از آن سه تن طاهر نیز جزء آنان بوده و در بست بقتل رسیده است) و درهم بن الحسین و حامد بن عمرو معروف به سرباتك (سرباناك و سربادك نیز آمده است) بخانه عبدالله بن القاسم فرود آمد و صبح روز بعد ابراهیم قوسی عده ای را نزد صالح فرستاد و علت آمدن اورا بزرنج پرسید.

وی پیغام داد که جهت جنك باخوارج آمده است و باا وکاری ندارد. و بلافاصله با کسان خویش سوار و ازشهر خارج شد و درمحل سرلشکر فرود آمد ودر آنجا با کسان ابراهیم قوسی مقابل شد و جمع کثیری را کشت.

چون ابراهیم ازاین پیش آمد اطلاع یافت خودرا بدانجا رساند ولی فعالیت وی بدون نتیجه ماند و صالح وارد دار الاماره شد و جمع کثیری از کسان ابراهیم القوسی را بقتل رساند.

ابراهیم ناگزیر فرار کرد و درمحل جور بندان (بتحقیق معلوم نیست که اینمحل درچه ناحیه ای واقع شده بود شاید نزدیك زرنج قرارداشت) باعمارخارجی که باوی ساخته بود مستقر گردید و صالح بجلواو آمد، اما مردم آن ناحیه باوی بنای جنك و ستیز گذاشتند و ناگزیر بدار الاماره برگشت و مانند شب قبل در آنجا استقرار یافت و بامداد روز بعد خانه بهلول بن معن صاحب شرطه ابراهیم را در زرنج غارت کرد و مال فراوان بدست آورد.

سپس قوای خود را سان دید. عدهٔ آن قواء به چهار هزار تن پیاده و سوار میرسید.

ابراهیم القوسی وعمارخارجی جهت جنك باوی خودرا به شهر رساندند، ولی صالح سه تن ازسرداران خود یعقوب لیث و سرباتك و عقیل اشعث را بترتیب درمقابل سه دروازه شهر آکار و مینا و کرکوی قرارداد.

بیرق‌های اینان رنگ سیاه و بیرق‌های خوارج که ابراهیم القوسی نیز بپشتگرمی آنها آمده بود رنك سفید داشت .

مردم شهر که باخوارج دل خوشی نداشتند چون علمهای سفیدرا دیدند به لشکر عمار و ابراهیم تاختند وبصالح کمك کردند .

بهمین مناسب عمارو ابراهیم شکست خوردند و هزیمت جستند و کار صالح بالا گرفت .

چنانکه درمبحث مخصوص طاهریان دیدیم ابراهیم القوسی شرح ماوقع را بطاهر بن عبدالله درنیشابور اطلاع داد و وی قوائی بکمك او گسیل داشت .

اینعده و خوارج در بیرون شهر زرنج بایعقوب لیث مقابل شدند ویعقوب چندین بار ایشان را شکست داد و ابراهیم ناگزیر ببست نامه نوشت و از پسر خود محمد مدد خواست .

وی امر پدررا اطاعت کرد و جمعی را با ساز وبرك تمام بمساعدت وی روانه کرد اما ازاینعده سیصدنفر تحت ریاست خواشی درنزدیکی زرنج به صالح پیوستندو بقیه ببست مراجعت کردند .

عثمان بن عفان فقیه معروف و امام شهر زرنج باشاره ابراهیم القوسی نامه دیگری به محمدنوشت و ازوی تقاضا کرد خود باقوائی عظیم بزرنج آید .

محمدنیز طبق اینددستور با لشکریان فراوان بخارج زرنج رسید و یعقوب لیث و حامد سر باتك درمقابل دروازه رود گران بااو مقابل شدند وجنك سختی در گرفت ومحمد بمحل مینوحنف عقب نشست و درآنجا دچار حملات صالح و کسان او شد و باز محاربه خونینی بین طرفین در گرفت که عاقبت صالح ویعقوب فاتح شدند ومحمد بجانب هیسون یکی ازنواحی سیستان نزد پدرخویش فرار کرد .

صالح پس از فتح مزبور وارد زرنج شد و خانه محمد قوسی را
غارت کرد و نفائس بسیاری بدست آورد و درصدد برآمد آن
نفائس را ببست بفرستد تا نماینده وی دربست مالك بن مردویه
بمحافظت آن پردازد اما یعقوب و حامد و عیاران و جوانمردان
دیگر سیستان نمی‌خواستند مالی که متعلق به زرنج و سیستان است از آن ناحیه خارج
شود بنا بر این درصدد ممانعت برآمدند و همین امر موجب اختلاف بین یعقوب و صالح بن
نصر شد.

اختلاف بین یعقوب و صالح

صالح ناگزیر از مالك بن مردویه برای بردن این اموال کمك خواست و وی با
پانصد تن از بست بمساعدت او رسید ولی یعقوب و کسان وی بر مالك و صالح تاختند و
شکستی سخت بر ایشان وارد آوردند.
در آن میان مالك کشته شد و صالح با عده قلیلی از قواء خود هزیمت جست و در
محل نوقان یکی از محلات خارج بست قوائی گرد آورد.
یعقوب بتعقیب او پرداخت و درهمان محل جنك سختی بوقوع پیوست که طاهر
برادر یعقوب در آن معر که بقتل رسید وجسد او را درمحل کرمتی بر سر راه زرنك ببست بخاك
سپردند (جمادی الاولی ۲۴۴)

درهم بن حسین و یعقوب

چون صالح بن نصر درمحل نوقان از یعقوب شکست خورد پای بفرار
گذاشت ولشکریان پس از فرار او بادرهم بن الحسین در امارت و
ریاست بیعت کردند (۲۴٤) و یعقوب بن لیث و سرباتك بسپهسالاری
او رسیدند و ازطرف او باخوارج محاربات فراوان کردند.
درهم بن حسین یکی از امراء خود موسوم به حفص بن اسمعیل بن الفضل را امیر
شرطه کرد. اما پیوسته ازجلال و عظمت و هیبت یعقوب و محبوبیت وی بین مردم

بیمناك بود .

میگویند روزی بعنوان ناخوشی از دارالاماره بیرون‌نیامد و یعقوب کس درطلب وی فرستاد و پیغام‌داد که باید بیرون آید و با ناخوشی و تمارض امارت سیستان میسر نیست .

درهم بکسان‌خود دستور قتل یعقوب‌را داد، اما یعقوب پیشدستی کرد و جمع کثیری از کسان درهم‌را کشت وخود اورا اسیر کرد .

و درمحرم سال ۲۴۷ مردم‌سیستان بایعقوب درامارت وریاست بیعت کردند و درهم همانطور درحبس یعقوب بود .

اختلاف بین یعقوب و سرباتك و صلح باعمار

چون جمیع‌سپاهیان بایعقوب‌لیث در امر أمارت بیعت کردند، حامدبن عمرو معروف به سرباتك یکی از متنفذین امرای سیستان نیز با کسان خویش بدوپیوست.

یعقوب مقام شرطگی شهرزرنج حاکم‌نشین سیستان را به حفص بن اسمعیل واگذار کرد وچندی مشغول‌قلع‌وقمع خوارج‌شد .

درآن‌میان درهم‌بن‌حسین از زندان یعقوب گریخت و در محل کلاشیر حوزه حکومتی سرباتك بوی ملحق گردید و باغوای او پرداخت و سرباتك را بر ضد یعقوب برانگیخت .

درهم‌بن حسین و سرباتك باجمعی ازقواء عازم زرنج شدند تا آن‌شهر را ازچنك یعقوب بیرون آورند .

یعقوب نیز با کسان خویش بمقابل ایشان شتافت و درجنك مختصری که اتفاق افتاد سرباتك توسط محمد بن رامش یکی از امراء سپاه یعقوب در میدان نبرد کشته‌شد و یعقوب جمع کثیری از لشکریان سرباتك را اسیر ومقتول ساخت.

بالاینفتح کار یعقوب درسیستان بالا گرفت و کسی را نزد عمار خارجی که موجبات زحمت مردم سیستان را فراهم نموده بود فرستاد و بوی پیغام داد:

خوارجی که قبل از تو درسیستان بودند برضد خلفاء قیام می کردند و بمردم سیستان کوچکترین آزاری نمی رساندند یا مانند امراء دیگر سیستان بدوستان ما بپیوند و یا از اذیت سیستانیان دست بردار.

عمار ظاهراً دومین پیشنهاد یعقوب را پذیرفت و چندی از تاخت و تاز در سیستان خودداری کرد.

درماه شوال ۲۴۷ المتوکل علی‌الله باشاره پسر خود المنتصر بالله بقتل رسید اما خلافت وی نیز دوامی نکرد و پس از ششماه درربیع‌الاول سال ۲۴۸ مردو المستعین بالله بخلافت منصوب شد.

جنک یعقوب باصالح بن نصر

چنانکه درمبحث طاهریان اشاره شدچون المستعین بالله بخلافت نشست طاهر بن عبدالله را در حکومت خراسان و سیستان باقی گذاشت. اما درواقع ازموقعی که یعقوب روی کار آمده بود دیگر طاهریان در سیستان حکومت نمی کردند.

مقارن آن احوال صالح بن نصر دربست قوت تمام یافت و یعقوب درصدد دفع وی برآمد، وعمر وبرادر خویش را بنیابت درزرنج گذاشت و عزیزبن عبدالله مرزبان رابشرطگی آنجا برقرارساخت وخوددر جمادی‌الاخری سال ۲۴۸ بالشکریان فراوان عازم بست شد ودرخارج آن شهر چندین بار بااهالی جنگیدو عاقبت صالح فرار کرد، و یعقوب بر بست مسلط شد.

صالح پس ازفرار ازجنک یعقوب درصورت ظاهر چنان نشان داد که عازم بیابان سیستان است ولی بیکبارگی عنان برگرداند وراه زرنج رادرپیش گرفت ودرماه رجب

همانسال درمقابل دروازه آکار ظاهر گردید ،ومردم شهر تصور کردند یعقوب‌است که از بست بر گشته‌است . و همین‌اشتباه باعث‌غفلت عمرولیث وجرئت صالح گردید ، و صالح مسکن‌عمرورا محاصره‌ووی‌را وادار‌بخروج‌از آنجا کرد .

درجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد صالح‌فاتح وعمرو بن عبدالله شرطهٔ شهرو برادراو داودبن عبدالله وجمعی دیگررا تحت‌اسارت درآورد. روز‌بعد یعقوب که ازبست بدنبال صالح‌شتافته بود. به‌زرنج رسید. ودرمحل مینوحنف(؟) باصالح مقابـل‌شد و صالح بدست یعقوب محصور و منکوب گردید .وعمرو‌لـ‌ث که‌جزء اسراء صالح بود واسراء دیگرخلاص یافتندوصالح‌هزیمت‌جست ومال بسیار بدست‌یعقوب‌افتاد.

درهمان‌اوان ازهر‌سپهسالار یعقوب ازطرف امیر صفار مامور مذاکره‌صلح بـا خوارج گردید :

ازهر‌بن (درفابوسنامه ازهرخر آمده‌است) یحیی بن زهیر بن فرقدبن سلیمان‌بن ماهان‌بن کیخسرو بن اردشیر بن قبادبن خسروپرویزعموزاده‌یعقوب ومردی بسیارشجاع وجسور وباشهامت بود. وخدمات بسیار به‌یعقوب کرده و درغالب محاربات او حضور داشته‌است .ازهرمورد توجه‌روسای‌خوارج‌بود . وبهمین‌مناسبت مکاتیبی چند بایشان نوشت ودراستمالت آنان کوشیدوآن‌جمع‌را دعوت بخدمت یعقوب کرد . یعقوب نیزدر حق آنان مهربانی تمام رواداشت و ایشان‌را مناصب‌و خلعتها داد .

صاحب‌تاریخ سیستان۱ دراینمورد مینویسد :

« پس‌از هرنامه ها کرد سوی بزرگان خوارج و ایشان را بنواختن ونیکوئی گفتن ترغیب کرد تا هزارمرد بیك راه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان‌را خلعت‌داد و نیکوئی گفت که از شما هر که

۱- ۳۰۴-۳۰۵

«سرهنك است امیر کنم و هر که یك‌سوار است سرهنك کنم و هرچه پیاده‌است شمارا سوار کنم و هرچه پس‌از آن هنر بینم جاه‌و قدرافزایم پس‌آن‌مردم بااو‌آرام گرفتند.»

صالح‌بن نصر پس از هزیمت از زرنج خود را به بست رساند و دوباره بر آنجا تسلط یافت.

محاربه بارتبیل و عاقبت کار صالح

یعقوب جهت دفع‌وی سپاهیانی آماده ساخت وعزیز بن‌عبدالله را درزرنج گذاشت وخودبا آنان به‌بست رفت.

صالح‌بن نصر که ازحرکت یعقوب به‌بست اطلاع یافت آن‌شهرزا تخلیه کرد و باکسان خویش نزدرتبیل (درتاریخ سیستان زنبیل آمده‌است) رفت.

یعقوب دراین سفرجنگی باضبط باروبنهٔ صالح مال بسیار بدست آورد وبه زرنج برگشت.

چندی ازاین واقعه نگذشت که اسدویه یکی‌از بزرگان خوارج درمقابل‌دروازهٔ طعام زرنج فرود آمد و یعقوب با قواء خود از شهر خارج شد و با او جنگید ووی را کشت. (۲۴۹)

سپس راه‌بست‌را درپیش گرفت ودرمقابل دروازهٔ‌میرکان صف‌آرائی کرد. صالح‌نیز ازبست بیرون‌آمد و دربرابر یعقوب آرایش نظامی گرفت ورتبیل پادشاه کابل باقوائی فراون وفیلان جنگی بسیاربکمك اورسید.

جنك سختی بین‌طرفین در گرفت وچون کار بر یعقوب براثر کثرت عدهٔ دشمن تنك شد پنجاه سوار بر گزیده با خود بر گرفت و بقلب سپاه رتبیل زد و رتبیل‌را بقتل رساند.

دراین محاربه یعقوب سی‌هزارتن اسیر گرفت و ششهزار نفررا کشت. و عاقبت

نزدیکان رتبیل به زنهار پیش وی آمدند. اماصالح باز فرار کرد و یعقوب شاهین بن روشن یکی ازسرداران خویش را باجمعی ازسپاهیان بتعقیب وی فرستاد.

این سپاهیان نزدیك پل دالستان (یا والستان) او را گرفتند و باسارت پیش یعقوب آوردند.

(گویا والستان بین مکران و سیستان بوده است) یعقوب پس از این فتوحات صالح بن الحجر عموزادهٔ رتبیل را بحکومت ناحیهٔ رخد (رخج) گماشت

صالح بن نصر تا سال ۲۵۱ که تاریخ فوت اوست در زرنج در حبس امیر صفاری بسر برد.

بعضی ازمورخین معتقدند که یعقوب لیث رتبیل را باخدعه وتزویر بقتل رساندوعوفی درجوامع الحکایات دراین مورد چنین مینویسد:

«یعقوب وقتی که میخواست بارتبیل محاربه کند سپاه خودرا عرض نمود. عدهٔ اندك بود گرد حیله بر آمد. وبه رتبیل کس فرستاد که میخواهم بتو پیوندم و درپیش تو جان بسپارم.

لیکن اگر بگویم که بخدمت میآیم این لشکر مرا تعاقب نکنند و تواند بود که مرا واتباع مرا نکشند.

رتبیل را این معنی عظیم موافق نمود. چه از دست یعقوب در رنج بود و هرساعت بولایت اوتاخت میآورد.

پس رتبیل این لشکررا باخود خواند. و گفت چون دشمن بطاعت آمدمحاربت راترك باید گفت وروزی بجهت ملاقات معین کردند ورتبیل را قاعده بودی که برتخت نشستی وتخت اورا بردوش نهادندی.

چون صفها راست کردند رتبیل برتخت نشست و لشکر را بفرمود که ازهر دو

طرف تخت او صف زدند و یعقوب لیث با سه هزار مرد خونخوار شمشیرزن در میان هر صف درتاختند و نیزه‌ها از پس میکشیدند و زره‌ها در زیر قبا بر تن پوشیده بودند چندانکه بنزدیك رتبیل رسید فرود آمد که خدمت میکنم و نیزه بر گردانید و بر سینهٔ رتبیل زد و اورا کشت »

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده[1] با آنکه این واقعه‌را تقریباً بهمین ترتیب نقل میکند.

علت جنك یعقوب‌را با رتبیل فرار نصر و صالح پسران درهم بن نصر مخدوم یعقوب لیث بخدمت رتبیل میداند. گویا این دو نفر از رتبیل برای جنك با یعقوب تقاضای مساعدت کرده بودند. عین عبارت تاریخ گزیده چنین است

«نصر و صالح بگریختند و پناه بپادشاه کابل بردند رتبیل که پادشاه کابل بود بمدد ایشان باسی هزار مرد بجنك یعقوب آمد.

یعقوب باسه هزار مرد برابر رفت. یعقوب بار تبیل پادشاه کابل مکر کرد واورا بفریفت و پیغام داد که از کرده پشیمان است و ازروی مخدوم زادگان شرمسار اگر عذر در پذیرد چون از آنطرف امید یابم و عهد و میثاق آید بمطاوعت آیم و ملك بسپارم.

رتبیل این فریب بخورد و بحجت تمهد عهد و میثاق با نصر و صالح و دویست سیصد سوار از لشکر بگوشهٔ رفت یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و بر ایشان غدر کرد و تمامت لشکررا بکشت و بالشکر برسر کابلیان تاخت و از ایشان ششهزار آدم به تیغ گذرانید.»

1ـ ص ۳۷۴

چون عمار خارجی و بگفتهٔ ابن الاثیر در الکامل عمار بن یاسر

محاربه یعقوب و عمار و بنای طغیان و شورش گذاشت یعقوب خلف بن اللیث بن فرقد بن

کشته‌شدن عمار سلیمان بن ماهان یکی از اقوام خویش را که بحکومت بست

نشانده بود خواست و در زرنج بنیابت گذاشت و خود باقوائی عظیم

عازم نیشک، که محل اجتماع و اردوگاه عمار بود روان شد و در ناحیهٔ بتو باتفاق شاهین

سردار خویش بادشمن مقابل گردید و در محاربه‌ای که اتفاق افتاد عمار شکست خورد

و خود و جمع کثیری از کسانش در معرکه بقتل رسیدند (جمادی الاخری ۲۵۱) امیر صفاری

سر عمار را در دروازهٔ طعام۱ و بدنش را در دروازهٔ آکار آویخت.

۱- عین نوشتهٔ مرحوم استاد بهار را در حواشی تاریخ سیستان (ص۱۵۸-۱۵۹) راجع بدروازهٔ طعام و دروازه‌های دیگر شهر زرنج جهت مزید فایده در اینجا میآوریم:

«در طعام یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده‌است ومحمد بن وصیف شاعر یعقوب گوید:

در آکار تن او سر او باب طعام اصطخری گوید: شهر بزرك سیستان را زرنج نامند و زرنج را شارستانی است و ربضی و شارستان را حصنی و خندقی است و ربض را نیز باروئی است.

شارستان زرنج را پنج دروازه است. یکی در جدید دیگر در عتیق که از آن دو دروازه بسوی فارس بیرون شوند و بیکدیگر نزدیك‌اند. و در سوم در کرکویه است. که از آن بخراسان بیرون شوند چهارم در نیشك است. که از آن به بست روند و در پنجم بدر طعام معروفست که از آن بروستاها روند. ومعمورترین این دروازه‌ها همانا در طعام است و این درها همه از آهن است و ربض زرنج راسیزده در است.

بقیه در صفحهٔ بعد

پس از قتل عمار خوارج تارو مار شدند . و بکوههای سفزار ودرهٔ هند قانان فرار کردند .

یعقوب با فتوحات مزبور تا حدی فراغت یافت وچندی در سیستان ماند. تا آنکه درذی‌الحجهٔ ۲۵۲ بوی خبررسید دست نشانده او صالح بن حجر در رخد (رخج) سر بشورش و طغیان برداشته است .

جنگ یعقوب باصالح بن حجر

بنابراین عزیزبن عبدالله‌را درزرنج بنیابت امارت گذاشت وخود باقوائی چند عازم رخج‌شد.

صالح‌درآن تاریخ درقلعه‌ای که نام‌آن‌را صاحب‌تاریخ سیستان کوهشر وموزخین دیگر کوه‌تبز و کوه‌شیر نوشته‌اند متحصن بود.

یعقوب آن قلعه‌را محاصره کرد و محاربات سختی بین طرفین بوقوع پیوست . صالح که متوجه‌شد شکست‌او نزدیك است خودرا کشت ویاران‌او جسدش‌را بپائین قلعه انداختند وتقاضای صلح کردند و یعقوب ایشان‌را زینهار داد. (۲۵۳) وحاکمی ازطرف

بقیه‌ازصفحهٔ‌قبل

از آنجمله باب‌میناب سوی‌فارس پس‌ازآن باب‌جرجان‌سپس باب‌شیرك بعد از آن باب ستاراق.

پس‌از آن باب‌شعیب پس نوخیرك پس‌الکان (درآکار) آمده . چنانکه درشعر محمد وصیف‌آمد پس‌بات کر کویه. پس‌باب اسپریس‌پس‌باب غنجره پس‌باب بارستان سپس‌باب رودگران (رویگران)

(مسالك‌الممالك اصطخری چاپ‌لیدن صفحه۲۳۹-۲۴۱).»

خویش در آن محل گماشت و بزرنج باز گشت و ولاتی نیز بزمین داور و والستان فرستاد.

یعقوب پس‌از رسیدگی بامور سیستان و فرستادن حکام و ولات

فتح هرات و جنگ با ابراهیم بن الیاس

باطراف وجوانب قصد هرات کرد. تا آنجارا ازحسین بن عبدالله بن طاهر عامل محمدبن طاهر امیر طاهریان بگیرد. وچون در آغاز امرحسین بن عبدالله بن طاهر مقاومت میکرد یعقوب قلعهٔ هرات راتحت محاصره در آورد. (۲۵۳) و آنرا گشود و حسین بن عبدالله را باسارت درآورد ولی در حق امراء و بزرگان آن‌ناحیه مهربانی تمام رواداشت وایشان‌را نسبت بخود خوشدل ساخت،

چون خبر فتح‌هرات بمحمدبن طاهررسید ابراهیم بن الیاس‌بن‌اسد سپهسالار کل عساکر خویش‌را مامور جنگ‌یعقوب کرد.

این سپهسالار باقواء فراوان خود درمحل پوشنگ (فوشنج یاهوشنگ یا هوشنج) فرودآمد وسپاهیان خودرا بیاراست.

یعقوب حکومت هرات‌را به برادر خود علی به‌لیث‌سپردوخویشتن با لشکریانی که همراه داشت بجانب پوشنگ شتافت ودرآن محل ابراهیم بن الیاس‌را بسختی شکست‌داد. ووی بطرف نیشابور فرار کردوشرحی مفصل راجع بشجاعت و جنگ آوری یعقوب و کسانش بمحمدبن طاهر گفت که مادر مبحث طاهریان ذکر کرده‌ایم ودراینجاحاجب ببیان نیست.

محمدبن‌طاهر بگفته وصلاحدید ابراهیم بن الیاس ازجنگ بایعقوب صرفنظر کرد وتحف وهدایای گرانبها وفرمان حکومت سیستان‌را جهت‌او فرستاد.

یعقوب موقة بااین امر موافقت کردومکتوبی بعثمان بن عفان قاضی شهر زرنج نوشت که خطبه بنام وی خواند وخودچندی بعد عازم سیستان شد (اواخر سال ۲۵۳).

صاحب تاریخ نفیس سیستان دراینجا شرحی راجع به شعرای عربی زبان که اشعاری چند درمدح یعقوب لیث سروده‌اند و همچنین اشاره‌ای بمحمدبن وصیف منشی یعقوب که شعر نیز میگفته است دارد، و ما آنرادر باب مخصوص بادبیات این عصر خواهیم آورد.

لشکر کشی یعقوب به کرمان وفارس

یعقوب درماه ذی‌الحجهٔ سال ۲۵٤ عزیزبن عبدالله‌را از طرف خود بحکومت سیستان گماشت و با لشکریانی جرار راه کرمان را در پیش گرفت وبا اسمعیل بن موسی یکی از خوارج جنك واورا اسیر کرد.

سپس با طوق‌بن المغلس (بضم‌میم وفتح‌لام مشدد)فرستادهٔ علی‌بن حسین‌بن قریش والی کرمان ازطرف خلیفه مصاف‌داد. وازهر سپهسالار یعقوب طوق‌بن المغلس‌را اسیر کرد وجمع کثیری ازسپاهیان کرمان توسط یعقوب و کسان وی بقتل‌رسیدند وامیرصفاری ازآنجاعازم فارس‌شد.

علی‌بن‌الحسین که ازخبر شکست سردار خویش طوق‌بن المغلس واسارت وی آگاه شد لشکریان بسیار ازاطراف وجوانب فراهم‌ساخت و باقبیلهٔ کوفج یکی‌از قبایل جنگجوی فارس‌متحد شد ودرنزدیکی فارس با یعقوب جنگید. اما بسستی شکست خورد وخوداو گرفتار گردید. (جمادی‌الاول سال ۲۵۵) و غنایم بسیار بچنك یعقوب افتاد که قسمتی ازآنرا بعنوان هدیه خدمت المعتزبالله خلیفه ببغدادفرستاد سپس بسیستان مراجعت کرد. وبوی‌خبر رسید که‌المعتز بقتل‌رسیده

والمهتدی بخلافت نشسته است.

در موقعیکه یعقوب از فارس بسیستان مراجعت می کرد

فرار پسر رتبیل پسر رتبیل پادشاه کابل که درقلعهٔ بست درحبس اوبودخود

ازحبس را اززندان خلاص کرد و به‌رخد (رخج) رفت و بر آنجا تسلط یافت.

یعقوب درموقع ورود به‌زرنج ازاین واقعه اطلاع یافت بنابراین حمدان بن عبدالله یکی از سرداران خویش‌را ازجانب خود در سیستان بنیابت گماشت و در ذی‌الحجهٔ سال ۲۵۵ عازم رخدشد.

ولی بمحض رسیدن یعقوب‌بآن ناحیه پسر رتبیل راه‌فرار در پیش گرفت و بجانب کابل‌رفت.

یعقوب بتعقیب وی‌پرداخت وچون ضمن‌راه دچار برف وسرمای شدید شد ناگزیر ازرفتن بآن‌ناحیه صرفنظر کرد و بسیستان بازگشت.

اماضمن مراجعت جمعی کثیر ازطوایف خلج و ترکان راکه بقول بعضی از مورخین ازبازماندگان هیاطله‌بودند بقتل‌رساند وعده‌ای‌رانیز اسیر کردسبکری یکی‌ازاین اسراءبود که بعدهادر دستگاه یعقوب بمقامات بلندرسید وعاقبت با خاندان‌صفاری بنای‌مخالفت گذارد.

مقارن آن‌احوال حسین‌بن عبدالله‌بن طاهرحاکم سابق‌هرات بخدمت‌یعقوب آمد ودر لشکرکشی بکابل درالتزام رکاب او بود (۲۵۶) یعقوب پس‌از مراجعت ازکابل وی‌را بحکومت هرات‌فرستاد درسال ۲۵۷ المهتدی کشته و المعتمد

خلیفه‌شد.

یعقوب لیث درماه‌رجب سال ۲۵۷ قصدرفتن بکرمان کرد.

سفر کرمان‌وفتح بامیان‌و بلخ

بهمین‌مناسبت حمدان‌بن عبدالله‌را بحکومت سیستان برقرار ساخت وریاست‌دیوان‌خراج وبیت‌المال‌را باسمعیل‌بن‌ابراهیم یکی‌ازمعتمدین دربارخویش‌داد وقوائی عظیم فراهم‌ساخت‌و سپهسالاری آن‌را بفضل بن یوسف‌سپرد.

سپس راه کرمان درپیش گرفت. بمحض ورود وی بدان ناحیه محمدبن واصل والی کرمان‌وفارس‌باتحف وهدایـای فراوان بخدمت او آمد واظهار بندگی وعبودیت کـرد.

یعقوب نیز درحق محمداعزاز تمام روا داشت وقسمتی از آن اموال را باانضمام پنجاه بت سیمین و زرین که از سفر کابل باخود همراه آورده بود نزد خلیفه المعتمد فرستادوخود باتفاق‌محمدبن واصل بطرف فارس رفت.

(محرم۲۵۸).

چون تحف وهدایای یعقوب بدست المعتمدرسید سخت‌خشنود وخرسند گردید. وطلحه الموفق برادر و ولیعهد خویش را باعهدولوای حکومت فارس و کرمان‌وسیستان وطخارستان و بلخ‌نزد یعقوب‌فرستاد.

یعقوب‌مقدم الموفق را گرامی‌شمردو باتحف وخلعتهای گرانبها وی وهمراهانش رابنواخت‌وپس از آنکه‌الموفق‌مراجعت کرد.به‌سیستان برگشت‌وچندی باستراحت‌پرداخت سپس‌باجمعی‌ازقواء جهت‌دفع‌پسر رتبیل‌روانهٔ کابل‌شد.

پسر رتبیل کـه وی نیز طبق عـادت پادشاهان آنجا رتبیل نام داشت درقلعهٔ نای لامان متحصن شد ویعقوب آنجا رامحاصره کرد وعاقبت رتبیل بتنگ آمدوشروع بمحاربه کـرد ولی در این محاربـه شکست خورد و بچنگ یعقوب افتاد و محبوس گـردید.

یعقوب پس از این فتح عازم بلخ شد ووالی آنجا داود بن عباس هزیمت جست ومردم شهر در کهن‌دژ(۱) بنای مقاومت گذاشتند. ولـی یعقوب بآسانی برشهر وقلعهٔ آن دست یافت وبقتل وغارت پرداخت ومحمدبن بشیر (شاید بشر باشد) را باه‍ـارت بلخ گذاشت وخود بالشکریان عازم هرات شد.

صاحب زین الاخبار (۲) درمورد داود بن عباس حاکم بلخ چنین مینویسد: وفتح بلخ رادرسال ۲۵۶ میداند. وحال آنکه صاحب تاریخ سیستان بسال ۲۵۸ نوشته است. عین عبارت او این است:

«وسوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر سنهٔ ست و خمسین وماتین ونوشاد بلخ را ویران کرد. و بناهائی کـه داودبن العباس بن هاشم بن مـاهجور کرده بودهمه را ویران کرد.»

در آن اوان درهرات عبدالله بن محمدبن صالح قدرتی تمام داشت ودم ازامارت میزد. ولی بمحض شنیدن خبر نزدیك شدن یعقوب بهرات عزیمت جست وچنانکه در

---

۱ ـ کهن دژ معرب آن قهندز برهر قلعتی کهنه میتوان اطلاق کرد. امابروزگار گذشته چندجای بود که بدین نام‌خوانده آمدی قهندز بلخ وقهندز سمرقند وقهندز بخاراو قهندز نیشابور وقهندز مرو (حاشیه بیهقی چاپ ادیب صفحه ۳۳۰)

۲ ـ ص ـ ۱۱

مبحث طاهریان گفتیم به‌نیشابور نزد محمدبن‌طاهر رفت و هرات از وجود وی مصفی شد (۲۵۸).

یعقوب بگفتهٔ صاحب‌زین‌الاخبار درلشکر کشی به‌بامیان و بلخ ابومنصور افلح بن محمدبن‌خاقان والی گردیز را نیز شکست‌داد و ابومنصور جمعی‌را به‌میانجیگری برانگیخت و حاضرشدیعقوب دست ازفتح گردیز بردارد ووی‌درعوض سالی ده‌هزار درهم بعنوان خراج بسیستان بفرستد.

اینواقعه را مؤلف کتاب اخیرالذکر درسال ۲۵۵ میداند ولی قاعدتاً باید در سال ۲۵۸ اتفاق افتاده باشد. چه درآن سالست که یعقوب در بلخ و بامیان بسر میبرده ومشغول محاربه بوده‌است ومسئله‌ای که مؤیداینمطلب‌است آنست که باز نویسندهٔ زین‌الاخبار فتح بلخ‌وبامیان‌را درسال ۲۵۶ مینویسد وبادرنظر گرفتن اینمطلب که فتوحات مزبور پس‌از لشکر کشی یعقوب بکرمان اتفاق افتاده‌است مسلماً تاریخ فتح‌بامیان‌وبلخ را نیز باید درسنهٔ ۲۵۸ بدانیم.

لشکرکشی به‌کروخ و دفع خوارج

یکی‌ازخوارج بگفتهٔ‌طبری و گردیزی‌موسوم به‌عبدالرحمن و بقول صاحب تاریخ سیستان عبدالرحیم در نواحی صعب الوصول جبال هرات وسفزاردرخراسان علم‌طغیان‌برافراشت و درحدود ده هزار تن از مردم نواحی مزبور گرد وی جمع آمدند.

این مرد که مسلماً باید ویرا عبدالرحمن نامید نه عبدالرحیم بخود لقب المتوکل علی‌الله و نام امیرالمؤمنین داد وخویشتن‌را مالك‌الرقاب‌خراسان‌دانست یعقوب که برخبر خروج‌وی اطلاع یافت باکسان‌خود عازم خراسان شد.

و باوجود برف وسرمای شدید بتعقیب او درجبال پرداخت و ازپای نه‌نشست‌تاوی را درمحل کروخ (۱) ازپای درنیاورد. وعاقبت عبدالرحمن که مستاصل شده بود بخدمت یعقوب آمد و تسلیم گردید.

یعقوب نیز پوزش ومعذرت اورا پذیرفت وحکومت نواحی و بلاد اطراف جبال سفزاررا بوی‌سپرد.

عبدالحی ضحاك گردیزی میگوید:

«در محاربهٔ کروخ جمع کثیری از امراء وسرداران عبدالرحمن باسارت یعقوب درآمدند که ازآن جمله بودند طاهربن حفص و محمد بن نوله و احمد بن موجب.

یعقوب پس از رتق‌وفتق امور آن‌نواحی بهرات رفت ویکسال تمام‌نگذشت که خوارج عبدالرحمن‌را کشتند و ابراهیم‌بن اخضر را بفرماندهی خود انتخاب کردند.

ابراهیم نیز با تحف‌وهدایا بخدمت یعقوب‌آمد و اظهاربندگی‌واطاعت کرد و یعقوب بوی دستورداد خوارج را بخدمت او فرستد تا هریك را فراخورلیاقت وی انعام‌وخلعت دهد.

شرح این‌داستان را صاحب تاریخ‌سیستان(۲) بدینترتیب مینویسد:

«و ابراهیم باهدایابسیارواسبان‌وسلاح‌نیکو پیش‌یعقوب‌آمد، بطاعت‌وبندگی

۱ــ کروخ بفتح‌کاف و ضم راء مهمله و درآخر خاء معجمه شهریست درده‌فرسنگی هرات و حد آن مقدار بیست فرسنك‌است تمام آباد و باغها و مساجد و قراء همه جا بهم متصل (یاقوت)

۲ــ ص ۲۱۸

یعقوب اورا هم بر آن عمل بداشت و بنواخت و نیکوئی گفت . پس گفت تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید .

اگر بدین عمل که دادم بسر نشود (سرانجام یافتن) مردم زیادت نزدیك من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم و دیوانشان برانم و هرچه از آن عمل خواهند بدهم اما اینکوهها و بیابانها ثغرهاست که شما ازدشمنان نگاه باید داشت که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد بکارست خاصه شما، که همشهریان منید و اینمردم تو بیشتر ازبسکرست و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب برسانم .

ابراهیم بادل قوی باز گشت و بیاران شد و بزودی بازآمد باهمه سپاه و یعقوب همه یاران و مهترانشان را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نامهاشان به دیوان عرض بنبشت و بیست گانی شان پیدا کرد .

بر مراتب و ابراهیم را بر ایشان سالار کرد و ایشان را جیش الشراة نام کردند . »

یعقوب درماه جمادی الاولی سال ۲۵۹ بسیستان بر گشت .

لشکرکشی به نیشابور و انقراض طاهریان

یعقوب پس از رفع غائلهٔ خراسان چنانکه اشاره شد به سیستان باز گشت و چندی در آنجا ماند . سپس حکومت زرنج را به حفص بن زومك سپرد و در ماه شعبان سال ۲۵۹ عازم نیشابور گشت و اشتهار داد جهت رفع فتنهٔ عبدالله بن محمد بن صالح بدانجا میرود ولی درباطن قصد محمد بن طاهر امیر طاهریان را داشت .

عبدالله‌بن‌محمدبن‌صالح چنانکه گفتیم موقعیکه یعقوب بهرات‌رفت از آنجا گریخت و عازم نیشابورشد وبدربار محمدبن‌طاهر ملحق گردید.

صاحب زین‌الاخبار علت فرار عبدالله بن‌محمدبن صالح را که بنام عبدالله سگزی در آن کتاب آمده است و همچنین سبب رفتن یعقوب را بنیشابور بدین‌شرح مینویسد:

« و از آنجا بسیستان بازشد (مقصود بازگشتن یعقوب ازخراسان بسیستان است) و عبدالله‌بن صالح سگزی و دوبرادر او فضل(کذا)را با یعقوب‌بن‌لیث‌حرب افتاد و عبدالله مر یعقوب‌را شمشیری بزد وخسته کرد وهرسه برادر (کذا) بدین سبب ازسیستان برفتند و بزینهار محمدبن‌طاهر آمدند به‌نیشابور و یعقوب نامه نوشت و ایشان‌را بازخواست و محمدبن طاهر بازنداد ویعقوب بطلب ایشان به‌خراسان آمد. و رسولی‌بنزد محمدبن‌طاهر فرستاد.

چون رسول یعقوب بیامد و بارخواست حاجب‌محمد گفت‌بارنیست که امیر خفته است.

رسول گفت کسی آمد کش ازخواب بیدار کند و رسول‌باز گشت و یعقوب قصد نیشابور کرد و عبدالله‌سگزی بابرادران بگرگان شدند.

شرح رفتن یعقوب‌لیث به‌نیشابور و برانداختن محمدبن‌طاهر آخرین عضو خاندان طاهریان را درمبحث طاهریان مفصلاً ذکر کردیم و دیگر محتاج به‌تکرار نیست.

یعقوب‌لیث پس ازتصرف نیشابور و بند کردن محمدبن‌طاهر چندی‌در آنجا ماند ولی مردم آن‌ناحیه که ویرا فرستادهٔ خلیفه نمی‌دانستند اشتهارداد‌ندعهد و لوای امارت ندارد.

بین یعقوب‌وبزرگان‌نیشابوردرموردمزبور ملاقات‌و گفتگوئی اتفاق‌افتاد که

داستان آنرا صاحب تاریخ سیستان(۱) چنین بیان می کند :

«یعقوب بنیشابور قرار گرفت . پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد ومنشور امیرالمومنین ندارد . وخارجی است .

پس حاجب را گفت رومنادی کن تا بزرگان وعلماء وفقهاء نیشابور ورؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند . تاعهد امیرالمومنین برایشان عرضه کنم .

حاجب فرمان داد تامنادی کردند . بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند .

ویعقوب فرمان داد تادوهزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هریک سپری وشمشیری وعمودی سیمین یازرین بدست . همه از آن سلاح که ازخزانهٔ محمد بن طاهر برگرفته بودند، بنیشابور وخود برسم شاهان بنشست وآن غلامان دوصف پیش او بایستادند . فرمان داد تامردمان اندر آمدند وپیش او بایستادند . گفت بنشینید . پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمومنین بیارتا بریشان برخوانم .

حاجب اندر آمد . وتیغ یمانی بی‌دست میان ودستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد وتیغ پیش یعقوب نهاد ویعقوب تیغ برگرفت وبجنبانید . آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند . گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد .

یعقوب گفت تیغ نه‌ازبهر آن آوردم که‌بجان کسی قصدی دارم . اماشما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمومنین ندارد. خواستم که بدانید که دارم. مردمان بازجای وخرد آمدند . باز گفت یعقوب امیرالمومنین رابیغداد نه این تیغ نشاندست. گفتند بلی گفت‌مرا بدین‌جایگاه نیزهم این‌تیغ نشاند.

---

(۱)- ص(۲۲۲ - ۲۲۳)

عهدمن و آن امیر المومنین یکی است . بازفرمان داد تاهرچه از آن مردمان ازجملهٔ طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد. دیگران را گفت من دادرا برخاسته ام برخلق خدای تبارك وتعالی و بر گرفتن اهل فسق وفسادرا واگرنه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تااکنون چنین نصرتها ندادی . شمارا برچنین کارها کار نیست . برطریق باز گردید .»

عبدالحی ضحاك گردیزی ۱ موضوع نداشتن یعقوب عهد ولوای خلیفه را ازقول محمدبن طاهر نقل میکندوچنین میگوید:

« ویعقوب باایشان به نیشابور آمد . ومحمدبن طاهر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیك یعقوب فرستاد و گفت اگر بفرمان امیرالمومنین آمدی عهد و منشور عرضه کن تاولایت بتوسپارم واگرنه باز گرد .

چون رسول به نزدیك یعقوب برسید وپیغام بگذارد یعقوب شمشیر اززیرمصلی بیرون آورد و گفت عهدولوای من اینست ویعقوب به نیشابور آمد. وبشادیاخ فرود آمد و محمد را بگرفت وپیش خویش آورد . وبسیار نکوهید و خزینه های او بگرفت .»

یعقوب پس ازاین واقعه ازابراهیم بن احمد رنجید وبوی گفت توچرا نزدمن نیامدی وحال آنکه جمیع عموزادگان محمد بمن پیوستند.

ابراهیم درجواب گفت چون ازامیرمحمد گله ای نداشتم خیانت باورا جایز نشمردم یعقوب راازاین جواب خوش آمد . ووی رانزدخود بسیار معززومکرم داشت وکسانی را که درجنك بامحمدبن طاهر بوی کمك کرده بودنداز خودراند.

چون یعقوب چندی درنیشابور ماند بوی خبرسید که عبدالله بن

۱ـ ص ۱۳

لشکرکشی یعقوب بگرگان

محمدبن صالح ازپناهگاه خود دردامغان عازم گرگان شده است تادرآنجا باحسن بن‌زید علوی بجمع آوری سپاه پردازد و بجنك اوآید . امیریعقوب بااطلاع براین قضیه باسپاهی عظیم ازنیشابوربجانب گرگان رفت وچون به‌نزدیکی آن‌ناحیه رسیده‌مطلع گردید که حسن بن‌زید و عبدالله بن‌محمد بن صالح به طبرستان فرار کرده است .

یعقوب قسمت اعظم قواء خودرا باباروبنه برجای گذاشت وبایشان دستور داد. پس‌ازعزیمت‌وی بدنبال اومنزل بمنزل بطرف طبرستان پیش آیند وخودباعده‌ای قلیل ازسواران زبده وکارآزموده بعجلهٔ هرچه‌تمامتر بطبرستان رفت. ودرساری با دشمنان خویش مقابل گردید. آنان‌بدون مبادرت بمحاربه هزیمت جستند. حسن بن‌زید بجبال دیلم پناه‌برد . وعبدالله بن‌محمد در کوههای طبرستان مخفی‌شد.

اما حکمران آن‌سامان وی‌را مقیداً بخدمت عزیزبن‌عبدالله‌سرداریعقوب‌فرستاد وعزیز نیز اورا روانه درگاه‌یعقوب کرد ، وبگفتهٔ‌صاحب تاریخ سیستان یعقوب صفار عبدالله را فی‌المجلس گردن‌زد

اما طرز گرفتارشدن عبدالله راغالب مورخین بنحوی دیگر و مکان گرفتاری اورا محل‌ری نوشته‌اند. گردیزی ۱ دراین‌موردمیگوید

«وسوی حسن‌بن‌زید بگرگان نامه نوشت وعبدالله سگزی راباب‌رادران از وی بخواست حسن‌بن زید جوابی نوشت وایشان رانفرستاد. یعقوب‌قصد گرگان کرد . و حسن‌بن‌زید ازپیش‌اوهزیمت جست‌وبه‌آمل‌رفت . وازآنجا براه رویان‌ازعقبه کندشان بیرون‌شد. وچون یعقوب‌بلشکرگاه حسن‌رسید خالی‌یافت . لشکر را بفرمود تاهرچه بتوانستند برداشتند وباقی‌را آتش‌زدند وهمه‌بسوخت‌واین‌اندرسنهٔ ستین و ماتین بود و عبدالله وبرادرش سوی‌ری‌رفتند بنزدیك‌ضلالی‌ویعقوب بضلالی نامه‌نوشت. تا ایشان را بفرستد واگرنی بااوهمان معاملات کند که‌بامحمد وحسن کرد ، واهل‌ری‌از آن‌نامه

---

۱ ـ ۲۱ ص

ترسیدند وضلالی هردو برادر بنزدیك یعقوب فرستاد . ویعقوب ایشان را به نیشابور آورد. بشادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین.»

یعقوب پس ازفراغت از کار عبدالله به نیشابور رفت ودر آنجاقرار گرفت (۲۶۰)

آمدن سالوکان بخدمت یعقوب . سالوك را صاحبان کتب لغت از آنجمله مولف برهان قاطع دزد وراهزن وقطاع الطریق نوشته اند

ولی مرحوم استاد بهار درحواشی تاریخ سیستان (صفحه ۲۲٤) نظر دیگری دارد دارد که البته مقرون بصحت است . ماعین گفتهٔ استاد رادراینجا میاوریم: «بعقیده حقیر سالوك باید فارسی صعلوك باشد که درویشان و تهیدستان عرب را بدان نام خوانند . وگروهی ازفقرای عرب بودند که راهزنی کردندی و گفتندی که ماحق خویش از قبل عطایای مسلمین بر گیریم وهرچه براهزنی ستندندی گفتندی سلطان را خبر کنید که فلان مبلغ مال را صعلوکان گرفته اند.

المنجد گوید صعالیك العرب لصوصهم وفقرائم . وازقضاء سالوك نیز بهمین معنی است و چنانکه صاحب برهان پنداشته دزد وخونی وراهزن نیست بلکه فقرای خراسان بوده اند که گردهم آمده و بنام اخذ حق خود ازبیت المال احیانا براهزنی و طغیان مشغول میشدند .

ابن اسفندیار درتاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه مینویسد که درخراسان طایفه اوباش بطغیان برخاسته بودند وسعدی هم سالوك را در بوستان بمعنی سالك ودرویش آورده .»

هنگامیکه یعقوب درنیشابور میزیست ریاست سالوکان یاصعلوکان (معرب آن) باابراهیم بن مسلم معروف به سرکب الکبیر (گویا شرکب صحیح باشدچه مورخین معتبراز آنجمله طبری وی را باین اسم مینامند وخاندان اورا بنو شرکب مینویسند. اینان سه برادر بودند موسوم به ابراهیم و ابوجعفر یعمر وابو طلحه منصور که اولی ارشد

۱ـ ص ۱۲

برادران بود.

این سر کب یاشر کب چون صیت فتوحات یعقوب راشنیددست از راهزنی وشورش وطغیان برداشت وباجمعی ازهمراهان خود که رؤسای معتبری مانندالیاس بن اسدوابوهلال خارجی وابراهیم بن ابی حفص واحمد بن عبدالله خجستانی معروف وعزیز (یاعزیز بتصغیر یا عزیز) بن السری وملتقذین وبزرگان دیگر سالوك داشتند بخدمت یعقوب آمد. ویعقوب بنوازش ایشان پرداخت و خلعت های گرانبها داد و این جماعت جزء یاران وی در آمدند.

درهمان اوان چنانکه اشاره شد عبدالرحمن (یاعبدالرحیم بگفته صاحب تاریخ سیستان) خارجی توسط خودخوارج بقتل رسید وسروی رانزدیعقوب آوردند. یعقوب سر عبدالرحمن را باتحف وهدایای قیمتی مصحوب بنامه‌ای درخصوص زندانی کردن محمدبن طاهر نزد خلیفه المعتمد ببغداد فرستاد.

خلیفه را که بامحمد بن طاهر روابط دوستانه بوداز گرفتاری وی توسط یعقوب خوش نیامد. اما باقتل عبدالرحمن خارجی خوشدل گردید ودستورداد سر اورا در بغداد بگردانند ومردم راندادهند که یعقوب چنین مهمی را انجام داده‌است. وچون ازقدرت و عظمت یعقوب دربیم وهراس بود درصورت ظاهر بوی خرده نگرفت وحتی باستمالت او پرداخت وباجوابی نیکووی رابنواخت. (۲۶۱)

لشکرکشی بفارس ومحاربه بامحمد بن واصل

یعقوب یکی ازامراء دربار خودمحمدبن زیدویه را برایالت قهستان حکومت داد. اما چندی نگذشت که باوی‌ازدربیمهری درآمد. واورا ازآن شغل برداشت. محمدبااین اقدام کینهٔ یعقوب را دردل گرفت وازقهستان فرار کردوبخدمت محمد بن واصل که پس ازعلی بن الحسین بن القریش حاکم خلیفه برفارس حکومت میکرد درآمد. این علی بن الحسین نیز توسط یعقوب درفارس مغلوب وتحت تبعیت اودر

آمده بود و نسبت بامیر صفار طریق وفا و صفا می پیمود و در غالب لشکر کشی های او شرکت میجست .

چون محمد بن زیدویه بخدمت محمد بن واصل برفت وی را بجنك با یعقوب تحریك کرد. یعقوب نیز جهت سر کوب آن دو باتفاق علی بن الحسین صاحب الذکر و جمعی دیگر از بزرگان و امراء لشکر از آنجمله احمد بن العباس بن الهاشم و سپاهیانی جرار عازم فارس شد. و در این سفر جنگی طبق گفته غالب مورخین محمد بن طاهر آخرین امیر طاهریان را نیز باخود مقیدا همراه برد و حال آنکه صاحب تاریخ سیستان چنانکه اشاره شد تاریخ فوت محمد را قبل از حرکت یعقوب بفارس بسال ۲۶۱ آورده است، و گویا نوشته طبری و ابن الاثیر و دیگران نسبت بگفته مولف تاریخ سیستان ارجح و اولی باشد

محمد بن واصل چنانکه دیدیم پس از علی بن الحسین بن القریش از طرف المعتمد بامارت فارس رسید ولی چندی نگذشت که از دربار خلافت رویگردان شد. وجزء طرفداران یعقوب در آمد ، و محمد بن زیدویه چنانکه دیدیم وی را بر ضد یعقوب برانگیخت درهرصورت چون امیر صفار با صطخر رسید بآسانی بر آنجا دست یافت و مال و مکنت فراوان تحصیل و بین لشکریان توزیع کرد

محمد بن زیدویه چون خبر آمدن یعقوب را شنید دچار بیم و هراس گردید و هرچند محمد بن واصل را گفت که جنك با یعقوب بعلت لشکریان فراوانی که همراه دارد و مردم فارس نیز باوی یکدل و یکجهت هستند مقدور نیست در و موثر واقع نشد. بنا بر این محمد بن زیدویه دست از اتفاق با محمد بن الواصل برداشت و بقصبهٔ فرویکی از قصبات فارس رفت و لشکریان خویش را نیز همراه برد.

مقارن آن احوال محمد بن واصل با کسان خود بمحل نوبندجان رسید و از آنجا کسی را نزد یعقوب فرستاد تا وی را وادار ببازگشت بسیستان کند. یعقوب در این مورد

گرد حیله‌وتزویر گشت وجمیع لشکریان خودرا امر باختفاء داد وخود با غلامانی چند فرستادهٔ محمدبن‌واصل راپذیرفت ودر صورت ظاهر باو گفت غرض‌ازآمدن من بفارس جلب دوستی محمدبن‌واصل واظهار عبودیت‌ازوی بودهرچه‌اوفرمان‌دهد می‌پذیرم وچون احمدبن عبدالله خجستانی درخراسان‌بنای طغیان گذاشته است‌ومن‌ازعهده‌او برنمیآیم میخواهم بهمراهی سپاهیان‌محمد خطه‌خراسان‌را از وجودوی‌مصفی سازم . سپس یعقوب فرستادهٔ مزبوررا باتحف‌وهدایا بنواخت.

امااین‌فرستاده‌چون نزدمحمد بن‌واصل‌رسیداورااز‌وضع یعقوب که‌جزغلامانی‌چند لشکریانی همراه ندارد وموقع‌جهت سرکوب وی مساعداست آگاه ساخت. محمدبن واصل بادلی‌شاد وخرم‌قصد دفع‌امیرصفاررا کرد ،اماغافل ازآنکه‌آن‌رادمرد بزرك بقسمتی ازقواء خود که‌درحدود ده‌هزار نفرمی‌شد دستور داده بود پس‌ازشروع‌جنك از عقب بر لشکریان محمدبتازند .

یعقوب بااین‌حیله جمع کثیری ازکسان محمدرا بخاك‌هلاك انداخت وخوداورا شکست‌داد .ومحمد ناگزیر فرار کرد . ویعقوب بدنبال‌وی رفت‌و درمحل‌رامهرمزفرود آمد. محمددر کوههای حوالی‌آنجا مخفی‌شد.

چون‌خبرفتوحات یعقوب به‌المعتمدرسید اسمعیل‌بن‌اسحق را با عهد ولوای حکومت خراسان‌وطبرستان و گرگان وفارس‌و کرمان وسندجهت یعقوب فرستاد. تا بدینوسیله اورا بسیستان باز گردانند.

یعقوب نیزدرحق فرستادگان خلیفه وبرادراوالموفق که همراه‌آن‌جمع بود. ملاطفت تمام‌رواداشت وآنان‌را باخلعت‌هائی گرانبها بنواخت . ولی ازفارس قدم بازپس ننهاد . درآن‌میان محمدبن‌زیدویه ازفارس‌بخراسان وازآنجابقهستان گریخت ومحمدبن واصل جمعی از فراریان قواء خود را گرد آورد . وبه‌پسا (فسا) وازآنجا به سیراف رفت .

یعقوب عزیزبن عیدالله یکی ازسرداران خودرا بتعقیب وی‌فرستاد وچون محمد به‌سیراف‌وارد شد راشدی حاکم آنجاوی‌را گرفت وبدست عزیز بن‌عبدالله‌سپرد. عزیز نیزمحمدرا چنانکه معروفست سر برهنه براستری سوار کرد و توسط غانم بسکری خدمت یعقوب فرستاد. و یعقوب‌وی‌را به‌زندان انداخت یعقوب با گرفتن محمدبن واصل برقلعهٔ مستحکم او که نفائس بسیار در آن ذخیره بود وبقولی خرمه وبقول دیگر سعیدآباد نامیده‌میشدنیزدست یافت(۲۶۳)

صاحب تاریخ سیستان دراینمورد چنین‌مینویسد :

« و فرمان داد تا محمدبن واصل را محبوس کردند.

باز کس فرستاد سوی محمدبن واصل که فرمای تا در قلعهٔ تو بگشایند : گفت فرمانبردارم . و او وا قلعتی محکم‌بود بر سر کوه که ستادن آن ممکن نشدی . پس خلف بن لیث او را بپای قلعه برد وآواز دادند و نگاه بآن بسری قلعه برآمد . (یعنی نگاه بسر قلعه برآمد . و یاء بسری علامت اضافه است که دراملاء قدماء دیده‌میشود.) و نگاه کرد . محمد بن واصل گفت در قلعه بگشایند .

نگاهبان شمشیری و لختی هیزم ازآنجا بپائین افکندو بانك کرد که محمدبن واصل را بدین شمشیر بکشید . و بدین هیزم‌بسوزید . که من در قلعه نگشایم .خلف لیث او را بازآورد. یعقوب او راباز بدست اشرف بن یوسف داد تا بیك پای برآویخت تا اقرار کرد که علامتی دارم بگویم تا قلعه بگشایند . بگذاشتند تاغلامی بدان‌علامت بفرستاد و در قلعه بگشادند و سی روز هر روز پانصد استر و پانصد اشتراز بامدادتا شبانگاه زآنجا همی درم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین بر گرفتند .

دون‌آنچه بر آنجا ماند از خورشهاء بسیار و فرش پشمینه که کسی‌دست فراآن نکرد پس از آنجا یعقوب بر گرفت . و آنهمه مالها اندر پیش بوساج همی آورد تا

تا بشیر از بوسید . »

یعقوب محمد را در همان قلعهٔ سعیدآباد . که بنظر صحیحتر از خرمه میآید محبوس ساخت .

میگویند در این موقع عمرولیث با یعقوب برادر خویش کدورتی حاصل کردو باتفاق فرزند خود محمد بسیستان برگشت و یعقوب از آن امر در وحشت ودهشت تمام شد چه تصور میکرد برادرش شروع بطغیان و مخالفت می کند .

محاربه یعقوب با خلیفه المعتمد

چون محمد بن واصل بحبس افتاد یعقوب قصد سفر جندی‌شاپور کرد که بر سرراه اهواز واقع بود . بنا بر این ابومعاذبلال بن الازهررا با جمعی بعنوان مقدمة الجیش فرستاد و خود بدنبال وی روانه گردید . و در جندی‌شاپور اردو زد (۲۶۴) .

در موقع اقامت یعقوب در جندی شاپور رسولانی چند از نقاط مختلف مانند ترکستان و هندوسند و چین و زنک و روم و شام و یمن بخدمت وی آمدند . و تحف و نامه آوردند و اطاعت او را گردن نهادند و از آن پس در نوشته‌ها وی را ملك الدنیا نامیدند .

چون الموفق برادر المعتمد ازشکوه وجاه وجلال یعقوب اطلاع یافت مکتوبی نزدوی فرستاد . که ما عین آنرا از کتاب تاریخ سیستان در اینجا نقل میکنیم .

« و ابواحمد الموفق خبر شنید از اینکه چنین حالها بود و مردم جهان دل بدو اندر بستند . زآنچه او عادل بود . و بهرجای که‌روی کرد کسی بروبر نیامد سوی یعقوب نامه کرد . که فضل کند و بیاید تا دیداری کنند و جهان بتوسپاریم . تا تو جهانبان باشی که همه‌جهان متابع تو شدند . و ما آنچه فرمان دهی برآن جمله بریم و بدانی که‌ما بخطبه بسنده کرده‌ایم . که ما از اهل بیت مصطفی‌ایم . وتو همی قوت دین او کنی و بدارالکفر ترا غزوات بسیار بودست . بهند اندر بشوی . با سراندیب به

۱ـ ص ـ ۲۳۱

اقصاء دریاء محیط .

« و بچین و ماچین اندرآمدی و بەترکستان بیرون آمدی . و به ررم بیرون آمدی و بر گفار جهان بهمه جای اثر تیغ توپیداست . حق تو بر همه اسلام واجب گشت و ما فرمان بدان داده‌ایم تا ترا بحرمین همی خطبه کنند که چنین آثار خیر است ترا . اندر عالم و کسی‌را اندر اسلام پس از ابوبکرو عمر آن آثار خیر و عدل نبود ست . کاندر روزگار تو بود . اکنون ما و همهٔ مسلمانان معین تو ایم تا جهان همه بر دست تو بیك دین که آن دین اسلام است باز گردد . »

چنین نامه ای جز در تاریخ سیستان در هیچیك از تواریخ نیامده است ولی امر مسلم آنستکه از همان موقعیکه یعقوب از فارس قصد اهواز کرد تا روزی که با خلیفه جنگید مکاتیب بسیار بین یعقوب و الموفق برادر و ولیعهد خلیفه رد و بدل شده است .

چون خبر حرکت یعقوب بجانب بغداد امردم آن دیار شنیدند بر ضد خلیفه و الموفق قیام کردند . و ایشان را بمواضعه با یعقوب تهمت زدند و خلیفه از این لحاظ در مضیقه و تحت فشار قرار گرفت و ناگزیر خود قصد جنك یعقوب کرد .

در حواشی تاریخ سیستان(۱) مرحوم ملك الشعراء استاد بهار چنین مینویسد :

« و ابن خلکان چنین گوید . پس از آنکه یعقوب از اهواز بقصد واسط جنبش کرد همهٔ موالی بنی عباس در سامرا بخلیفه و الموفق سوء ظن بردند . و گفتند که مگر تبانی و مواضعتی در بین هست که یعقوب از اقصای بلاد بدون معین بر خیزد و لشکرها بر دارد و با این چیره گی ببغداد روی نهد و خلیفه همه بمدارا وسکوت روز بگذراند و این حدیث در سامرا درازشد . و گفتگوی برخاست و خلیفه بر اثر این گفتگوها برد

۱- ص ۲۳۱ - ۲۳۲

و قضیب رسول (ص) را بیرون آورد و یعقوب را لعن کرد و لشکر بر گرفت و خود بتن خویش بمدافعه قیام کرد و هم ابن خلکان گوید که:

بعد ازجنك و شکست یعقوب لیث ابو الساج مراورا گفت این لشکر کشی تو از خبرگی نبود. و خبطهای اورا بر شمرد و یعقوب پاسخ داد که من گمان نداشتم جنگی روی دهد و شك نبود که اگر خیال جنك داشتم فاتح میشدم من گمان کردم کـه این کار به رسل و رسائل و اصلاح بر گزار میشود ولی از ناگاه بجنك مبادرت کردند و ناچار آنچه توانستم کردم و چنین تقدیر بود و از این امـارات و اشارات پیـدا است که نگارش مورخ محلی(۱) چندان ازحقیقت دور نیست و یعقوب رافریب داده‌اند.

باری چون یعقوب بمحل دیر العاقول یا دیر العقول و یا بگفتهٔ صاحب تاریخ گزیده در حلوان رسید خلیفه نیز با قواء خویش در مقابل وی صف آرائی کرد. جنك سختی بین طرفین در گرفت کسان خلیفه و الموفق در آغاز امر گرد حیله گشتند و ابراهیم بن سیما را با لباس و اسلحهٔ مخصوص خلیفه بمیدان جنك فرستادند. تا یعقوب را بوی مشغول دارند. اما سردار ایران باین حیله و خدعه پی برد. و با حملات شدید جمع کثیری از سپاه بغداد را بقتل رساند که ابراهیم بن سیما نیز از آن گروه بود. خلیفه و الموفق که کار را بدین منوال دیدند دستور دادند آب دجله را بجانب لشکر یعقوب بر گردانند. این امر باعث شکست یعقوب گردید. (۲٦۵) و یعقوب با کسان خود بجندی شاپور بر گشت و سخت بیمار شد. ودر بستر ناتوانی افتاد.

چنانکه اشاره شد پیش از آن تاریخ عمرولیث از برادرخـود یعقوب رنجیده و بسیستان رفته بود. اما یعقوب قبل از جنك دیر العاقول مکتوبـی بـوی نوشت و از او استمـالت کرد و عمرو خرسند شد. و بجندی شاپور آمد و وقتی رسید که برادرش را در بستر بیماری دید و سخت غمگین شد و خود به پرستاری او پرداخت ولی در مقابل تقدیر کاری از وی ساخته نشد و یعقوب مرد.

۲ـ مقصود صاحب تاریخ سیستان است.

خصائص و صفات یعقوب

یعقوب لیث در روز دوشنبه دهم ماه شوال سال ۲۶۵ هجری قمری بمرض قولنج در گذشت . و خبر فوت وی دو روز بعد از آن تاریخ به سیستان رسید . وی هفده سال و نه ماه امارت کرد و بر خراسان و سیستان و کابل و سند وقسمتی از هند و فارس و کرمان و خوزستان تسلط داشت و در مکه و مدینه خطبه بنام وی می خواندند . و او را مالك الدنیا می نامیدند .

میگویند موقعیکه یعقوب در بستر بیماری بود خلیفه که از وی وحشت داشت کسی راباهدایا و تحف بسیار و لوا و منشور حکومت فارس نزد وی فرستاد . تا بدان وسیله او را از جنك باز دارد . چون فرستادهٔ خلیفه رسید . یعقوب امر داد مقداری پیاز و نان خشك و یك قبضه شمشیر در طبقی نهند و پیش فرستادهٔ خلیفه آورند . چون این بساط حاضر شد رو برسول کرد و گفت خلیفه را بگوی که من خسته و وا مانده ام و شاید بمیرم . و تو از دست من خلاص شوی و من نیز از تو . اما اگر زنده ماندم این شمشیر میان من و تو حکم میشود در صورتیکه تو غالب آمدی من با این نان و پیاز میسازم و ترك امارت میگویم . میگویند رسول هنوز ببغداد نرسیده بود که یعقوب چشم از دنیا پوشید .

امیر یعقوب بسیار شجاع و غیور بود . و در مقابل سختیها و بدبختها مقاومت شدیدا براز میداشت و پشتکار عجیب از خود نشان میداد . چنانکه بگفته مورخینی که نسبت بوی مهر و محبتی نورزیده اند از رویگری و پانزده درم اجرت ماهانه بمقام بلند امارت رسید و تا حدی ثروت و غنیمت اندوخت که از حساب و قیاس خارج بود یعقوب بر اثر زیرکی و فطانت و حسن تدبیری که داشت در محاربات با عده قلیل بر جمعیت کثیر خصم فائق میشد و در سیاست خاصه در تدبیر نظم سپاه کمتر نظیر داشت میگویند چون کسی میخواست جزء لشکریان او در آید نخست از وی میپرسید پیش

چه کس خدمت کرده‌ای و در کدام لشکرکشیها بوده‌ای و چه فتوحاتی نموده‌ای چون تحقیقات وی کامل میشد واطمینان ازلیاقت تازه وارد حاصل میکرد جیره و مواجب یکساله ولباس اورا میداد. وبخدمت خویش درمیاورد.

یعقوب سالی یکبار بعرض لشکرمیپرداخت. دراین تشریفات جمیع سرکردگان وفرماندهان قواء میبایست ازجلو او بگذرند. وچون کسیرالایق میدید بمنصبی ترفیعش میداد. خود قبل ازتقسیم غذا درمحل طبخ حاضر میشد ونخست حصهٔ افراد سپاه را میداد و سپس بخواص وسران لشکرمیپرداخت.

یعقوب درجمیع امور بخداوند توکل داشت ودرجود وبخشش ضرب المثل بود. ودر عدالت وداد گستری ورعیت پروری بی‌مانند.

درمورد وی صاحب تاریخ سیستان۱ شرح مشبعی آورده است که چون نظیر آن‌را درتواریخ دیگر نمی‌بینیم عین گفتهٔ اورا دراینجا میاوریم:

«اول. توکل وی (یعنی یعقوب) یاد کردیم که هرگز اندرهیچ کار بزرك برهیچکس تدبیر نکرد الا آخر گفت توکل بر باری است تعالی تاچه خواهد راند وازباب تعبد اندر شباروز صدوهفتاد رکعت نماز زیادت کردی از فرض وسنت و ازباب صدقه هر روز هزار دینارهمی‌داد. وازباب جوانمردی وآزادگی هرگز عطا کم ازهزار دینار وصد دینار نداد. وده هزار وبیست‌هزار وپنجاه هزار وصدهزار دینار ودرم بسیارداد. وپانصد هزار دینارداد عبدالله‌بن زیاد راهزارهزار درم که نزدیك اوآمد.

و از بابت حفاظ هرگز تا او بود بوجه نا حفاظی بهیچکس ننگرید. نه زی زن و نه زی غلام.

یکشب به‌ماهتاب غلامی‌را از آن خویش نگاه کرد. شهوت بروی غالب شد. گفتا چه باشد توبت کنم وغلامان آزاد کنم. بازاندیشه کرد. که این‌همه نعمت‌ایزد است نشاید

۱ـ ص ۲۶۳ ـ ۲۶۸

باوازی بلند بگفت :

لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم . تاهمه غلامان بیدار شدند او باز گشت. بامدادان همه بسرای غمگین بودند . کسی ندانست که چه بودست .

فرمان داد که سبکری را به نخاس (برده فروش) برید . خادم سبکری را گفت زی نخاس باید رفت. بفرمان ملك . گفت فرمان او راست. اما جرم من پیدا باید کرد که چه باشد .

خادم پیش رفت و بگفت یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من اندرو نیارمی دیدن از خوبی وی سبکری گفت که نکند که اندرین نه خرد باشد نه حمیت که مرا چنان خداوندی داره که چندین نگرش کند بدست کسی خدای راندان . و بر من ناحفاظی کند یعقوب را بگفتند و گفت بگذارید. اما جعدو طرهٔ او باز کنید و مهترسرای کنید. و نخواهم که نیز پیش من آید. بکردند. واندر پیش او نیامد. تا آن روز که امیر فارس فرمان یافت. گفت که شاید آن شغل را ؟

گفتند سبکری که مرد باخردست عهد نبشتند و خلعت دادند . سبکری گفت که بنده می برود. نداند که حال چون باشد. وسپیدی بریش اندر آورده. دستوری دیدار خواست واندر پیش او شد واورا بنواخت و باز گردانید .

اما اندر عدل چنان بود که بر خضراء (محلی بودست شبیه به سبزه میدان حالیه وامیر یا پادشاه برغرقه یا محل بلندی می نشست و بشکایت مردم رسید گی میکرد .) کوشك یعقوب نشستی تنها تاهر کرا شغلی بودی بپای خضرا رفتی وسخن خویش بی حجاب باو بگفتی واندر وقت تمام کردی. چنانك از شریعت واجب کردی .

اما اندر عنایت بر آن جمله بود و تفحص کار و تجسس که روزی بر آن خضرا نشسته بود. مردی بدید سر کوی سینك نشسته واز دورسر برزانو نهاده . اندیشه کرد که آنمردرا غمی است . اندروقت حاجبی را بفرستاد که آن مردرا پیش من آر. بیاورد. گفت حال خویش بر گوی .

گفت ارملک فرماید تاخالی کنند فرمود تامردمان برفتند.

گفت ای ملک حال من صعب تراز آنستکه برتوان گفت سرهنگی از آن ملک هر شب یا هردوشب بردخترمن فرود آید. ازبام بی خواست من واز دختر وناجوانمردی همی کند ومرا با اوطاقت نیست.

گفت لاحول ولاقوة الابالله. چرامرا نگفتی. بروبخانه شو چواو بیاید اینجاآی. بیای خضرا مردی با سپر و شمشیر به بینی. باتو بیاید وانصاف تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را.

مرد برفت. آنشب نیامد. دیگرشب آمد. مردی باسپروشمشیر آنجا بود. بااوبرفت وبسرای اوشد بکوی عبدالله حفص بدرپارس وآن سرهنك اندرسرای آن مرد بود. یکی شمشیرتار کش برزد وبدونیم کرد و گفت چراغی بفروز. چون بفروخت گفت آبم ده. آب بخورد گفت نان آور. نان آورد وبخورد. پدرنگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود. پس این مردرا گفت باللهالعظیم که تا بامن این سخن بگفتی نان وآب نخوردم وبا خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تادل تو ازاین شغل فارغ کنم.

مرد گفت اکنون این را چکنم گفت بر گیراو را. مرد بر گرفت. بیرون آورد. گفت ببرتابلب پارگین بینداز. بیفکند گفت تو کنون باز گرد.

بامدادان بفرمود که منادی کنید که هر که خواهد سزای ناحفاظان بیند بلب پارگین شود وآنمردرا نگاه کند.

اماآندردهاء بدانجایگاه بود که مردی دبیرفرستاد ازنیشابور بسیستان که بسیستان رو احوال سیستان معلوم کن وبیای مرابگوی.

مرد بسیستان آمده وهمه حل وعقد سیستان معلوم کرده ونسختها کرد وباز گشت. چون پیش وی شد گفت بمظالم بودی. گفتا بودم. گفت هیچکس از امیرآب گله کرد گفت

نه. گفت الحمدلله باز گفت بپای جوب (جوی) عمار گذشتی؟ گفتا گذشتم. گفت کودکان بودند آنجا. گفت نه. گفت الحمدلله. گفت بپای منارهٔ کهن بودی. گفتا بودم. گفت روستائیان بودند گفت نه. گفت الحمدلله پس مرد خواست که سخن آغاز کند. ونسختها عرضه کند.

یعقوب گفت بدانستم بیش نیاید. مرد برخاست پیش شاهین بتوشد قصه باز گفت شاهین گفت تا برسیم. پیش میرشد گفت این مرد خبرها آورده است باید که بگوید. گفتا همه بگفت وشنیدم کارسیستان اند, سه چیز بسته است عمارت والفت ومعاملت. هرسه بر رسیدم. عمارت حدیث امیر آب است. پرسیدم که اندرمظالم هیچکسی ازامیر آب گله کرد گفتا نه. دانستم که اندرحدیث عمارت تأخیر نیست والفت ابتداء آن جویکی باشد وتعصب میان فریقین تا برافتد واصل جویکی بپای جوب عمار کودکان کنند پرسیدم گفتا نبود. دانستم الفت برجایست وتعصب نیست.

سه دیگر معاملت عمال و رعیت باشد چون بررعیت زیادت وبیدادی باشد تدبیر خویش بپای منارهٔ کهن کنند. وآنجاجمع شوند وبمظالم شوند. چون داد نیابند هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند. چون نبودند آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست. بیش از چه برسم؛

دیگرسی روز مایگان بخشیده بود. هرروز کاری را وغلامی را سی چوبه تیرداده بود. ودوجعبه که بسرماه هرروزیکی تیراز این جعبه برگیرو فرا دست من ده وشبانگاه بدیگر جعبه اندر نه وبگوی هرروز که چندین بر گرفتم وچندین ماندست.

غلام هرروز تیر پیش آوردی وفرادست اودادی بگفتی کهٔ چند نیم چوبه تیراست یعقوب گفتی دادی تیرراست است. اول راستی باید کرد و کار آن روزیاد کردی وآنچه ممکن شدی زان بـاب تمام کردی تا دیگرروز وشمار روز وماه وسال بدان نگاه داشتی وبسیار

گفتی که دولت عباسیان برغدرومکر بنا کرده اند. نبینی که با بومسلمه و بومسلم و آل برامکه وفضل‌سهل باچندان نیکوئی کایشان‌را اندران دولت بود چه کردند. کسی بود که برایشان اعتماد کند.

دیگر که‌خود رفتی‌بیشتر بجاسوسی وبحرس داشتن اندرسفرها ودیگرهر گز برهیچ کس‌از اهل‌تهلیل که قصد اونکرد شمشیرنکشید وپیش تاحرب آغاز کردی حجتها بسیار بر گرفتی‌وخدای راتعالی گواه گرفتی‌و بدارالکفرحرب نکردی تا اسلام بریشان عرضه کردی وچون کسی‌اسلام‌آوردی مال وفرزند اونگرفتی. واگر پس‌از آن مسلمان گشتی خلعت دادی ومال‌وفرزند او باز دادی.

دیگر آنکه‌اندر ولایت خویش هر کرا کم‌ازپانصد درم وسعت بودی‌از او خراج نستدی واورا صدقه دادی.»

سپهسالاری کل‌عساکریعقوب راچنانکه اشاره کردیم ازهربن یحیی‌داشت. واین ازهردرغالب لشکرکشیهای‌یعقوب‌همراه‌اومیرفت. وبیشترفتوحات‌دوران‌امیرصفاربوسیلهٔ وی انجام گرفت. اومردی ادیب وفاضل وشجاع بود.

چون‌از ازهر گفتگوبمیان‌آمد. عین نوشتهٔ صاحب تاریخ سیستان۱ را راجع بوی در اینجا میآوریم:

«ازهربن یحیی‌بن زهیر بن قرقد بن سلیمان بن ماهان. و سلیمان وحاتم برادر بودند وحاتم جد یعقوب وعمروعلی (برادردیگرایشان چنانکه درصفحات قبل ذکرشد طاهرنام داشت. وصاحب تاریخ سیستان ذکری ازوی نکرده است») بود. وسلیمان جد حلف‌بن اللیث وآن ازهربن یحیی. وازهرمردی گرد وشجاع بود. وباکمال‌خرد تمام. و

۱ـ ص ۲۶۹ـ ۲۷۳

مردی دبیروادیب بود. ومملکت بیشتر بردست او گشاده شد . وخویشتن کانا . (ضـد دانا است ازهر به‌از هرخرچنانکه اشاره کرده‌ایم نیزمعروف بود. وعنصر المعالی درقابوسنامه صفحهٔ ۸۵ چاپ تهران میگوید :

عمرولیث‌را اسعهسالاری‌بود. اورا ازهرخر گفتندی ازهرخربیامد وعنان‌اوبگرفت ساخته بود .

چیزهائی کرد که مردمان از آن‌بخندیدی وتواضعی‌داشت ازحدبیرون وازحکایتهاء وی یکی‌آن بود نادر. که روزی مردمان برخاستند. اندرقصریعقوبی. اوانگشت به‌زفرین (وزرفین بضم‌اول وزورفین وزولفین وزوفرین وزلفین حلقهٔ‌آهنی‌است که برچهار چوب در خود میرنند. وزنخیربرآن میاندازند .) انـدر کرده بود وانگشت اوسخت کرده وآماس گرفته وبمانده . چون او بر نمیخاست نگاه کردند وآن بدیدند .آهنگری بیاوردند . تا انگشت اوبیرون کرد ازآن وبرفت .

دیگرروزهمانجا بنشست. بازانگشت سخت کرده بود بزفرین اندر. گفتند چـرا کردی ؟ گفت نگاه کردم تافراخ شد .

دقیقی‌بشعر اندر یاد کند :

برآب گرم درماندست پایم   چودرزفرین درانگشت‌ازهر

« دیگر روزی یعقوب به نماز آدینه همی‌آمد . از هر اندر پیش برسم خدمت همی شد .

یکی روستائی ازهر را سلام کرد . دوپای بی‌شلوار . وپوستینی روستائی از پس گردن واز قرانیان اوبود . حدیثها همی‌پرسید ازوی . باز گفت ترا دشوار باشد دویدن. ازپس من برنشین، تاترا آسانتر باشد روستائی برنشست.

یعقوب بدید . راه بگردانیده واز هر همچنان بنماز شد . چون باز گشتند گفت

ای امیر همه هنری. اما این حسد در تو موجود نبود که من اندر موکب تو صد هزار سوار و ده‌هزار غلام می‌بتوانم دید. تو مرا بزیوری نیارستی دید. تاراه بگردانیدی یعقوب بسیار بخندید. هرچند عادت او نبود خنده کردن.

دیگر که روزی ازشکار همی آمد. پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته گفتا زالا چه داری؟

گفت نکانك وپزند. (سبزی صحرائی) گفت بیار پیش او اندرنهاد. اسب بداشت و بخورد. و پیرزن را برجنیبت نشاند و بخانه برد و گفت قصهٔ خویش باز گوی. گفت: پسری دارم بزندان اندر و بخونی متهم است و فردا قصاص خواهند کرد. پس از هر چیزی که اندر فصل گرما درخور بوده طبقی نیکوراست کردو باپیرزن بزندان فرستاد و گفت من فردا پسرت رارها کنم. انشاالله.

دیگر روز مظالم بود. آنجارفت اندر پیش امیر عمرو گفت آنمرد رابمن ارزانی باید کرد.

عمرو گفت که اینکار خصمان است. خصمان را بخواند و بدوازده هزار درم مرد را باز خرید ازهرو گفت من نکانك وپزند زال خورده‌ام.

عمر وسیم از خزینه بداد و مرد را بگذاشت و خلعت داد واو را مولی الازهر را خواندند. پس ازآن معروف گشت واز بزرگان یکی گشت اندر حدیث امارت وسر وکیل ازهر بود وچنان شد که عمرورا باهمه لشکر به‌پزندمهمان کردوامیری آب‌در طعام بوی دادند. چندین وقت او بود.

و بحرب زنبیل ازهرخرطوم پیلی رابشمشیر بیرون انداخت که حمله آورده بود برسپاه یعقوب وسبب هزیمت آن سپاه بیشتر ازآن بود ورسولی از آن امیرالمومنین بسیستان آمد. او رابسرای ازهی فرود آورد.

یعقوب تبجیل را رسول از هر را پرسید که تو امیر را که باشی. گفت من

ستوربان اویم برسول بدان خشم گرفت. چون بخوان خواندند رسول را ازهر را دید بایعقوب برخوان نشسته.

رسول زمان ببود گفت من بخشم بودم کنون بعجب بمانده‌ام.

یعقوب گفت چرا گفت مرا بسرای ستوربان خویش فروه‌آوردی وا کنون ستور بانت رابر برخون همی بینم.

یعقوب دانست که آن ازهر گفتنی است. هیچ نگفت تاخوان بر گرفتند فرمود تا گاوان بیاورند. کارزاری واندر افکندند بسرای قصر اندر چون‌سر محکم بیکدیگر فشردند ازهررا گفت برخیزو گاوان راباز کن.

ازهر برخواست. بیك دست سروی این گاو گرفت (شاخ) وبدیگر دست‌سروی دیگر وهر دو را دور بداشت از یکدیگر. پس گفت زخمی بکن. یکی گاو رادور انداخت چناالك برپهلوی بیفتاد شمشیر بر کشید و دیگر گاو را شمشیری بزد وبه دونیم کرد.

رسول بعجب بماند. پس یعقوب گفت اگر ستوربانست بدین مردی که تو بینی حرمت او بزرگست.

ناچار تابر خوان‌نشانم کـه‌چنین مرد بکار آید. وآنك ترا اندرسرای او فـرود آوردم بتجیل‌را بود.

اماو پسرعم منست نه‌ستوربان لکن عادت دارد چیز ها گفتن که خلاف خرد باشد و بتکلف گوید ومن‌دانم که او بخر دست و ازچنین حدیثها مستغنی است پس رسول بدان شاد بود. وامیریعقوب‌را خدمت کرد وشکر کرد. وهمچنین‌قصه‌هاء او بسیار است اندر حربها باوقات. اماشرط اندر اول کتاب اختصاراست تا خواننده‌را ملالت کم گیردانشاء الله‌تعالی.»

(امارت عمرو لیث)

مقدمات کار وی

چنانکه اشاره شد درسفر فارس و خوزستان بین یعقوب و عمرو کدورتی بروز کرد وعمرو برادررا ترك گفت و باخشم و غضب تمام بسیستان رفت.

اما یعقوب بافرستادن مکتوبی نزد برادر باستمالت وی پرداخت واورا برسر مهر آورد وعمرو چندی بعد با پشتگرمی تمام بخوزستان برگشت و موقعی رسید که یعقوب دربستر بیماری افتاده وبسختی دچار مرض قولنج شده بود وبنا بگفتهٔ صاحب تاریخ سیستان۱ «اورا اندر آن علت بنفس خویش خدمت بسیار کرد» چون یعقوب درسال ۲۶۵ مرد برسر جانشینی وی بین عمرو و علی برادران او اختلاف حاصل شد و سپاهیان در آغاز امر به‌علی توجه بیشتری داشتند و گویا علت همان غیبت عمرو از بین ایشان ورفتن بسیستان بود.

اما این اختلاف بیش‌از دوروز طول نکشید وامراء لشکر بر سر انتخاب یکی از آن دو برادر قرارحکمیت گذاشتند وعلی نیز ازرفتار خویش نسبت به‌عمرو نادم وپشیمان گردیدو توسط شاهین بن روشن یکی ازسرداران قدیمی یعقوب ازعمرو برادربزرگتر معذرت و پوزش خواست واز امارت بنفع وی چشم پوشید.

سپاهیان چون این بدیدند. جملگی بامارت عمرو بیعت کردند وعمرو بمحض رسیدن بآنمقام مکتوبی نزدالمعتمد خلیفه فرستاد واظهار بندگی واطاعت کرد و در اهواز ماندتا آنکه احمدبن ابی‌الاصبع (در طبری الاصبغ آمده است که گویا صحیح

۱- ص ۲۳۵

نباشد .)

ازطرف خلیفه عهدو لوای امارت فارس و کرمان واصفهان و همدان و زنجان و ماسبذان (پشتکوه کنونی) وری وقم و گرگان و طبرستان و سیستان و کابل و سندرا بشرط فرستادن سالی بیست بار هزار هزار درهم ببغداد جهت وی آورد وضمناً قرار شد شرطکی بغداد وحرمین نیز بااو باشد.

عمروخوشدل وخرسند شد. وعبیدالله بن عبدالله بن طاهر را ازطرف خویش بر بغداد نیابت داد. وولایت حرمین (مکه ومدینه) رابه محمد ابوساج واگذار کرد، (٢٦٦) وهدایای بسیار نزدخلیفه فرستاد وخود از اهواز عازم فارس شد وچون درهمانسال علی بن عبدالرحیم معروف بصاحب الزنج چنانکه بجای خود اشاره کرده ایم بر ضد خلیفه قیام کرد والموفق مأمور دفع وی دراهواز گردید عمرولیث مال فراوان جهت موفق فرستادتا سازوبرك سپاهیان را فراهم سازد.

میگویند علی بن لیث زبان بدشنام وبدگوئی درحق برادر خود عمرولیث گشود وعمرو بهمین سبب اورامقید ساخت وچون محمد بن لیث بن روح را بامارت فارس گذاشت بسیستان مراجعه کرد وضمن راه محمد بن ابوالساج را جهت تولیت مکه چنانکه اشاره شدروانه کرد.

عمرو درسیستان امر باستخلاص برادر خود علی داد. ووی در صورت ظاهر خشنود گردید

پس ازمرك یعقوب جمیع حکام وولاة سر بشورش بر آوردندوهریك از آنها داعیهٔ امارت درسرداشت. ازبین این امراء وبزرگان معروفتر ازهمه احمد بن عبدالله خجستانی بود که مدتی با عمرولیث زدوخورد کرد.

لشکرکشی بخراسان و محاربات بین عمرو و خجستانی

چنانکه گفتیم بامرك یعقوب درغالب متصرفات صفاریان شورش وغوغا برخاست درخراسان نیز با وجود احمدبن عبدالله خجستانی که در سر هوس امارت می‌پخت طغیان واغتشاش بروز کرد عمرو - لیث جهت انتظام امور آن سامان قصد لشکرکشی بخراسان کرد و قبل از حرکت محمدبن الحسن الدرهمی (درهم) که‌شوهر دخترش فاطمه بود درسیستان بنیابت گماشت ولشکریان خودرا بسه‌قسمت منقسم‌ساخت.

فرماندهی میسره‌را ببرادر خودعلی بن‌لیث وریاست میمنه‌را بفرزند خویش‌محمد داد وبجانب خراسان راند.

چون بنزدیك نیشابور رسید احمدبن عبدالله خجستانی درشهر متحصن گردید وباعمرو مقاومت شدید کرد وعمروکاری ازپیش‌نبرد.

علت این‌امر آن بود که علی‌بن‌لیث ببرادرخویش خیانت کرد وبنای رابطه با خجستانی گذاشت وتوسط یکی از کسان خود وی‌را بمساعدت و کمك با او مطمئن و مستظهر ساخت ودرحملات بشهر نیشابور تسامح وسستی نشان‌داد. وعمرو ازاین خیانت درآنموقع اطلاع نداشت وچون ازخجستانی شکست خورد ناگزیر بهرات‌رفت ودرآنجا متوجه‌رابطهٔ علی‌بن‌لیت باخجستانی گردید واورادوباره بند کرد.

خجستانی بتعقیب عمرو تاهرات پیش‌آمد. وآنجارا محاصره کرد وبدون نتیجه بسیستان تاخت وبرسر راه زرنج درمحل‌فراه قتل عام کرد و غنیمت بسیار بدست آورد (اواخر سال ۲۶۶) و در آغاز سال ۲۶۷ ببیرون زرنج رسید و به محاصرهٔ آن شهر پرداخت.

محمدبن حسن درهمی (درهم) باتفاق عمال مالی سیستان عبدالله‌بن محمدبن

میکال‌وشادان‌بن مسرور که بیت‌المال رادر اختیار لشکریان وتجهیز قواء گذاشته بودند بسختی باخجستانی و کسان وی‌مقاومت کرد.

ضمناً عمرولیث که از لشکر کشی خجستانی بسیستان اطلاع یاقته بود در خفاء مردان جنگی بسیار بکمك محمدبن حسن‌درهمی میفرستاد. و خجستانی بهمین مناسبت‌کاری ازپیش نمیبرد ونا گزیر چندی‌بعد بخراسان مراجعت کرد وضمن‌راه بقتل‌وغارت پرداخت وبسیاری‌از آبادیهارا خراب کرد.

مردم نیزازخود عکس‌العمل نشان دادند وجمع کثیری ازسپاهیان او را کشتند.

درهمان اوان به احمدبن‌عبدالله خجستانی خبر رسید که فضل‌بن یوسف از طرف عمرولیث مأمورنیشابور شده است تا با دست یافتن برمادر او وی را بزانو در آورد.

بنابراین‌خجستانی‌راه بنشابور رادرپیش گرفت بزرگان دیگر خراسان که‌دیدند خجستانی کارمهمی انجام نداده و عمرولیث مانند سابق قدرت خود را حفظ کرده است بخدمت وی‌در آمدند.

از آن میان محمدبن زیدویه و اصرم‌بن سیف و ابوطلحه منصوربن مسلم بودند که قبول اطاعت‌عمرو را کردند. و ازوی نوازش بسیار دیدند و ابوطلحه از طرف‌عمرو بسپهسالاری خراسان منصوب گردید. (۲۶۷) و عمروبسیستان باز گشت.

این‌ابوطلحه‌ازبنی‌شر کب‌بود. که‌ذکر آن گذشت‌وصباحت‌منظر بسیارداشت‌و چون‌یعمر بن‌مسلم‌برادرش‌توسط‌خجستانی کشته‌شدباخجستانی‌جنگهای‌فراوان کرد

ومادرش‌را به‌اسارت گرفت.

بااینحال حریف وی نشد وکار مهمی از پیش نبرد و چنانکه دیدیم بخدمت عمرو آمد.

صاحب زین‌الاخبارمعتقد است که خجستانی درسفر جنگی خود درسیستان قلعه‌ای‌رابنام رمل‌سم محاصره کرد ودرآن‌قلعه بود که کسان عمرولیث ازآنجمله شادان واصرم بسختی مقاومت کردند و باعث مراجعت خجستانی بخراسان شدند وهمین گردیزی به‌حضور عمرولیث درجنك نیشابوروشکست وی از خجستانی اشاره‌ای نکرده است.

در صورتی که این شکست را غالب مورخین معتبر از آن جمله ابن‌الاثیر محتوم میدانند.

احمدبن عبدالله خجستانی درسال ۲۶۸ درنیشابور بدست جمعی ازغلامان خویش‌بقتل رسیدوبدین‌ترتیب فتنهٔاو خوابید.

نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله۱ حکایت ذیل‌را راجع به احمدبن عبدالله خجستانی نقل میکند:

«احمدبن عبدالله‌الخجستانی‌را پرسیدند که تومردی خربنده‌بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت به‌بادغیس (بادغیس ایالت بزرگی بود که خجستان و هرات از بلاد آن بشمار میآید) در خجستان روزی دیوان خنظلهٔ بادغیسی‌همی خواندم باین دو بیت رسیدم:

۱ـ ص (۳۶ ـ ۳۷)

مهتری گر بکام شیر درست | شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و فرو نعمت وجاه | یا چو مردانت مرگ رو باروی

داعیه ای ده باطن من پدید آمد که بهیچوجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانم بود.

خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن لیث شدم. برادر یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث و باز دولت صفاریان در ذروهٔ اوج علییین پرواز همیکرد. و علی برادر کهن بود و یعقوب و عمرو را بر آن اقبالی تمام بود. و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال علی بن لیث مرا از رباط سنیگن باز گردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر سواری صد بر راه گرد کرده بودم و سواوی بیست از خود داشتم و از اقطاعات علی بن لیث یکی کروخ هری بود و دوم خواف نیشابور، چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم. آنچه بمن رسید تفرقهٔ لشکر کردم و بلشکر دادم. سوار من سیصد شد. چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند مارا شحنه ای باید با ده تن.

رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از اطاعت صفاریان باز داشتم و خواف راغارت کردم و بروستای بشت(بست بضم باو سکون سین معجمه شهری است در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست و بیست وشش قریه و معرب پشت در فارسی. چه این شهر بمنزلهٔ پشتی است برای نیشابور.)

بیرون شدم و به بیهق در آمدم. دوهزار سوار بر من جمع شد. بیامدم ونیشابور را بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همیکرد تا جملهٔ خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم.

اصل و سبب این دو بیت شعر بود و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمدبن عبدالله بدرجه‌ای رسید که به نیشابور یکشب سیصد هزاردینار و پانصد سراسب و هزارتا جامه ببخشید . و امروز در تاریخ از ملوك قاهره یکی اوست اصل آن دو بیت شعر بود .»

صاحب تاریخ گزیده حکایت شنیدن دو بیت مزبور را نسبت بسامان خداة جد سامانیان میدهد . اما این نسبت بکلی غلط است .

چه‌شعر فارسی بسبکی که در این دوبیت ملاحظه میشود در زمان سامان‌خداة گفته‌نشده است . و حنظلهٔ بادغیسی از شعراء دوران‌طاهریان بود و مؤسس آن سلسله طاهر ذوالیمینین معاصر با اسدبن سامان وسامان خداةقبل از طاهریان زندگی‌میکرده‌است .

عزیمت عمرو بن لیث بفارس

درموقع اقامت عمرولیث درسیستان باو خبر رسید که محمد بن لیث‌بن روح حاکم فارس طبق دستوروی که میبایست مبلغی‌وجه نقد وتحف وهدایا ببغداد خدمت‌خلیفه‌بفرستد رفتارنکرده وخود بنای طغیان گذاشته‌است و قصد استقلال و ضبط خطه فارس را دارد .

ازطرف دیگراحمدبن عبدالعزیز عامل‌خراج عمرو نیز در فارس‌در جمع‌آوری مالیات قصوروززیده وباوالی همدست شده‌است .

مقارن آن‌احوال صاعدبن‌مخلد وزیر المعتمد مکتوبی به‌عمرو نوشت‌و تقاضای باج‌وخراج‌معهودرا کرد.عمروعلت‌را درجواب‌صاعدبن‌مخلد چنین نوشت که‌اغتشاش و شورش بلادخراسان براثر وجوداحمدبن‌عبدالله‌خجستانی که شاید باعمال‌اودرفارس کنار آمده باشدمانع‌ازرسیدگی به‌امورفارس‌ووصول‌مالیات آنجا شده‌است .

بافرستان اینمکتوب عمرو تا حدی آسوده خاطر شد. اما میدانست‌چون موسم

حج نزدیك است درمکه برسر نصب علم وشعار وی در کنار منبر با سپهسالاران دیگر خلیفه اختلاف بوجود خواهد آمد .

اتفاقاً حدس وی نیز مقرون بحقیقت بود . چه درموقع حج محمد بن طولون والی و سپهسالار مصر بمکه رفت و خواست لوای خودرا درسمت راست منبر بجای لوای عمر قرارداد اما مردم مکه بطرفداری ازعمرولیث بروی و کسانش تاختند وعاقبت لوای عمرو را درجانب منبر طبق معمول سنوات قبل از آن تاریخ قراردادند .

عمرولیث باتواتر این اخبار عاقبت درصدد رفتن بفارس ودفع شورشیان آن ناحیه برآمد وفرزند خویش محمد را بنیابت درسیستان گذاشت و روز ششم محرم سال ۲۶۸ عازم آن سامان شد .

چند ماهی از حرکت عمرو بفارس نگذشته بود که محمد صاحب فرزندی شد و او را طاهر نام نهاد . شعبان (۲۶۹)

و چون خواست این بشارت را خود بپدر دهد محمد بن حسن درهمی را بنیابت حکومت در سیستان گذاشت و در محرم سال ۲۷۰ عازم فارس شد . و عمرو ازاین جهت بسیار خشنود گردید .

اما عمرو درمدت اقامت خویش در فارس در رفع شورش آن ناحیه سعی بلیغ کرد. و نخست نصربن احمد را بعزم یازم با زنجان نزدیك بیضاءو سردار دیگر عتیق بن محمد را برامهرمز فرستاد .

اولی مأمور جنك با احمد بن لیث الکردی و دومی مأمور رفع طغیان محمد بن عبدالله بودند (کسی راکه عتیق بن محمد مأمور دفع او شده بود مورخین باسامی مختلف نوشته اند . ابن الاثیر محمد بن عبید الله الکردی و اصطخری حمدان بن عبدالله بن احمد الجلندی و طبری محمد بن عبدالله بن ازار مرد الکردی ذکر کرده اند .)

نصر بن احمد پس از چندی زد و خورد با احمد بن لیث اورا اسیر کرد و بخدمت عمرو آورد و عتیق بن محمد نیز حریف خود عبدالله را بند نهاد و نزد امیر صفار فرستاد .

این دوتن که باسارت درآمدند جزء سرداران یعقوب لیث بودند که پس از مرگ اوسر بشورش وطغیان برآوردند و برقسمتی از فارس تسلط یافتند .

عمرو محمد بن عبدالله کردی را کشت وبااین عمل کار فارس سامان یافت. چون اخبار فتوحات عمرو به الموفق رسید منشور ولوای حکومت فارس را جهت وی فرستاد و وزیراو احمد بن ابی الاصبع نامه‌ای به عمر نوشت و او را گفت چون شورش فارس خوابیده است بهتر آنست بخراسان رود وبکار انتظام امورآن دیار پردازد .

عمرو نیز نصر بن احمدرا بحکومت فارس و کرمان گذاشت وخود با قواء خویش عازم سیستان شد ودر ماه جمادی الاخری سال ۲۷۰ وارد سیستان گردید . واحمد بن لیث کردی را (کرد) باخود مقیداً آورد .

رفع شورش خراسان

چون عمرو لیث عزیمت فارس کرد ابوطلحه منصور بن مسلم را مانند سابق بحکومت خراسان فرستاد و وی بسرخس رفت . در همان اوان احمد بن عبدالله خجستانی چنانکه اشاره شد عزیمت جنگ باوی کرد واین دوحریف نزدیك سرخس بسختی بریکدیگر تاختند وابوطلحه شکست خورد وبسیستان هزیمت جست .

محمد بن حسن درهمی رئیس دیوان خراج سیستان شرح شکست ابوطلحه خجستانی را باطلاع عمرو رساند و عمرو دو باره فرمان حکومت خراسان را بنام ابوطلحه نوشت و دستور داد که بخراسان بر گردد .

محمد بن حسن درهمی نیرساز وبرك وجیره ومواجب سپاهیان وی را تقسیم کرد .

و ابوطلحه ناگزیر بخراسان بر گشت ولی از این امر دلخوش نبود و بطرف گرگان رفت.

مقارن آن احوال محمدبن عمرولیث ازطرف خود فضل بن یوسف را بحکومت هرات فرستاد و وی در ذی‌قعدهٔ ۲۶۸ درهرات مستقر گردید.

چون رافع ازاین خبر اطلاع یافت یکی از سرداران خود محمدبن مهتدی را مأمور فتح هرات کرد.

چون وی بهرات رسید مردم آن سامان برضد فضل بن یوسف برخاستند. و قصد قتلش کردند.

فضل بن یوسف ناچار بسیستان باز گشت ومحمدبن مهتدی بآسانی برهرات دست یافت.

رافع بافتح هرات قویدل شد وبا جمع کثیری ازسپاهیان عازم مرو گردید تا بدفع ابوطلحه پردازد.

بین این دوجنگجومحاربات خونینی بوقوع پیوست که عاقبت منجر به‌هزیمت ابوطلحه بجانب طخارستان شد.

رافع پس‌از شکست ابوطلحه بهرات آمد. وازآنجا عازم سیستان گردید ودر فراه قتل‌وغارت فراوان کرد. اما کسان وی ازادامهٔ این عمل‌سرپیچیدند ونا گزیر بهرات بر گشت.

عمرودرماه‌جمادی‌الاخری‌سال ۲۷۰ چنانکه گفتیم‌ازسفرفارس‌واردسیستان‌شد ومحمد فرزند خود را بنیابت درآنجا گذاشت و عازم خراسان گردید و رافع را درهرات‌محاصره کرد هزیمت‌ورافع جست‌وعمرولیث‌بااین‌پیش آمدخوشدل گردیدو بلال‌بن‌الازهررا به‌نیشابور فرستاد تامردم آنجارا دعوت باطاعت کند.

بزرگان آن سامان ازآنجمله محمدبن یاسین ومحمدبن اسحق‌بن خزیمه و

عقیل‌بن عمرو ودیگران دعوت ویرا قبول کردند ومهدی‌بن محسن عامل رافع در نیشابور چون این بدید وخبر فرار رافع را نیزشنید دستور داد خطبه بنام عمرو-لیث بخوانند .

مقارن‌آن احوال ابوطلحه ورافع بدون‌اطلاع یکدیگر عازم مروالرود شدند ولی‌ضمن‌راه برضد عمرو بایکدیگراتفان کردند. وچندی درآنجاماندند وابوطلحه ازغفلت رافع استفاده کرد وشبی‌برسپاهیان اوتاخت وشکست عظیمی‌بوی‌آورد . و باعث فرار او گردید .

چون این‌خبربه عمرو رسید با فرستادن مکاتیبی‌چند باستمالت ابوطلحه و دعوت بقبول‌اطاعت خود پرداخت. امااین تدبیردراو مؤثرواقع نگردید . بنابراین عمرولیث به‌دوتن‌از سرداران‌خویش بلال‌بن‌الازهروفضل‌بن یوسف درنیشابوردستور داد بجانب مروحرکت کنند وخود نیز راه آن شهررا درپیش گرفت وبا ابوطلحه جنك سختی کرد وهفت‌هزارنفرازکسان اورا درمعرکه بقتل‌رساند .

ابوطلحه پس از این شکست با باقی ماندگان لشکرخود راه بیابان را در پیش گرفت .

ضمن وقوع این‌حادثه وخالی‌ماندن نیشابور ازقواء عمرولیث رافع بن‌هرثمه خودرا بدانجا رساند وبرشهرتسلط یافت .

چون عمرو براین قضیه واقف شد بعجله خودرا بدانجا رساند وپس از جنك مختصری رافع راهزیمت داد (۲۷۱) عمرو پس از تصفیهٔ امورخراسان به‌سیستان مراجعت کرد .

بروز اختلاف بین عمرو والموفق

المعتمد خلیفهٔ عباسی بتحریك وزیر الموفق صاعدبن مخلد که باعمرو عداوت و دشمنی میورزید منشور ولوای امارت فارس‌و کرمان را باحمدبن عبدالعزیز که در دوران‌حکومت یعقوب‌لیث‌سپهسالاراوو‌پس‌ازمرك‌وی‌بخدمت‌حکومت‌بغداددر آمده‌بودداد‌واورا‌مأمورجنك‌بانصربن‌احمد که‌ازطرف عمرولیث‌بر آن‌نواحی‌حکومت

داشت کرد (۲۷۱) .

چون نصر بن احمد ازاین تصمیم آگاهی یافت ازفارس بکرمان آمد وعمرولیث را ازماوقع اطلاع داد. وعمرو علی بن حسن درهم (درهمی) را با لشکریان فراوان مأمور کمك وی کرد اما قبل از رسیدن علی بن حسن بین نصر بن احمد واحمدبن عبدالعزیز جنك سختی اتفاق افتاد ونصرشکست خورده واز آن پس کاراحمد بالا گرفت وبکربن احمد برادر اوقلعهٔ دارالحکومهٔ شیراز را ویران ساخت و غنائم بسیار بدست آورد .

مقارن آن احوال صاعدبن مخلد نیز باسپاه بسیار بفارس آمد ودرشیراز استقرار یافت واحمدبن عبدالعزیزرا باصفهان فرستاد .

درهمین موقع است که عمروقوائی عظیم تهیه دید وقسمتی ازآن رابفرماندهی فرزند خویش محمد به عنوان مقدمة الجیش بفارس فرستاد وخود بدنبال وی روانهٔ آن خطه گردید . (۲۷۲)

صاعدبن مخلد که این خبر بشنید ترك بن العباس یکی ازسرداران خلیفه را باهشتاد هزارنفر وسردار دیگر خلف بن لیث بن فرقدبن سلیمان بن ماهان راکه از عمرولیث رنجیده وبخدمت خلیفه درآمده بو د با دوهزار سوارمجرب کار آزموده باتفاق اوبجلو قواء سیستان فرستاد .

این جمع بامحمدبن عمرومقابل شد. اما خلف بن لیث بعلت خویشاوندی با محمدجنك باوی رانپسندید وشبانه برسرترك بن العباس ولشکریان وی تاخت وجمع کثیری ازهمراهان اوراکشت ومال بسیاربدست آورد .

ترك بن العباس پس از اینواقعه نزد صاعدبن مخلد فرار کرد و خلف باتفاق دوهزارسوار و ویکهزار پیاده بخدمت محمد شتافت وطریق بندگی سپرد .

درهمان اوان ابوطلحه شرکب ازخراسان بسیستان رفت وازآنجابالشکریان خود به سیرجان شتافت وبه عمروپیوست وعمروبتعقیب صاعدبن مخلد پرداخت و وی ازجلواوهزیمت جست وبعراق رفت. والموفق با شکست صاعد سخت خشمگین گردید. وخود بایکصدوپنجاه هزارمرد جنگی عازم فارس شد .

دراین میان بازابوطلحه به عمرو خیانت کردو باجمع بسیاری از لشکریان بموفق پیوست و عمرو که دیگر قواء کافی باخود نداشت به سیرجان رفت وموفق بتعقیب وی پرداخت وعمرو به بیابان کرمان وارد شد : امادرمحل مفاوزه محمد پسر عمرو بیمارشدومرد ، (جمادی الاولی ۲۷۴)

ودرهمان موقع یعقوب پسر محمدنیز بدنیا آمد . در تاریخ بیهقی ۱ راجع به مرك محمدچنین آمده است .

«عمرو بن لیث یکسال از کرمان باز گشت . سوی سیستان وپسرش محمد که اورا بلقب فتی العسکر گفتندی برنای سخت پاکیزه در رسیده بود و بکار آمده. ازقضاء در بیابان کرمان این پسررا علت قولنج گرفت بربنج منزلی ازشهرسیستان .وممکن نشد عمرورا آنجامقام کردن . پسررا آنجاماند بااطباء ومعتمدان ویك دبیر وصد مجمز و باز عیم گفت چنان باید کرد که مجمزان براثریکدیگر میایند ودبیر مینویسد که بیمارچه کرد وچه خورد و چه گفت وخفت یانخفت چنانکه عمرو برهمهٔ احوال واقف میباشد. تاایزد عزذکره چه تقدیر کرده است . وعمرو بشهر آمد وفرود سرای خاص رفت وخالی بنشست برمصلی نماز خشك چنانکه روزوشب آنجابود وهمانجاخفتی برزمین وبالش فراسرنه ،ومجمزان پیوسته میرسیدند درشبانروزی بیست وسی وآنچه دبیر مـی نبشست بروی می خواندند واوجزع می کردومی گریست وصدقه به افراط میداد . و هفت شبانروز هم برین جمله بود ، روزبروز بودن وشب بنانی خشك گشادن ونان خورشی نخوردن وباجزعی بسیار روز هشتم شبگیر مهترمجمزان دررسید بی نامه که پسر گذشته شده بود ، ودبیر نیارست خبرمرك نبشستن اورا بفرستد تامگر بجای آردحال افتاده را چون پیش عمرو آمد زمین بوسه دادونامه نداشت . عمرو گفت کودك فرمان یافت .

زعیم مجمزان گفت خداوندراسالهای بسیار بقاباد .عمرو گفت الحمدلله سپاس

۱ـ ص (۴۷۵ ـ ۴۷۶)

خدای‌را عزوجل که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند. بر این حدیث پوشیده دارو خود برخاست و بگرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل‌را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرك بساز و سه‌هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را و کیل باز گشت وهمه بساختند. حاجب‌را گفت فردا بارعام خواهد بود. آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع، دیگر روز پگاه نشست و بار دادند و خوانهای بسیا نهاده بودند. پس از بار دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان برکار شدند. چون فارغ خواستند شد عمرولیث روی بخواص و اولیاء و حشم کرد و گفت بدانید که مرك حق است ولی هفت شبانروز بدرد فرزند محمد مشغول بودیم. بامانه خواب و نه خورد و قرار بود که نباید که بمیرد. حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یافت.

واگر باز فرو ختندی بهرچه عزیز تر بازخریدمی. اما این راه برآدمی بسته است. چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید. که پادشاهان را سوك داشتن محال باشد. حاضران دعا کردند و باز گشتند. و از چنین حکایت مردان‌را عزیمت قوی‌تر گردد. و فرومایگان‌را درخورد مایه دهد.»

عمرو در ذی‌الحجه سال ۲۷۴ وارد سیستان شد. و چون در نقاط دیگر متصرفات خلیفه اغتشاش و طغیان برضد حکومت بغداد بروز کرده بود الموفق با عمرو از سر التفات بر آمد. و مکاتیبی چند نزد وی فرستا. و احمدبن ابی‌الاصبع‌را بعنوان رسالت روانه و پیشنهاد کرد که حکومت فارس و کرمان و خراسان را بشرط آنکه عمرو سالانه بگفتهٔ صاحب تاریخ سیستان ده بارهزار هزار درم ببغداد فرستد بپذیرد. عمرو نیز قبول کرد. و رسول خلیفه را بنواخت و سبکری را با وی با تحف و هدایای

بسیار بدربار خلافت فرستاد.

چون این جمع ببغداد رسیدند الموفق دستور داد نام عمرو را بر دکاکین و خانه‌ها بنویسند و از وی بنیکی یاد کرد (۲۷۵)

عمرو لیث بلال بن الازهر را بحکومت فارس فرستاد و خود چندی در سیستان ماند و احمد بن سهفور بن موسی را بنیابت خود در سیستان گذاشت و شادان بن مسرور را از آن شغل برداشت و در ربیع الاخر سال ۲۷۶ باز عازم فارس شد.

هنگامیکه عمرو لیث در فارس بود علی بن لیث از قلعهٔ بم فرار کرد و باجمعی که دور وی را گرفته بودند بسیستان رفت

اختلاف عمرو و الموفق و مصالحه با المعتضد

اما احمد بن شهفور و ازهر بن یحیی باسپاهی عظیم قصد وی کردند. علی بن لیث که در خود تاب مقاومت با آنان را نمیدید بدون مبادرت بمحاربه سیستان را ترك گفت و بخراسان نزد رافع بن هرثمه رفت و بدو پیوست.

چون خبر این امر به الموفق ولیعهد المعتمد رسید دستور داد تا نام عمرو لیث را از دکانها و خانه‌ها بر اندازند. و لوای او را از مکه بردارند (شوال ۲۷۶)

الموفق در آن تاریخ در اصفهان بود و چون از آمدن عمرو بفارس اطلاع یافت یکی از سرداران خود موسوم به موسی المفلحی را با قوائی کثیر بفارس فرستاد. درهمان اوان منصور بن نصر طبری باسپاهیان عظیم از سیستان بکمك عمرو رسید و در نزدیکی اصطخر عمرو و موسی المفلحی را شکست سخت داد و اموال بسیار بدست آورد. و جمع کثیری از همراهان او را بقتل رساند.

موسی پس از این شکست فرار کرد (ذی الحجه ۲۷۶) و عمرو بدنبال او تا بیضاء راند و چهار هزار تن از همراهان وی را باسارت گرفت و بسیستان فرستاد. تا در حبس

بسر برد .این جمع را مردم سیستان مفلحیان نامیدند .عمرو پس از فتح بیضاء در غرهٔ محرم ۲۷۷ وارد شیراز شد.

الموفق احمدبن عبدالعزیز را با لشکریان فراوان بجنك عمرو فرستاد . اما احمد وقتی که بمقابل عمرو رسید از ترس و دهشت بدون مبادرت بجنك هزیمت جست وعمرو ازشیراز وی را تا بیضاء تعقیب کرد ،وجمعی را باسارت گرفت.واسلحه ومال و نفائس فراوان بچنك آورد و در همان ایام وصیف خادم باسپاه بسیار بدو پیوست .وعمرو بلال بن ازهر را درفارس گذاشت ومنصوربن نصرطبری را بحکومت تستر فرستاد. و خود عازم اهواز شد.

وزارت الموفق ولیعهد را در آن تاریخ اسمعیل بن بلال (مورخین دیگر اسمعیل بن بلال نوشته‌اند و گویا این صحیح باشد.) داشت. ووی مکتوبی در تحبیب وتجلیل عمرو بدو نوشت وازوی تقاضا کرد اهواز رابگذارد وبحکومت نواحی دیگر برای حفظ احترام خلیفه قناعت کند. عمرونیز پذیرفت .چون موفق از اصفهان ببغداد بر گشت ازعمل وزیر خود متغیر گردیدوخواست بشیراز رود که بدرود حیات گفت (۲۷۸)والمعتضد پسراو بولایتعهدی المعتمد منصوب گردید وخلیفه‌راوادار کرد که‌مانندسابق امردهد درمکه‌لوای عمرو را قراردهند . ویکی ازکسان خود اسمعیل بن اسحق قاضی راباعهدولوی حکومت فارس و کرمان وخراسان وسیستان وزابلستان وکابل نزد وی فرستاد .وشرطگی بغداد رانیز بدوداد .وچون المعتمد در ۲۷۹ مرد المعتضد بخلافت نشست.

درهمان سال عمرو حکومت فارس را باحمدبن شهفوربن موسی داد.وخلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان نیز درهمان تاریخ بمرد.

عمرو پس ازمراجعت بسبستان احمدبن ابی ربیعه را بمقام وزارت بر گزیدو

احمدبن محمدبن لیث را بنیابت در سیستان گذاشت وخود عازم خراسان شد وچون بهرات رسید حاکم هرات که ازطرف رافع بن هرثمه آمده بود فرار کرد . ورافع بمحض شنیدن این خبر ازری بگرگان رفت . تادر آنجا جلو عمرو را بگیرد .

عمرو بلال بن ازهر را روانهٔ قهستان کرد. ووی در آنجا پس ازقتل وغارت فراوان امنیت را برقرار ساخت. عمرو ازهرات به نیشابور رفت . ومنصوربن محمد بن نصر طبری را بمرو فرستاد که بهر تدبیری باشد علی بن حسین مرورودی را بچنك آورد .

اما منصور باعلی بن حسنن مماشات کرد تاوی بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی پیوست . عمرو کسان بطلب منصوربن محمد فرستاد امااونیز فرار کرد ،ونزد رافع بن هرثمه رفت .

عاقبت کار رافع بن هرثمه

رافع بن هرثمه باپیوستن منصور بن محمد بدو قویدل شد واز گرگان قصد نیشابور کرد ونخست محمد بن هرثمه برادرخویش وسرداران دیگری راچون ابومنصور بن مخلیس یا مخلس و بقول صاحب تاریخ سیستان (گویا ابومنصور بن محسن) و منصور بن نصر ولیث ومعدل پسران علی بن لیث(برادر زادگان عمرولیث)بعنوان طلیعه فرستاد .وخود بدنبال ایشان رفت. امادر جنگی که درنزدیکی نیشابور بین این جمع وعمرو اتفاق افتاد رافع شکست خورد. و بجانب گرگان هزیمت جست و عمرو تااسفراین بتعقیب وی پرداخت. وجمع کثیری ازلشکریان اورا کشت و عده‌ای رانیز باسارت گرفت که بین ایشان لیث ومعدل برادر زادگان اودیده

میشدند. عمرو با ایشان برفق و مدارا رفتار کرد. وخواست آنهارا نزد پدر بفرستد. اما آن دوتن ماندن در خدمت عمرو را بر رفتن نزد پدر ترجیح دادند.

عمرو پس از شکست رافع بن هرثمه بلال بن ازهر را بامارت نیشابور منصوب گردانید واحمد بن شهفور را باجمعی جهت دستگیر کردن علی بن حسین مرورودی بمرو فرستاد. اما علی از آنجا ببلخ رفت تا از امیر گوزکانان احمد فریغون کمك و استعانت جوید. احمد باین امر تن در نداد. وچنانکه اشاره شد بخدمت امیر اسمعیل بن احمد سامانی رفت وازوی اکرام تمام دید. وچندی بعد بگفتهٔ صاحب تاریخ بخارا[1] به فرب رفت وعاقبت بدست پسر خویش کشته شد.

درهرصورت عمرولیث پس از فرستادن سردار خود محمد بن شهفور بمرو خود نیز عازم آنجا شد ورافع درهمان اوان بابیورد رفت. وعمرو دستور داد که جمیع حکام خراسان بتعقیب وی پردازند.

رافع چون این خبر را شنید بطوس واز آنجا به نیشابور رفت ودر حصار شهر متحصن گردید. وعمرو نیز به نیشابور ودر خارج شهر در باب الزاد فرود آمد و سرداران خودرا چون احمد بن سمی وعلی بن شروین و محمد بن بشرو منصور بن نصر طبری دستور داد تا گرد شهر خندقها حفر کنند.

رافع در نیشابور نام معتضد را از خطبه انداخت، وخطبه بنام محمد بن زید علوی خواند، چون فشار عمرو بر نیشابور روز بروز زیادتر میشد رافع مخفیانه بسبزوار فرار کرد وعمرو بدنبال او شتافت ودر آنجا جنگی سخت بین طرفین در گرفت ورافع شکست خورد وپس از گذاشتن پنجهزار تن ازمردان جنگی خود باسارت عمرو هزیمت جست وببیابان خوارزم رفت واز آنجا بشهر خوارزم وعاقبت در رباطی بگفته

۱- ص ۸۵

صاحب تاریخ سیستان توسط محمد بن عمرو الخوارزمی و بگفتهٔ ابن الاثیر (جلد ۷ ص ۱۵۲) بوسیلهٔ ابوسعید الدرغانی بقتل رسید و با کشته شدن وی خراسان آرام پذیرفت با از میان رفتن رافع بن هرثمه کار عمرو بالا گرفت و قدرت و جلال بسیار یافت و از المعتضد خلیفه عباسی درخواست حکومت ماوراء النهر که تا آن تاریخ در دست اسمعیل بن احمد سامانی بود کرد.

محاربهٔ عمرو با اسمعیل سامانی

جمیع مورخین معتبر تقاضای امارت ماوراء النهر را توسط عمرو لیث بلا فاصله پس از خاتمهٔ کار رافع بن هرثمه میدانند. ولی صاحب تاریخ سیستان مینویسد عمرو لیث بعد از شکست مقدمه الجیش خود در جنگ با اسمعیل سامانی مکتوبی به عبیدالله بن سلیمان وزیر المعتضد که باوی دوستی داشت نوشت و از او تقاضا کرد بهر وسیله‌ای که مناسب میداند عهد و لوای حکومت ماوراء النهر را از خلیفه بگیرد و نزد وی فرستد. در صحت قول صاحب تاریخ سیستان جای شك و تشکیك باقی است. و بنظر قول اول که از گردیزی نقل شد و مورخین دیگر نیز بر آنند اصح و اولی میآید برای مزید فایده گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان را عیناً در اینجا نقل می کنیم

چون خبر عمرو رسید (خبر شکست مقدمة الجیش او) آن او را بزرك آمد و دولت دیرینه گشته و سببی هم بایست گشت دولت را: ننك داشت از آن و جمیت او را بگرفت.

نامه نبشت سوی معتضد ولایت ماوراء النهر بخواست. و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد من علوی را از طبرستان بر کنم و اگر ندهد

۱- ص (۲۵۴- ۲۵۵)

ناچار من اسمعیل احمد را بر کنم . و بنزدیك عبید الله سلیمان اندرین باب بنوشت . چون عبیدالله‌آن نامه رابخواند اودوست عمرو بود گفت چه خاجت‌است آن مهتر را بدین و من دانم که این امیر المومنین‌راخوش نیاید . باز گفت‌اندر مجلس معتضد و نامه عرضه کرد .

امیرالمومنین سر فرود افکند و زمانی ببود باز سر برآورد . گفت جواب کن نامهٔ‌عمروچنانکه درخواستست وچنین دانم که‌هلاك‌اودراین‌است ونزدیك اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم . زآن عمل که کرده بودیم‌والسلام عبید الله بن سلیمان نامهٔ عمروجواب کرد که امیر المومنین آنچه خواسته‌بودی تمام کرد . اما خوش نبود اندران و عهد و لوا بفرستاد . عمرو چون نامه بدو رسید سپاه جمع کرد که بحرب اسماعیل شود .

گردیزی در زین الاخبار (۱) رسول خلیفه را که حامل عهد و فرمان حکومت ماوراء النهر جهت عمرولیث بود جعفر میداند عین عبارت وی چنین است :

«و جعفر با عهد و هدیه‌ها پیش عمرو شد و اندر آنجا هفت دست خلعت‌بود و بدنه ای بود منسوج به درو مرصع بجواهر و مروارید و تاجی مرصع بیاقوت‌و جواهر و یازده اسب بود از آنجمله ده اسب بزین و ستام زرین و یکی را زین ولگام وستام‌زرین‌و مرصع بیاقوت و مروارید و چهاردست وپای او نعل‌زرین‌بسته وصندوقهاء بسیارپس‌این‌هدیه‌ها پیش‌عمرو بگذرانیدند وصندوقهااندرسرای‌عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتها یکان یکان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که بپوشیدی دورکعت نماز کردی و شکر آن بگذاردی پس عهد ماوراء النهرپیش

---

۱ ـ ص ۱۷ ـ ۱۸

او بنهاد عمرو گفت این را چه خواهم کرد. که این ولایت از اسماعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر بصدهزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی.

عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد. و پیش خویش بنهاد و جعفر بیرون شد.»

معهذا عمرولیث قبل از فرستادن قواء خود بجنگ با اسماعیل سامانی مکتوبی جهت او فرستاد و در آن گوشزد کرد که جمیع امراء خراسان وماوراء النهر چون ابو داود در بلخ و احمد بن فریغون در گوز گانان اطاعت مرا گردن نهادند. تو نیز بهتر آنست از ایشان تبعیت کنی و دست از عناد و ستیز برداری و بمن پیوندی و من حکومت ماوراء النهر را همچنان در کف تو باقی می گذارم و چون امیرزاده هستی برسم امیران با تو رفتار می کنم. اما اسمعیل با فرستادۀ عمرو بدرشتی رفتار کرد و گفت جواب عمرو لیث را با شمشیر میدهم. این امر بر عمرولیث گران آمد و دستور تهیه قواء جهت جنگ با اسماعیل داد.

ترشخی در تاریخ نجارا (۱) در این موضوع چنین مینویسد.

رسول بنزدیك امیر اسماعیل آمد و نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر گوز گانیان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری وقدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زاده‌ای. امیر اسماعیل جواب داد که خداوند تو بدان نادانیست. که مرا با ایشان یکی میکند و ایشان مرا بنده‌اند جواب من بشمشیر تراست و میان من و او جز حرب نیست. باز گرد و او را خبز ده تا اسباب حرب ساز کند. عمرولیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست. درکار امیر اسماعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خویش باید گفتن

و وعده‌های خوب باید کردن.

پس جماعتی از مشایخ نشابور و از خاصکان خویش بفرستاد. و نامه‌نوشت ودر نامه یاد کرد که هر چند امیر المومنین این ولایت ما را داد و لیکن ترا با خود شریك کردم. در ملك باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری. تا هیچ بد گویی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بوده وآنچه پیش‌از این گفته بودیم از راه گستاخی بود و از سرآن‌در گذشتیم باید که ولایت‌ماوراء ـ النهر نگاه‌داری که سرحد دشمن است و رعیت را تیمار داری و ماآن ولایات را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی وآبادانی خان و مان تو نخواهیم و ازمعروفان نشابور چندی را فرستاد. و ایشان را بر خود گواه گرفت و گفت ما را برهیچ کس اعتماد نیست جز بر تو. باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان مادوستی استوار گردد.

و چون فرستادهٔ عمرولیث به امیر رسید بلب جیحون فرستاد. و رهانکرد تا از آب بگذرند و چیزی که آورده بودند از ایشان نگرفتند و نیاوردند وآن را بخواری باز گردانیدند.»

عمرو بن‌لیث جمعی از قواء را بفرماندهی سه تن از سرداران خود که نام آنها در زین الاخبارمحمد بن بشر وعلی بن شروین و احمد دازآمده است‌بعنوان مقدمة الجیش جهت جنك با امیر اسماعیل سامانی فرستاد. این‌سپاهیان در محل رزم رود بنا بگفتهٔ گردیزی و بقول نرشخی درآمویه با کسان اسماعیل که عده آنها به بیست‌هزار تن میرسید مقابل شدند و جنك سختی بین فریقین در گرفت احمد دراز خیانت کرد و به امیر اسماعیل پیوست و علی بن شروین اسیر دشمن

---

۱ ـ ص (۱۰۳ ـ ۱۰۴)

شد تنها کسیکه بسختی مقاومت کرد محمد بن بشر بود که پس از دادن هفت‌هزار تلفات خود نیز در میدان جنك بقتل رسید . (۲۸۶) .

اسمعیل پس ازاسارت علی بن شروین که صاحب تاریخ نخاراوی را بغلط علی بن سروش نوشته است خواست اورا بکشد که بشفاعت احد درازازخون‌وی گذشت . واین امیردرحبس اسمعیل باقی بود تا فوت شد .

نرشخی(۱) واقعهٔ مزبوررا بدین طریق ذکرمی کند :

«وعمرولیث را خشم‌آمد . حرب را راست ساخت وعلی بن سروش را که سپهسالاراوبود با سپاه فرمود که برود وبآمویه لشکر را فروه‌آرد . و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم وازپس او سپهسالار دیگری که محمد بن لیث بود با پنج هزار مرد بفرستد . و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید وسپاه را بدارید . وهر که ازآنجا با امان‌آید امان دهید ونیکو دارید و کشتیها ساخته کنید وجاسوسان فرستید وعمرولیث لشکرها پیاپی میفرستادوچون امیراسمعیل خبریافت ازبخارا با بیست هزارمرد تاختن کرد وبلب جیحون‌رفت وناگاه حمله برد ، وازآب جیحون بگذشت بشب وعلی‌بن سروش خبریافت . زود برنشست و سپاه را سلاح داد وپیادگان را پیش فرستاد. وحرب در پیوست وازهرسولشکر امیراسمعیل می‌درآمد ، وحرب سخت شد ومحمد بن علی بن سروش برگشت و اونیز گرفتارشد وازمعروفان نشابور بسیار گرفتار شدند ودیگرروز امیراسمعیل سپاه عمرولیث را بنواخت و علوفه داد و همه را نزدیك عمر ولیث فرستاد . و بزرگان لشکربا امیراسمعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادی وبازپس فرستادی امیراسمعیل گفت‌چه خواهیدازبیچارگان

تاریخ بخاراص(۱۰۴ـ۱۰۵)

بمانید تا بملك خویش بروند. ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند و امیر اسمعیل باگشت و باز بسیارسیم وجامه وزروسلاح به بخارا بازآمد.»

صاحب تاریخ سیستان (۱) دراین مورد چنین مینویسد:

علی بن شروین با محمد بن عمربخوارزم شد با سپاه آنجا برفتند وبجانب شرقی سوی بخارا فرود آمدند و گرمای سخت بود، به بیابان نیارستند رفت. آنجا ببودند تا هوا خوش شد وبجیحون بگذشتند. شب آدینه سلخ ربیع الاخر سنهٔ خمس وثمانین و ماتین و اسمعیل بن احمد از بخارا بیرون آمد و گفت باز-گردند وحرب نباید. ایشان باز گشتند. خبر به عمرو آمد. بازمحمد بن بشر (درجلد هفت صفحهٔ ۱۶۵ الکامل محمد بشیر آمده است) باسپاهی بسیاربیاری ایشان فرستاد که با اسمعیل بن احمد حرب باید کرد. باز جمع شدند و قصد اسمعیل کردند. واسمعیل مردی نمازی بود وهمه سپاه اوهمچنان مردمانی بودند که روز وشب نماز ودعا کردندی وقرآن خواندندی اونیزقصد ایشان کرد. وحربی سخت بکردند ومحمد بن بشر(سپهسالار عمرو) کشته شد. وعلی بن شروین و گروهی بزرك اسیرماندند واین اندرآخرشوال سنهٔ خمس وثمانین وماتین بود.»

چون طلیعهٔ قواء عمرولیث درمحل آمویه ازاسمعیل بن احمد شکست خورد بقیةالسیف آن درنیشابوربه عمروپیوست.

عمرو از این واقعه غضبناك شد و زبان بتوبیخ و سرزنش گشود و بنا بگفتهٔ گردیزی درزین الاخبار(۲) فراریان درجواب اوچنین گفتند: « ازاین نیکوتر مائده‌ای بزرك پخته‌اند. وما هنوز یك کاسه‌خوردیم. هر که مرد است گو بشو

۱ـ ص(۲۵۳ـ۲۵۴)

باقی بخور.»

عمرو درمقابل این پاسخ ساکت ماند وامربتهیهٔ قواء داد وخود با دوازده هزارمرد جنگجوپس ازیکسال اقامت درنیشابور آنجا راترك گفت وعازم ماوراء ـ النهر گردید وبرلب جیحون رسید وازاطراف واکناف بجمع سپاه پرداخت منصور قراتکین وپارس بیکندی ازخوارزم با سی هزارتن بوی پیوستند. عمروبارسیدن این قوا جمعی از لشکریان را تحت فرماندهی محمد بن هارون بعنوان مقدمة الجیش روانه کرد. وخود نیزازجیحون گذشت. وچون تمام قواء درآمویه تجمع یافت باتفاق جمیع سران سپاه خود ببخارا وازآنجا بخوارزم وسپس به بلخ رفت و وشهراخیرالذکررا مرکزقواء خویش قرارداد.

امیراسمعیل چون ازآمدن عمروبه بلخ اطلاع یافت دستورداد درجمیع بلاد ماوراء النهرندا دهند که عمرولیث به ماورالنهرجهت قتل مردان وضبط زنان و وفرزندآنان بعنوان بردگی وچپاول وغارت اموال آمده است. مردم آن نواحی با شنیدن این خبربنا بگفته صاحب تاریخ سیستان(۱) : «هرچه اندرماوراء النهر کس بود مردان کاری همه برخاستند وبحرب عمروآمدند و گفتند بمردی کشته شویم به ازآنکه اسیر».

گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان راجع باینکه اسمعیل را جهت جنك باعمرو لیث مردان کاری فراهم آمد مقرون بصحت نیست وبعضی از مورخین نوشته‌اند که اسمعیل را ده هزارسوار بود که اسبان ایشان رکاب چوبین داشتند واین نبود مگر

۱ـ ص ۲۵۵

براثر فقروعدم بضاعت آنان . درتأیید این مطلب گفتهٔ نرشخی(۱) را نیزعیناً در اینجا میآوریم :

« و از بعد آن یك سال عمرولیث به نشابور باشید غمناك وغمگین و وپشیمان ومیگفت من « کین علی سروش و پسر باز خواهم و چون امیراسمعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك حرب می‌سازد وی سپاه خویش را گرد کرد و علوفهٔایشان بداد و از هر سو روی بایشان نهاد ومر اهل و نااهل را وجولاهه همه‌را علوفه بداد. و مردم را ازاین سخت‌عجب میآمد. ومیگفت با این لشکر به عمرولیث چرب خواهد کردن. » در هر صورت امیراسمعیل یکی از سرداران خود علی بن احمد را به فاریاب و نقاط دیگرفرستاد تاعمال عمرولیث رابعناوین مختلف بقتل رسانند و مال و غنائم جهت ترتیب سپاه بیاورند. امیر سامانی با سپاهیانی که باین ترتیب فراهم آمده بود در علیاباد بلخ فرود آمد و سه روز در آنجا توقف کرد. سپس آن محل را ترك گفت و چنین وانمود کرد که‌قصد محل نماز گاه را دارد و حتی راهی که بدان محل می‌رفت وسیع تر کرد .

عمرولیث چون بر این قضیه اطلاع یافت لشکریان خود را در آنجا استقرار داد . اما غرض اسمعیل از این عمل خدعه و تزویز و انحراف عمرو از طریق حقیقت بود و غفلتاً روزی با کسان خود به نزدیکی پل عطا در مقابل یکی ازدروازه‌های‌شهر بلخ آمد. عمرو دیگرتأمل را جایز ندانست و با لشکریان خویش ازشهر بیرون آمد و بین وی و اسمعیل جنك سختی شروع شد ولی لشکریان او شکست خوردند و هزیمت جستند. اسمعیل امر به تعقیب آنان داد

۱ـ ص۱۰۵

و جمع کثیری را مقتول ودستگیر کرد و عمرو نیز باسارت در آمد (۲۸۷)

راجع بگرفتاری عمرولیث بدست اسمعیل دو روایت توسط مورخین نقل شده است. یکی آن استکه چون دو لشکر در مقابل یکدیگر قرار گرفتند اسب عمرو به نشاط در آمد و سر کشی کرد و او را بدون آنکه جنگی صورت گیرد بین سپاهیان اسمیعل برد و باین ترتیب اسیر گردید. برخی دیگر که قول آنان اعتبار بیشتری دارد میگویند چون اسمعیل عمرو را در مقابل بلخ با سپاهیان فراوان خود در محاصره گرفت عمرو از آمدن بجنگ وی پشیمان شد و تقاضای صلح و آشتی کرد. اسمعیل قبول این امر نکرد. و بین آنان جنگ مختصری اتفاق افتد و سپاهیان عمرو پشت بر میدان کردند و هزیمت جستند و خود عمرو از راه بیشه قصد فرار کرد و پای اسب او در وحل ماند. و کسان اسمعیل او را اسیر کردند. در این مورد نوشته صاحب تاریخ بخارا(۱)روشن‌ترو بحقیقت نزدیکتراست که میگوید.

« ولشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را میگرفتند تا به هشت فرسنگ بلخ برسیدند. عمرولیث را دیدند با دوچاکر. یکی بگریخت و آن دیگر به عمرولیث درآویخت پس عمرولیث را بگرفتندوهر کس‌میگفت که عمرولیث را من گرفتم. عمرولیث گفت مرا این چاکرمن گرفته است. وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه‌مروارید داده است. قیمت‌هریکی‌هفتادهزار درم. آن مرواریدها از آن‌غلام بستدندو گرفتن عمرولیث چهارشنبه بود دهم ماه جمادی‌الاول سال ۲۸۸ (سال۲۸۸ غلط است چه عمرولیث یک سال قبل از آن‌تاریخ اسیر گردید).وعمرولیث را پیش امیراسمعیل

---

۱ ــ ص (۱۰۶ـ۱۰۷)

آوردند. عمرولیث خواست که پیاده شود. امیر ماضی دستوری نداد و گفت من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند و بفرمود تا عمرولیث را بسراپرده فرودآوردند. و برادر خویش را بنگاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز عمرو را بدید عمرولیث را بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی. گفت همی تاختم اسبم فروماند. فرود آمدم و خفتم و دو غلام دیدم بسر من ایستاده یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بربینی من بنهاد. گفتم از این پیرمرد چه می‌خواهی.سو گند دادم مرایشان را که مرا هلاك نکنند. فرود آمدند وپای مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند. یکی از ایشان مرا بر اسب نشاند. و مردمان جمع آمدند. و گفتند با تو چیست گفتم با من چند مروارید است. قیمت هر یکی هفتاد هزار درم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند. لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مراندر یافت. و در این‌میان امیراسمعیل را دیدم از دورخواستم که فرود آیم بجان و سرخویش سو گند دادم که فروآی. دل من قرار گرفتو مرا بسرا پرده فرود آورد و ابویوسف با من نشست و مرا باز داشت و چون آب خواستم مرا گلاب دادندودرحق من انواع اعزاز واکرام نمودند. پس‌امیراسمعیل نزدیك من اندرآمد. و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم بفرمود تا مرا در عماری نشانند و بحرمت بشهر رسانند و بشب مرا بشهر سمرقند در آوردند چنانکه ازاهل سمرقند هیچکس را خبرنبود و امیراسمعیل انگشتری من‌بخرید از آن کس که با وی بود بسه هزار درهم و بهای آن بداد و به نزدیك من فرستادو نگین انگشتری یاقوت سرخ بود و عمرولیث گفت که روز حرب بامن چهل‌هزار درهم بود که در جنگ بردند ومن بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی وبسیارآزموده بودم امروز همان اسب چنان سست همی رفت که خواستم

فرودآیم. پایهای اسب بجوی فروشد. از اسب فروافتادم و ازخویشتن نومید گشتم چون آن هردو چاکر قصد من کردند آن کس که بامن بود او را گفتم بر اسب من بنشین و بگریز. وی بر اسب من بنشست. نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن از بی‌دولتی‌من بوده‌است عیب اسب نیست.»

باری بنابامر اسمعیل‌بن‌احمد سامانی پس از آنکه عمرولیث باسارت در آمد وی را از بلخ بسمرقند بردند و در خانهٔ نصربن احمدبرادر اسمعیل‌محبوس ساختند و برادر دیگر امیر که ابویوسف نام داشت مأمور حفاظت‌او گردید.

این امیردرحق عمرو اعزاز واحترام‌تمام رواداشت‌وامیر اسمعیل نیز بوی اطمینان‌داد که‌آزادش‌می کند.

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده (۱) این‌حکایت راراجع به‌ایام‌اسارت عمرو لیث‌نقل‌می کند:

«عمرولیث را درخانه‌ای محبوس کردند. از فراشان اویکی آنجایگه بگذشت. عمرو او را بخواند و گفت جهت من چیزی خوردنی ترتیب کن. فراش پارهٔ گوشت بدست آورد ودر یغلاوی قلیه‌می‌ساخت. درطلب هویجی‌رفت سگی سردریغلاوی کرد واستخوانی بر گرفت ودهانش بسوخت. سر به‌تعجیل بیرون آورد.

حلقهٔ یغلاوی بگردنش افتادومیدویدویغلاوی‌میبرد عمرو بخندیدبر گیلان که مواظب بودند. سئوال کردند که موجب خنده چیست. گفت هم امروز بامداد خوالیگرم(خوالیگر بو او معدول و گاه بواو ملفوظ بمعنای خوان سالار

۱-ص(۳۷۶-۳۷۷)

وطباخ آمده‌است).

شکایت می کرد که مطبخ سیصد شتر بدشواری میبرند. زیادت میباید کرد. شب هنگام مشاهده میکنم که سگی بآسانی می‌برد«تغرمن‌تشاءوتذل من تشاءبیدك‌الخیر انك‌علی کل‌شیئی‌قدیر.»

باز حیدالله مستوفی میگوید که اسمعیل کسی‌راپیش عمرولیث فرستادو باوپیغام داد که اورا از غضب وخشم خلیفه نجات میدهد. عمر و خشنود وخرم شد .و گفت:

«میدانم که از خلیفه روی خلاص نخواهد بود. اما امیر اسمعیل آنچه مردی بود گفت وبازووبندی بدان حاجب‌داده گفت امیراسمعیل راخدمت‌برسان بگو می‌شنوم که لشکرت بینواست.

این نسخه‌های گنجهای من وبرادر منست. همان بهتر که این‌مال به بندگان تو عاید کرده. تاایشان را ازاین ابهتی باشد از بندگی امیر توقع آنست که کردراموافق گفتار فرمائی واز خون من دست کوته کنی ومرابه حضرت خلیفه فرستی. حاجب بتصور آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه‌ای آورده بشاش میآمد.

حال باز گفت اسمعیل بانك برو زدو گفت‌به عمروبگوی اسمعیل میگوید ازغایت دانش میخواهی که برخود فزونی جوئی. خود وبرادرت راگنج کجا بود. همهٔ جهان را معلومست که شمارویگر بچگانید. دوسه روزی سعادتی که به حقیقت عین شقاوتست مساعد شما گشت ودرجهان استیلا یافتید بزور وظلم و جوراموال‌حاصل کردید.

مظلمه‌ای که‌از آن اموال بر گردن‌شماست میخواهی که بصنعت در گردن

من کنی ومن ازآنها نیستم وآنچه گفته‌ام قصد خونش نکنم چون مرا براوحق خون نیست چرا دست بخونش ببالایم وآنچه گفته اورا بخلیفه فرستم. بغیراز ازاین چگونه‌توان کرد.حاجب برفت و گنج‌نامه بدورسانیدباجواب.»

صاحب تاریخ بخارا(۱)نیز درخصوص قسمتی از نفائس ووجوه پنهانی عمرولیث در بلخ وواگذاری آن باسمعیل چنین می گوید.

«عمرولیث امیر اسمعیل را گفت من به بلخ ده‌خروار زر پنهان کرده‌ام بفرمای تا بیاورند که امروز بدان‌سزاوارتری. امیر اسمعیل کس‌فرستادو وبیاوردند جمله رابنزدیك عمرولیث فرستاد. امیراسمعیل‌راهرچندالحاح کردند هیچ‌قبول نکرد.»

درهمان اوان مکتوبی از المعتضد خلیفه بدست اسمعیل رسید که عمرو را طلب کرده بود.

اسمعیل ناگزیر از اطاعت خلیفه‌بود. ولی به عمرولیث نیز محبت‌داشت وبگفتهٔ صاحب تاریخ سیستان نمی‌خواست زوال دولت صفاریان بدست اواتفاق افتد بنابراین وی رابا‌عده قلیلی روانه بغداد کرد که شاید بین‌راه امرا صفاری اورا خلاص کنند وباین ترتیب هم اطاعت خلیفه‌را کرده‌باشدوهم‌عمرراو ازمرگ محتوم‌رهائی‌دهد.

صاحب‌تاریخ‌سیستان دراینمورد‌چنین‌مینویسد:

»نامهٔ معتضد آمد نزدیك اسمعیل‌بن‌احمد که عمرورا بفرست. اوراچاره نبود ازفرمان نگاه داشتن‌وفرستادن عمرووعمررا گفت مرانبایست که‌توبردست من گرفته شوی وچون گرفته شدی نبایست کانجا فرستم. ونخواهم که زوال دولت شمادردست من‌باشد.

---

۱ - ص ۱۰۸ ۲ - ص(۲۶۰ - ۲۶۲)

اکنون فرمان اونگاه دارم وترا برراه سیستان بفرستم باسی‌سوار جهد کن تا کسی بیاید وترا بستاند. تامرا عذر باشد و تازیان نداره. پس‌او را بردست اشناس خادم بفرستاد وبیامد. سی‌روز بنه‌ببود وهیچکس اندرهمه‌خراسان وسیستان نگفت که عمرو خود هست. آخر اشناس خادم گفت ای امیر درهمه عالم کسی تراخواستار نیست گفت‌ای‌استاد من‌برسرپادشاهان چون‌استاد بودم برسر کود کان.

چون کود کان‌ازدست استاد رها یابند کی خواهند که باز باید نشست پس اورا ببغداد برد وعمر ومعتضد را اندر هدیه‌ها اشتری دو کوهان فرستاده بود.و چند ماده پیلی بزرك. عمرورا درآن‌روز برآن اشتر دربغداد بردند. عبداله بن المعتز عمرورا بدید بدان اشتر ودانسته‌بود که آن اشترعمرو فرستاده است این بیتها بگفت: شعر

فحسبك بالصفار عزاومنعة يروح‌ويغدو في‌الجيوش اميرا

حباهم باجمال و لم يدر انه علي جمل منها يقاد اسيرا»

صاحب تاریخ بخارا۱ نیز درمورد رسیدن مکتوب خلیفه وفرستادن‌عمرو ببغداد چنین میگوید:

«ونامه امیرالمومنین بسمرقندرسید بطلب عمرولیث. عنوان‌نامه چنین‌نوشته بود که من عبدالله‌بن‌الامام ابوالعباس المعتصدبالله امیرالمومنین‌الی ابی‌ابراهیم اسمعیل‌بن احمد مولی امیرالمومنین وچون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد ازجهت عمرولیث فرمان خلیفه‌را رد نتوانست کردن فرمود تاعمرولیث‌را در عماری نشانده ببخارا آوردند وامیر اسمعیل ازشرم روی بوی ننمود و کس‌فرستاد که اگرحاجتی داری بخواه. عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند. واین

کسانیکه مرا می‌برند وصیت کن تاایشان مرا نیکو دارند. امیر اسمعیل همچنان کرد. ودرعماری نشانده اورا ببغداد فرستاد.» (۱و۲)

المعتضد عمرو لیث‌را زندانی کرد وبنا بگفته صاحب تاریخ بخارا حفاظت وی‌را بیکی ازخدام خویش صافی سپرد ومدت دوسال یعنی تاسال ۲۸۹ که تاریخ فوت اوست درحبس بود. میگویند خلیفه قبل‌ازوفات یکی از کسان خودرا جهت قتل عمرو بزندان فرستاد وبعضی ازآنجمله دولتشاه سمرقندی معتقدند که چون درحبس باوغذا ندادند. از گرسنگی مرد. صاحب تاریخ سیستان قاتل عمرورا بدرالکبیر میداند که ازطرف المعتضد مامور انجام این مهم گردید. عین گفته او چنین است: «بازمعتضد اورا پیش خویش برد وامیدها نیکو کرد. وبنواخت (۳) وقصد کرد که بگذارد و گفت این مرد بزرگست اندراسلام و کس اندر دارالکفر چندان فتوح نکرد که این کرد. وسیستان وخراسان هردو ثغرست وبدان نگاهداشته است. باز گفت بدارید تانگاه کنیم وبیمارشد. همه اندروقت که عمرو را بدید و بدرالکبیر باعمرو بد بود معتضدرا گفت اورا بباید کشت که او را طمع مملکت همه جهان است . نباید که‌برجهان کسی باشد که‌برتو بزرگی یارد کرد بتدبیر بدر فرمود تاعمرورا بکشتند نهان. چون‌عمرو کشته‌شد پشیمان شد وبدررافرمود تابکشتند وخود نیزفرمان یافت .»

۱- درحواشی تاریخ سیستان استاد علامه مرحوم ملك الشعراء بهار دو بیت شعر متن صفحهٔ قبل را از حسن بن محمد بن مهر میدانند. نه ازعبدالله بن المعتز

۲- تاریخ بخارا ص(۱۰۸-۱۰۹)

۳ - ص ۲۶۲

خصائص و اخلاق عمرو لیث

چون عمرولیث بعدازبرادرخویش یعقوب بامارت رسیدغالب مراسم وآداب وسنن اورا درامر حکومت باقی گذاشت .

عمرو یکی ازامراء سائس وکافی وخردمند ایران بود. عبدالحی ضحاك گردیزی ۱ دراینمورد میگوید:«عمرو بن لیث شغل امارت خراسان‌را هرچه نیکوتر وتمامتر ضبط کرد وسیاستی برسم نهاد. چنانکه هیچکس برآنگونه نگرفته بود.» وی‌هوش وذکاوت فراوان‌وذهنی وقاد داشت ودرنظم وترتیب سپاهیان سعی بلیغ کرد. ودرامور مملکتی مراسم نیکو نهاد.

گردیزی نقل میکند که: « عمرو بس هوشیار و کربز (محیل ومدبر) و روشن رای بود. وهمیشه‌منهیان داشتی‌برهرسالاری وسرهنگی ومهتری‌تاازاحوال اوهمه واقف بودی .»

مقصود عبدالحی ضحاك گردیزی ازمنهیان جواسیس امروزی ووالی برید دوران حکومت خلفاست که جهت اطلاع بر رفتارو کردار حکام وولاة باایشان به نقاط مختلف میفرستادند. ودر زمان هخامنشیان این مامورین را چشم و گوش پادشاه می گفتند.

عمرولیث عشق مفرط بایجاد ابنیه‌وکاروانسرا ورباط جهت‌آسایش‌مسافرین داشت. بعضی ازمورخین جامع عتیق شیرازرا ازبناهای او میدانند ومیگویندعمرو دردوران امارت خویش هزار رباط وپانصد مسجدآدینه ومناره احداث کردوپلهای فراوان درنقاط مختلف قلمرو حکومتی خویش ساخت.

عمرولیث چهار خزینه داشت . یکی مخصوص مهمات لشکری و سه خزینه دیگر خزینه مال صدقات مربوط بجیره سپاهیان و خزینه مال خاص

۱ـ ص:۱۵

مخصوص دستگاه امارت ومصارف خود عمرو و خزینه عمومی جهت عمال و حکام بود.

دربار عمرولیث ازحیث جاه وجلال تالی دربار خلفاء بود وخود همتی عالی داشت وجانب زیردستان راهماره رعایت میکرد. صاحب تاریخ سیستان(۱) دراینمورد میگوید: «مردی اورا تای دیباء زربفت آورد. بیست من بسنك. فرمود تابر رسیدند که اورا چند خرج شده است.

پرسیدند گفت دوهزاردینار بیست هزاردینار داد. پس فرمود تاآن دیبا بیاوردند. گفت اگر بك غلام را دهم دیگران ازین بی‌نصیب مانند واین یکی بیش نیست. پس بفرمود تابرشمار غلامان پاره کردند. هریکی را پاره‌ای بداد.».

عمرو باج وخراج ومالیات ازثروتمندان میگرفت وضعفاء وفقراء رانمیآزرد وهمواره میگفت: په(پیه) اندر شکم بنجشك(گنجشك) نباشد اندر شکم گاو گرد آید.»

وغالباً کلمات ذیل رابزبان میآورد:

«مرغ بمرغ توان گرفتن ودرم بدرم گرد توان ساختن ومردان رابمردان استمالت توان کردن واگر پیر خربار نکشد راه برد.»

این امیر علاوه برقوت درسیاست وعشق مفرط که درجنگجوئی داشت شعر دوست وشاعر پرورنیز بود وشعرائی چون فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی در دوران اوظهور کردند که شرح احوال آنان درمبحث مخصوص بفضلاء و

---

۱ ـ ص ۱۵

شعراء میآید.

اعضاء دیگر این خاندان.

طاهر بن محمد بن عمرو

چون عمرولیث در سال ۲۸۷ بدست امیر اسمعیل بن احمد سامانی اسیر و محبوس شد جمعی از لشکریان او باتفاق عده‌ای از سران سپاه وطاهر و یعقوب پسران محمد فرزند عمرولیث خود رابهرات رساندند وازآنجا بسیستان رفتند وبتدریج امراء دیگر صفاری ازآنجملهٔ محمدبن شهفور وبرادرش احمدوسبکری بایشان پیوستند وبرطاهر فرزند ارشدمحمد درامارت بیعت کردند.

طاهر چون بامارت رسید احمد بن شهفور را وزارت داد ومحمدبن شهفور رابحکومت بست فرستد واحمد دومکتوب نزد معتضد خلیفه ووزیراوعبیدالله بن سلیمان فرستادوآنان را ازاسارت عمرو وامارت طاهر اطلاع داد.

درآغاز امارت طاهر خزائن عمروممملو از نقود ونفائس بود وطاهر دست ببذل وبخشش زد وخود بعیش وعشرت پرداخت وبهمین مناسبت سبکری برمزاج او مستولی شد وزمام امور را دردست گرفت درخصوص ثروت وتمول عمرو صاحب تاریخ سیستان(۱) چنین مینویسد:

« وآنروز که طاهر را بعیت کردند اندرارک جدا گانه بخزینه اندر سی وشش بارهزار هزار درم بود.دون دینار وجواهر وخزانه‌ها پربود وبقلعهٔ اسپهبد ودیگر قلعه‌ها همه گنج خانه وخزینه بودوجامه وسلیح وستوران را

---

۱ - ص ۲۵۸

کسی عدو احصاء نداشت که چند بود وضیاع وعقار و مرکبان بزرگوار وده هزار غلام سرای بود دون بیرونی . »

سبکری جهت پیشرفت کارخود وازبین بردن خاندان شهفور بالیث بن علی بن لیث نوادهٔ برادر عمرولیث سروسر داشت ودرنهان بااوساخته بود ومیخواست وی را بامارت رساند . این فکر موجب اختلاف بین سپاهیان شد . ودورهٔ فترت راپیش آورد . وبعضی ازلیث بن علی بن لیث طرفداری میکردند وبرخی ازطاهر بن محمدبن عمرولیث.

در همان اوان نامه ای ازعمرولیث بسیستان رسیدمشعر برآنکه اگر مبلغ بیست بارهزار هزار درم ببغداد بفرستند وی ازحبس آزاد میشود ومکتوب دیگری چندی بعدهٔ رتاًکید راجع به فرستادن وجه واینکه بانصف آن مبلغ نیز کار ازپیش میرود ووی ازبندنجات مییابد نوشت . امادرباریان وکسانیکه دراطراف طاهر بودند خاصه سبکری که میدانست باآمدن عمروقدرت وی روبه زوال میگذارد بااین امرمخالفت کردند . وطاهررا ترساندند که اگر عمرو مراجعت کند چون جمیع لشکریان اوموقعیکه وی مشغول زدوخورد بااسمعیل بن احمد سامانی بود فرار کردند برهیچیك ازماوشما ابقانمی کند . بنابراین طاهر ازفرستادن مبلغ مزبورخودداری کرد.

صاحب تاریخ سیستان(۱) این موضوع راچنین میاورد.

«بازنامهٔ عمرورسید ازسمرقند بردست یوسف بن یعقوب النقیب که شغل من به بیست بار هزار هزار درم راست شد که مرا بگذارند واین مال نزدیك امیرالمومنین فرستد واسمعیل عمرو را اندرسرای نصربن احمد فرود آورده بود. بسمرقند . چون نامه اینجا رسید ایشان را خوش نیامد بیرون گذاشتن عمرو

---

۱ ـ ص ۲۵۸

روز روز میگذاشتند تانامهٔ عمرو دیگر راه برسید که آنکه گفته‌بودند که بیست بارهزار هزار اکنون برده‌بار هزارهزار درم راست‌شد. باید که این جمله بفرستند واین راخطری نیست.چون این‌نامه‌اندررسید سرهنگان طاهرویعقوب‌را پسران محمد عمرو راگفتند که دانید که چه رفت اندرین میانه آن‌اکنون همه عمرواندر دل دارد نکردید حرب آنروز تااو گرفته شد که تنهاحرب او کردو مانکردیم وغارت کردن چیزی که بااو بود. وزآنجا میامدیم وآنچه از مارفت درخراسان درهرشهری ونشاندن تو که طاهری وبیعت کردن تراوعطیت که‌تو دادی‌ازخزینه‌ماراو بسیارحدثان که‌ازما افتاده‌است‌بهیچ‌حال‌صلاح‌ماوتو نیست که‌اورا خلاص‌باشد. وچون‌او بیرون‌آمد نه‌تومانی‌ونه‌ما اگرخودبدین‌همه‌رضاده‌د ماآنگاه آنچه‌خواهیم‌نتوانیم کرد»

چنانکه گفتیم احمدبن شهفور وزارت طاهربن محمد را داشت و محمد بن شهفور دربست حکومت میکرد.

احمد چندین باربه برادرش نوشت تاازبست به زرنج آید وسپهساری کل عساکر راطاهر بدومفوض دارد. و باین ترتیب کار خاندان ایشان بالا گیرد ودرمقابل سبکری قدعلم کنند. اما محمدبن شهفور پیشنهاد برادر را نپذیرفت وبوی جواب داد دراین دورهٔ فترت که دولت صفاریان روبزوال می‌رود و سبکری قدرتی تمام دارد بهتر آنست وی دربست بماند تابموقع بتواندقوائی به‌زرنج‌آورد. این گفته دراحمد نگرفت وبالاخره توسط امیر طاهر برادر رابه زرنج‌احضار کرد.

سبکری نیز آرام ننشست ودرصدد بود یکی ازدوستان خود عبدالله‌بن محمدبن میکال رابجای احمدبن شهفور بوزارت برساند. مقارن آن احوال طاهر بتحریک احمدبن شهفور حکومت‌رخد و کابل رابه‌سبکری‌داد. اماسبکری زیر بارنرفت‌ودرحرکت بمحل‌ماموریت‌خویش تعلل‌میورزیدواین بارقصدازبین‌بردن برادران‌شهفورا کرد. فرماندهی‌سپاه‌سیستان‌درآن‌تاریخ‌بامحمدبن‌حمدان‌بن‌عبدالله یکی‌ازنزدیکان‌خاندان‌شهفوربودوسبکری‌میدانست باوجود اودست‌یافتن براحمد ومحمد شهفور کارآسانی نیست.

پس‌توسط کسان‌خودروزی که‌محمدبن‌حمدان‌درخدمت‌طاهربود اورابحیله‌بکشد واحمد ومحمد شهفور که درخدمت بودند وازاین پیش آمد اطلاع نداشتند ازقصر خارج شدند و کسان سبکری آنان‌را بچنك آوردند وسبکری ایشان را بحبس انداخت وسیماء الحیاتی یکی از کسان خودرابمحافظت برادران شهفور گماشت ومحمد توسط همین محافظ درآغازحبس کشته‌شد وازآن‌پس کارسبکری بالاگرفت وعبدالله‌بن‌محمدمیکال بوزارت‌رسید.

درهمان اوان طاهر مکتوبی توسط حفص‌بن عمرالغرا یکی از درباریان نزد عمرو فرستاد و گفت بعلت اغتشاشاتی که براثر وجود خاندان شهفور رخ داده‌بود چندی امتثال امراوبتأخیر افتاد واکنون که خاندان مزبور ازمیان‌رفتند درفرستادن وجه کوتاهی نمیشود.

می گویند بااین‌نامه محمدوصیف سجزی چهار بیت ذیل‌را نیزفرستاد:

کوشش‌بنده سبب‌ازبخشش‌است	کار قضا بود و تراعیب نیست
بود و ببود[1] از صفت ایزدست	بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کارجهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان: فاستقم	معتقدی شو وبر آن بربایست

عمرو باخواندن این‌اشعار دانست که دولت اوبپایان رسیده‌است ودیگر کاری‌از پیش‌نمیبرد.

۱ـ ازلیت وابدیت

روابط طاهر و المکتفی

مردم سیستان در روز دهم محرم سال ۲۸۷ نام عمرو را از خطبه انداختند و برمنابر پس‌از خلیفه المعتضد خطبه باسم طاهر و یعقوب پسران محمدبن عمرو خواندند و در سال ۲۸۹ یعنی همان سالی که عمرولیث در زندان بغداد مرد المعتضد نیز وفات یافت والمکتفی بجای‌وی برمسند خلافت‌نشست.

در همان تاریخ طاهربن محمد قصد رفتن بفارس کرد. نخست احمدبن محمدبن لیث کرده‌ی (کرد) راباده‌هزارتن ازسپاهیان بعنوان‌طلیعه بدانجافرستاد وسپس سی‌هزار نفر دیگر بفرماندهی محمد بن عمرو الخوارزمی وجمعی دیگر را بریاست لیث‌بن علی‌بن لیث (برادرزادهٔ عمرو ویعقوب‌لیث) روانه کرد وعاقبت خود با قوائی عظیم راه‌آن سامان در پیش گرفت. و یعقوب برادر خویش را بعنوان نیابت در سیستان گذاشت و وزیر خود عبدالله‌بن محمد میکال را نیز همراه‌برد

عامل خلیفه المکتفی مقارن آن‌احوال درشیراز عیسی‌بن الموثری بود که بمحض رسیدن خبر حرکت طاهربن محمد شیراز را ترك گفت وهزیمت جست و طاهربدون مقاومت واردآنشهر شد.

سپس برای ضبط‌نقاط دیگر فارس درآغازامر لیث‌بن علی‌بن‌لیث‌را باجمعی بجانب برجان فرستاد تاخودنیز ازعقب‌وی حرکت کند.

اما قبل‌از حرکت نامه‌ای از عبدالله‌بن محمدبن سلیمان وزیرمکتفی‌رسید که‌چون مکتفی‌تازه بخلافت رسیده‌است. بهتر آنست مراعات حفظ ظاهر کنی و دست‌از ایالت فارس برداری وعلی‌العجاله بحکومت سیستان وخراسان و کرمان

بسازی تادر موقع فرصت حکومت فارس‌را نیز ازخلیفه جهت‌توبگیرم.

طاهر نصیحت وزیر خلیفه‌را قبول کردو اباالنجم بدرالصغیرفرستادهٔ او را بنواخت ودستور باز گشت داد. و بلال‌بن الازهر را در موقع مراجعت بحکومت سیرجان گماشت ووقتیکه به‌جیرفت‌رسید منصوربن خردین را که اززمان عمرولیث درآنجا حکومت میکرد برداشت وبحبس انداخت ومال بسیار ازاو گرفت وچون درهمان اوان متوجه‌شد خلیفه نسبت به‌بدرالصغیر التفاتی‌ندارد وشاید وعدهٔوزیر خلیفه نیز جامهٔ عمل بخود نپوشد بمحض رسیدن بکرمان فورجة‌بن الحسن را جهت جمع آوری مالیات به‌بست‌فرستاد وبفارس بر گشت وازآنجا مکتوبی‌خدمت خلیفه فرستاد وتقاضای حکومت فارس کرد.

جلیفه نیز عهد و لوای حکومت آنخطه را جهت او فرستاد و کار طاهر بالا گرفت.

اما اختیارجمیع اموررا بسبکری‌داد. وعبدالله‌بن محمدبن میکال نیز دررتق وفتق کارها قدمی بدون‌اجازهٔ سبکری برنمیداشت.

بلال‌بن‌الازهر که ازتخمهٔ یعقوبیان بود این خفت‌را نتوانست تحمل کند و برضد سبکری قیام کرد.

اما طاهر وی‌را فرمان باز گشت بسیستان داد وبدنبال‌او یوسف‌بن یعقوب النقیب‌را روانه کرد تادر اصطخر وی‌را متوقف سازد وبحبس اندازد.

یوسف وی‌را درقلعهٔ محمدبن‌واصل زندانی کرد وعبدالغفاربن حلبس (شاید جلیس باشد ؟) را بحفاظت او گماشت و چندی بعد بلال بامر طاهر در همانجا بقتل رسید.

طاهر پس از فرستادن هدایای بسیار توسط فتح‌بن مقبل بدربار خلیفه در

رجب سال ۲۹۱ به‌سیستان بر گشت ودر دارالاماره قرار گرفت‌و بعیش و عشرت مشغول شد ومحمد بن‌خلف بن لیث یکی ازاقوام خودرا بزرنج خواست و ادارهٔ جمیع امورراباو واگذار کرد وخواهر خویش بانو. (دختر محمدبن عمرو) را بازدواج وی درآورد.

محمدبن خلف مردی باتجربه وخردمند بود و سبکری! از این انتخاب خوش نیامد.

وقایع دیگر زمان طاهر

مقارن‌آن احوال بین مردم سیستان برسربعضی از مسائل مذهبی اختلاف بروز کرد و بد وتیره در آمدند وبراثر همین دو تیر گی جمعی از مردم بقتل رسیدند. منشاء اختلاف‌این‌بود که بگفتهٔ مولف‌تاریخ‌سیستان‌طاهربن محمد بن عمرولیث طرفدار اصحاب حدیث بود وبرادرش یعقوب ازاصحاب رای پیروی می کرد و باالطبیعه جمعی ازمردم جانب این وبرخی دیگر جانب آن یك را گرفتند ونایرهٔ جدال مشتعل گردید.

می گویند دیوانه‌ای صاحب پسری شد واصحاب رأی گفتند که وی فرزند زناست. اما قاضی زرنج‌ابویعقوب چنین رأی داد که چون عقد نکاح پیش ازبروز جنون صورت گرفته است آن فرزند نتیجهٔ زنا نیست. طاهرچون این‌شنید گفت: صدق ابویعقوب و کذب الحایکون (حایك بمعنی جولاهه وبافنده وشعرباف‌آمده است) ودرصوت ظاهراختلاف‌ازمیان رفت. ولی در گوشه و کنارباز‌برسراین‌مسئله بجان یکدیگرمیافتادند و کشتارمیکردند. وطرفداران صاحبان‌حدیث‌را سمکی وطرف مقابل را صدقی مینامیدند. واساساً این اصطلاح ازبین اعراب بسیستان آمد ودرآنجا نیزبرسراین قبیل مسائل بین تمیمی وبکری اختلاف حاصل شدو

آنان را سمکی وصدقی نام‌نهادند . عاقبت فورجة بن الحسن یکی از سرداران طاهر نفاق واختلاف را با اندرزونصیحت ازمیان مردم برانداخت وتا حدی‌کار آرام گرفت .

اما پر واضح بود که کار ملك با این قبیل اختلافات خاصه جوانی وعدم تجربهٔ طاهرویعقوب واشتغال دائمی ایشان بلهوولعب ومخارج بیهوده وبرداشتن وجوه‌و نفائس ازخزائن وبجای آنها چیزی ننهادن وتقسیم مال بین بزرگان‌وسران سپاه وساختن قصورومنازل در سیستان وبست وپیوسته با زنان مغنیه بسر بردن وازرتق وفتق امورمملکتی غافل شدن بسامان نمیرسد .

میگویند یعقوب بشاعری که چهار بیت درمدح وی سرود چهار هزار درم صله داد وازاین قبیل صلات بسیارمیداد وطاهرفرمان داد دربست نه گنبد تودرتو وبساتین فراوان ومیادین بزرك ازآنجمله میدان خضرا (سبزه میدان حالیه) ودر سیستان‌در کنار هیرمند قصرعظیمی بنا کنند . این بنا را قصر بوالحسنی نامید . (ابوالحسن کنیهٔ طاهربود) .

طاهربهیحوجه ازمردم مالیات نمیگرفت وبا مخارج‌فراوان‌خزانه مملکتی را تهی کرد وکاراداره‌ٔ کشوررا مختل . بی مناسبت نیست عین گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان(۱) را دراینمورد دراینجا نقل کنیم .

«وازدوبرادرهیچ کس این اختلاف را اندرپادشاهی و شهرو رعیت باك نمی‌ـ داشتند ومیبایست که این مملکت بشود واتفاقهای‌بد همی افتد وایشان‌برنابودند وهرچه مال‌فرازآورده‌آمد اندربناها وبساتین ومراده‌ها که بودی صرف‌همی کردند چنانکه شاعری‌آمد به نزدیك یعقوب واین بیتها بگفت . چهارهزاردرم داد اورا.

۱ـ ص۲۷۶ـ۲۸۰

هر بیتی را از آن ابیات هزاردرم :

اتیت ابا یوسف المرتجی	فاصبحت من جوده فی الغنی
وکنت امرأ خایفاً فی الزمان	فاصبحت فی الامن لما أتی
و صیرفی فی ضیاء و نور	و قد کنت من قبله فی الدجی
هو الملك السید المجتبی	به کل نور لدنیا بدی

پس مالها کمتر شدن گرفت وعفلها ضعیف گشت ومؤنات بسیار گشت و دولت بآخر رسید وطاهر اندرین میانه از هیچ کسی چیزی نستدی واز رعیت مال نخواستی . گفتی ظلم وجور چرا کنم تا آنچه هست بکار برم . تا خود چه باشد . که جهان بر گذرست . اما تبذیر کردی . اندر نفقات واندر عطیات اسراف کردی. بسیار بره ومرغ برخوان نهادی وحلاوی و زیادات بسیار شدی . چندانکه کس از حشم نتوانستی خورد . تا شاگردان مطبخ ببازار بردندی وبطرح (مقصود ازطرح بیعی است که همهٔ آن عرضه باشد و تقاضائی در میان نباشد در این قبیل معاملات گاه خریدار ضرر می کند و گاه فروشنده ودرواقع جنسی را بازور بردیگری تحمیل میکنند تا بخرد. لغت طرح اصلا بمعنای دور انداختن است) بفروختندی چنانك هرچه بدیناری خریده بودی بدرمی ببازار بفروختندی . چندین غبن بودی تا آنهمه مالها و گنجها براین جمله شد واستران بسیار داشتی وهمه را یخ آب دادی وهرچه مردمان بخرد بودند ازاو دوری جستند . بیك ماه یك راه بسلام رفتندی وبی خردان روزوشب کوش خورش وشکم خویش گرفته بودندی .

یك چندی به بست ببود برین جمله باز بسیستان آمد ویك چندی برین جمله بود وبازبه بست شد ......

از مالها بکاربردن برناچیز وببازی و نشاط مشغول بودن واهتمام پادشاهی

نابردن و هر چه بخردان سپاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتربازی دیر نماند وباروز وشب شراب خوردن وبرخزینه برداشتن و ننهادن و هر کسی سرخویش همی گرفت و یکدیگر را همی گفتند چون ایاس بن عبدالله که مهتر عرب بود مردی کاری. با خرد و کمال بود ویعقوب و وعمرو را خدمت کرده بود و معتمد بود. نزدیك ایشان. دستوری خواست وبرفت و گفت این پادشاهی ما بشمشیر ستدیم و تو بلهوهمی خواهی که داری . پادشاهی به هزل نتوان داشت. پادشاهی را داد ودین باید و سیاست و سخن وسوط (تازیانه و سیف.) این سخن ننیوشیدواورا دستوری داد سوی کرمان برفت. و احمدبن محمد بن سلیمان را و احمدبن اسمعیل القرنینی راو کیل کرده بود. واندر خزینه مال نماند از زروسیم. که همه بکار برده و داده شد. ودست فرا کردند اندر اوانی فروختن وزرینه وسیمینه درم ودینار زدن و بکار بردن اندر حدیث مطبخ و بناها ساختن و استران خریدن وستوران که آن هیچ بکار نبود. و به بست فرمان داد. طاهر تانه گنبد برآوردند توبر تو وبستان ها ساختند پیرامن آن و میدان ها ومالی اندر آن شد وهم به بست خضرائی که بردرد یوانست بطرف میدان بر آورد و مالی اندرآن کرد و کوشك دیگر کرد. هم به بست برلب هیرمند. نزدیك پل وبسیستان قصربوالحسنی این همه قصرها بدرم کرد و از هیچکس حشر نخواست. و دیگر اندر نفقات که بکار نبود و عطیتها بی معنی که همی داد آن را که بایست نداد واورا که نبایست همی داد.»

طاهر اوقات خود را بتناوت در زرنج و بست می گذرانندودرواقع همواره بین این دو ناحیه در رفت و آمد بوده. بر اثر عدم وصول مالیات دستگاه اداره مملکت متوقف ماند و سبکری نیز مانند حکام و ولاة دیگر از فرستادن وجوه

نقود بسیستان خودداری میکرد. طاهر چون کار را بدین منوال دید یعقوب را در سیستان بنیابت گماشت و خود عازم فارس شد.

در غیبت طاهر ازسیستان برادرش یعقوب محمدبن خلف بن لیث را ازطرف خویش درسیستان گذاشت و در رجب ۲۹۲ به رخد رفت.

راجع بصفات و مکارم اخلاق این محمد بن خلف بن لیث صاحب تاریخ سیستان(۱) چنین میگوید:

« و محمد بن خلف بن اللیث مردی کاری با خرد تمام بود وزآنچه همی دید غمگین همی بود. چون شغل بدست وی شد فریقین (مقصود صدقی و سمکی است) را بنواخت و نیکوئی گفت و گفت تعصب نباید که مارا خود محنت افتاده هست که بس بفقد عمرو و یعقوب و چنین حالها و خلافها که همی به بینید شمارا دیگر تعصب و خلاف نباید کرد. و تألف باید که باشد میان شما. تا اگر همه ولایتها بشود این یکی بدست شما بماند. و بدست غرباء و ناسزا آن نیوفتد.

مردمان سخن او قبول کردند و دست از تعصب بداشتند. والفت و نیکوئی میان مردمان پدید آمد. »

یعقوب پس از چندی اقامت در رخد در جمادی الاخری ۲۹۲ به سیستان بر گشت.

اما طاهر وقتیکه وارد کرمان و نزدیك سر حد فارس شد سبکری متوهم گردید که مبادا حکومت فارس را از او بگیرد.

پس احمد بن محمد بن لیث کردی را بجلو او فرستاد و گفت حکومت بغداد باورود امیر بفارس تقاضاهای بیجا در خصوص فرستادن مال بسیار خواهد کرد

---

۱ ــ ص ۲۷۸

و بهتر آنست امیر به‌سیستان مراجعت کند و آنچه‌را که خواهد جهت وی بدانجا میفرستند.

طاهر از قلت تجربه فریب این گفته را خورده و در همان سال ۲۹۲ به سیستان مراجعت کرد.

چون امیرطاهر بسیستان بازگشت سبکری حکومت جیرفت‌را باحمدبن‌محمدبن لیث کردی داد. و لیث‌بن علی بن‌لیث را باخود بمکران برد. و از آنجابفارس رفت. ولی لیث بن علی به‌جیرفت‌بر گشت و آنجا را قبضه کرد. وفورجة بن‌حسین و منصور بن خردین عمال طاهر را گرفت و منصور را کشت و بسیرجان رفت و عامل آنجا عبدالله بن بحر را نیز بقتل رساند.

سبکری که از این اخبار اطلاع یافت با جمعی از سپاهیان بعزم جنگ با لیث‌بن علی حرکت کرد. اما در میدان جنگ بیشتر کسان وی از محاربه با لیث سر پیچیدند و او شکست خورد و فورجه در آن گیر و دار ازحبس رهائی یافت‌وخود را بسبکری که وی نیز هزیمت جسته بودرساند لیث با این فتوحات‌غره شد و خود را بمحل نه رساند که فاصله زیادی با زرنج نداشت (محرم۲۹۵).

اختلاف بین‌طاهرو لیث بن علی بن‌لیث

چون لیث بن علی به محل نه (نیه) رسید با خود یکصد و پنجاه نفر همراه داشت. ولی این امر را از انظارمخفی ساخت و در همان اوان طاهر که خبر آمدن او را شنید از بست بجانب سیستان حرکت کرد و لیث بنای‌ارتباط با سرداران و روساءسپاه راگذاشت و با وعد و وعید ایشان را باخود همراه‌و متفق ساخت و مال‌فراوان درخفا جهت‌آنان فرستاد. واین جماعت یکی پس از دیگری از سپاه طاهر جدا و به بست و قواء او ملحق میشد تاآنکه‌کار لیث قوت گرفت و در صفر ۲۹۶ از نه

بیرون آمد و وارد سیستان شد . و در شارستان زرنج (داخل شهر را شارستان و خارج آن و حومه را ربض میگفتند) بمسجدآدینه رفت و مردم بهوا خواهی او بر خواستند .

چون طاهر از ورود لیث‌بن‌علی بشهر اطلاع یافت خود را بشارستان‌رساند وآنجا را محاصره کرد و یعقوب برادر خویش و سرداران دیگر خود احمدبن سمی (سمن) و مازن بن محمد و علی بن حسن الدرهمی را بترتیب در مقابل دروازه های طعام و پارس و کر کوی و نیشك فرار داد وچون با تمام این‌احوال کار مهمی از پیش نبرد و مدت محاصره طولانی شد از سبکری حاکم فارس کمك خواست . ووی نیز عبدالله بن‌محمد القتال و فورجهٔ بن الحسین را بالشکریان به‌سیستان گسیل داشت‌جنگهای سخت و طولانی بین طرفین اتفاق افتاد و چون‌از طرفی خزانه طاهر تهی بود و سبکری نیز کمك مادی کافی بوی نمیکرد و از طرف دیگر نگاه‌داشتن قواء در دروازه‌هـای مختلف شارستان متضمن مخارج گزاف‌میشدولیث‌بن‌علی‌بااعطاء وجوه‌ونقودفراوان‌بکسان‌خویش‌وحتی‌بسران‌سپاه طاهر موجب دلگرمی آنان میشد چندی نگذشت که جمیع سپاهیان طاهر دست ازمخدوم‌خودبرداشتندوبه‌لیث‌بن‌علی‌پیوستند وباطاهر جز عدهٔ‌قلیلی‌ومحمدبن‌خلف بن لیث و احمدبن سمی کسی‌دیگر باقی نماند .

طاهر که‌کار را بدین منوال دید و میدانست علی بن الحسین الدرهمی با لیث بن علی در خفا رابطه دارد او را وادار بتقاضای صلح کرد .

اما لیث که خود را مقتدر و متنفذ دید حاضر بمصالحه نشد . و باز جنك بین‌طرفین شروع گردید .

و طاهر و یعقوب بعلت نداشتن قوای‌کافی از حریف شکست خوردند و

بجانب نه هزیمت جستند. تا از سبکری طلب مساعدت کنند (جمادی الاخری ۲۹۶).

چون طاهر و یعقوب فرار کردند لیث دستور غارت قصور آنان را داد و باین ترتیب مال بسیار بدست لشکریان او افتاد.

لیث بن علی بعلت آنکه در آن روز لباده‌ای سرخ بر تن داشت او را بشیر لباده ملقب ساختند و امراء طاهر که در راس آنها علی بن حسن الدرهمی قرار داشت وی را بامارت تهنیت گفتند و او در کوشك یعقوبی بار عام داد.

عاقبت کار طاهر بن محمد بن عمرولیث و برادرش یعقوب را مولف تاریخ سیستان بدین صورت آورده است:

« وفورجه بن الحسن بامالی بزرك وجواهر بسیار از طاهر باز گشت و نامه نوشت وجمازه فرستاد بطاهر. و بخدای تعالی بچند جای او را سوگند داد که نزدیك سبکری مرو و بر او اعتماد مکن که او ترا وفا ندارد. و کار خویش زی امیر المومنین ساختست وضمان کرده که ترا بند کند وزی او فرستد وخود برفت. وبر خد شد. واحمد بن سمن (سمی) هم باز گشت وبزمین داور شد. پس طاهر و یعقوب را آن سخن حقیقت شد. تا تدبیر کردند که با سبکری حرب کنند و سرهنگان گروهی با ایشان وطاهر برفت بحرب سبکری ولیث علی مالها جبایت کرد. اینجا بسیستان و عمال هر سو فرستادن گرفت. سبکری نیز خبر یافت سپاهی بفرستاد.

روز شنبه دوازده روز گذشته از ماه رمضان ست وتسعین وثامین نشکرها فراهم رسیدند وسبکری مالی بزرك فرستاده ونامه ها نهان سوی سرهنگان طاهر و گفته بود که ایشان خداوند زادگان منندو هیچکس سزا تر نیست که ایشان را بندگی کند. که من اما پادشاهی نخواهند کرد. وهمت آن ندارند و خزینه ومال جمع کرده یعقوب وعمرو همه بباد دادند تا نه ایما ماند ونه ایشان و می بینید که سیستان

---

۱ - (ص ۲۸۵ - ۲۸۷)

خانهٔ خویش واهل و فرزندان بگذاشتند از پیش چاکری از آن خویش و برفتند. اکنون ازیشان که شکوه دارد. من صواب آن دانم که ایشان را هم با جای بنشانیم و شمشیر بگردن برنهیم و نان خویش و آن ایشان بدست همی داریم تا و هم آن بیخردی که ایشان همی کنند برما بیش نباشد. ونیز و اگر کسی ایشان را بگیرد و خوار کند سستی برما باشد. چه سپاه سست کاری ایشان همی دیدند ودینار بیعتی بدیشان رسید خاموش کردند. تا ایشان را بند نهادند وسبکری هر دو را به بغداد فرستاد. پس خبر به سیستان آمد.

مردمان همه خاص وعام غمگین گشتند و تأسف خوردند ولیث علی همچنان بسیار بگریست و گفت قضارا چیزی نتو نکرد.

ایزد تعالی داند که من اندرین بی گناهم. برمن اعتماد نکردند وخویشتن عرضه کردم و نپذیرفتند. پس محمد وصیف سجزی این بیتها یاد کرد.

مملکتی بود شده بی قیاس	عمرو بر آن ملك شده بود راس
ازحد هند تا بحد چین و ترك	ازحد زنك تا بحد روم و گاس
رأس ذنب گشت و بشد مملکت	زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت	ماند عقوبت بعقب برحواس
عمرو عمر رفت وزو ماند باز	مذهب روباه بنسل و نواس
ای غما کامد و شادی گذشت	بود دلم دائم ازین پرهراس
هرچه بکردیم بخواهیم دید	سود ندارد زقضا احتراس
ناس شدند نسناس آنگه همه	وازهمه نسناس گشتند ناس
دور فلك كردن چون آسیا	لاجرم این اس همه کرد آس
ملك ابا هزل نکرد انتساب	نور زظلمت نکند اقتباس

جهد وجد یعقوب باید همی　　　　تا که زجده بدر آید ایاس

امارت لیث بن علی شیرلباده

چنانکه‌از گفته صاحب‌تاریخ‌سیستان مشهود گردیدطاهرویعقوب راسبکری ببغداد فرستاد .وخیال‌لیث‌بن‌علی‌از آنجهت آسوده‌شدوبافراغت بال‌درجمادی‌الاخری ۲۹۶ برمسندامارت تکیه زد. وچون درزابلستان غالب برادر سبکری امارت او را گردن نمی‌نهاد لیث برادر خود معدل وپس از وی علی‌بن الحسن الدرهمی و فورجه بن الحسن (سمن) را با لشکریان فراوان بدان ناحیت فرستاد . وفتنه آنجا را خواباند و معدل بحیله غالب برادر سبکری را بند نهاد و بخدمت لیث فرستاد .

با این عمل‌کار لیث سروسامان یافت و دستور داد بر سرمنابر ببد گوئی از سبکری زبان بگشایند . وبگویند فرزندان مخدوم خود محمدبن عمرو را بند نهاده وبه بغداد فرستاده است .

باین ترتیب مردم سیستان بیش از پیش بروی گرویدند واورا تحریك به لشکر کشی بفارس وازمیان برداشتن سبکری کردند .

لشکری لیث بفارس وعاقبت کاراو

لیث‌بن‌علی چون زمینه را برای‌لشکر کشی بفارس و جنك با سبکری مساعد دید یکی از برادران خود محمدبن‌علی‌بن‌لیث رابحکومت‌سیستان گذاشت ودر روز چهار شنبه پانزدهم جمادی‌الاخری سال ۲۹۶ زرنج‌را ترك گفت وراه کرمان وفارس درپیش کرفت ودر بم که حکومت‌آنجا ازطرف سبکری با عبدالله‌بن‌محمد القتال‌بودیازده روزماند وعبدالله بدون جنك نزد سبکری فرار کرد و لشکریان او بکسان لیث پیوستند

سپس به خناب (صاحب تاریخ سیستان حناب نوشته است ـ حناب در سه منزلی سیرجان وچهار منزلی‌بم واقع‌است) وازآنجا به‌رنده (؟) رفت‌ودرمحل اخیرالذکر با قواء سبکری مقابل گردید و سبکری شکست خورده و هزیمت جست (نهم شعبان ۲۹۶) ولیث‌باصطخروسپس‌بشیراز رفت ودرنزدیکی محلی موسوم به‌آسیاء محمد بن لیث اردو زد . و برادر خویش معدل را جهت تصرف نوبندجان فرستاد ومحمدبن زهیررا بحکومت شیراز برقرار ساخت وراه برجان را در پیش گرفت.

سبکری بالشکریان خویش وقوائی که ازطرف المقتدر خلیفه بفرماندهی مونس خادم‌آمده بودند دربرجان قرار داشت. درهمان اوان خلیفه بدرالصغیررا دستور داد که ازاصفهان با کسان خود بکمك مونس وسبکری رود و شیراز را محاصره کند .

چون این خبربه لیث رسید احمدبن سمن‌را باقوائی چند بمساعدت محمد بن زهیر بشیراز فرستاد بدر الصغیر دراصطخر بامحمدبن زهیر جنگید ووی را شکست داد ومحمدهزیمت جست .

لیث‌بن علی بمحض اطلاع ازشکست محمدبن زهیر ازبیراهه قصد اصطخر کرد تابوی مساعدت کند .

اما غالب لشکریان‌او بعلت صعوبت راه‌ازبین رفتند وبقیه فرسوده ووامانده شدند . ودرهمین موقع عبداللّه‌بن محمدالقتال براوتاخت وتلفات بسیار بوی‌وارد آورد. وسبکری ومونس درارجان بالیث‌بن علی برابر شدند . جنك سختی بین طرفین آغاز گردید وازدوطرف جمع کثیری‌بخاك‌هلاك افتادند و کسان لیث‌بن‌علی هزیمت جستند وخود وی یکه وتنهامدتی درمیدان‌نبرد بادشمن‌میجنگیدوعاقبت بدون سلاح ماند واسیر شد واورا ببغداد فرستادند (۲۹۸)

امارت محمدبن علی‌بن لیث بن علی

چون‌خبر اسارت لیث‌بن علی بسیستان رسید مردم آن‌ناحیه بر برادرش‌محمد بن علی‌بن لیث گرویدند واورا بامارت بر گزیدند (۲۹۸). وی مردی لایق وکافی واهل سخاوت بود ورشادت وشهامت تمام‌داشت. بگفته صاحب‌تاریخ سیستان بجود حاتم طائی وشجاعت‌عمروبن معدی کرب بود .

درهمان‌اوان‌معدل بن‌علی بن‌لیث‌برادرمحمد بکرمان لشکر کشید وآنجا را بباد‌غارت‌داد‌ومال‌بسیار گرد آورد‌ونزد‌محمد‌درسیستان‌رفت. اما محمدازترس آنکه مبادا معدل قدرت یابد وکارر‌ابراو تنگ گیردوی‌رادرمحبس انداخت‌ومردم‌سیستان وبست‌وکابل وغزنین خطبه بنام محمدخواندند.

چون لیث‌بن علی باتفاق سبکری ببغداد رسید المقتدر خلیفه عهد ولوای حکومت سیستان‌را جهت احمدبن اسمعیل سامانی که برماوراء النهر وخراسان حکومت میکرد فرستاد. ووی حسین‌بن علی بن حسین مروروذی را بعنوان سپهسالاری باجمعی کثیر از سپاهیان جهت قبضه سیستان بدان ناحیت گسیل داشت .

محمدبن علی‌بن لیث چون براین موضوع اطلاع یافت آنچه‌ازسپاه‌دراختیار داشت گرد آورد واحمدبن محمدبن عمرو معروف به نیارا درسیستان بحکومت گذاشت وخود باآن‌سپاهیان‌اززرنج خارج شد وبرسرراه‌بتو باحسین‌بن علی‌سردار سامانیان مقابل گردید وچندروزی جنگید . ولی عاقبت شکست خورده و بزرنج

برگشت وبگفته همراهان ودرباریان برادرخویش معدل‌را ازحبس بیرون آورد تاباتفاق یکدیگر مقابل دشمن ایستادگی کنند. اما معدل بمحض آنکه‌آزاد شد بابرادر طریق مخالفت سپرد ومحمد درمضیقه افتاد ونا گزیر به‌بست رفت.

درهمان اوان فتح‌بن مقبل حاکم زمین داور نیز خودرا بدان شهر رساند و محمد باتفاق او دربست بغارت و چپاول پرداخت ومردم‌آن شهر از کثرت ظلم و وستم وی دست بدعابرداشتندودعای ایشان مستجاب‌شد واحمدبن اسمعیل سامانی باقوائی فراوان به بست‌آمد ومحمدبن علی‌بن لیث که درخود تاب مقاومت اورا نمیدید شهررا رهاکرد واحمدبن اسمعیل پس ازقبضه بست حسین‌بن مت یکی از سرداران خودرا به تعقیب وی فرستاد واورا بچنك آورد و دربست بساط عدل و انصاف گسترد.

مقارن آن احوال حسین بن علی‌بن‌حسین مرو رودی معدل بن علی‌بن لیث را درسیستان تحت محاصره شدید درآورده بود ومعدل‌براثر کثرت تلفات توسط یکی ازامراء خود کثیربن احمدبن شهفور از حسین‌بن علی تقاضای صلح کرد و نزد اورفت وشهررا بوی واگذاشت (ذی‌الحجه ۲۹۸)

احمدبن اسمعیل بعدازفتح‌سیستان سیمجور دواتی‌را ازطرف خودبحکومت آنجا برقرار ساخت وازآن پس چندی امارت سیستان‌ازدست خاندان صفار خارج شد وبچنك سامانیان درآمد.

احمدبن اسمعیل، محمدبن علی‌بن لیث وبرادرش معدل رابهرات برد واز آنجا باتفاق ایشان عازم بخارا شد ودرحق آنها اکرام تمام روا داشت تافرمان خلیفه راجع بفرستادن محمدبن‌علی بن لیث ببغداد رسید واحمد ناگزیر اورا روانه‌دارالخلافه کرد. ودرآغاز سال ۲۹۹ ابوصالح منصوربن‌اسحق‌عموزادهٔ خودرا

بجای سیمجور دواتی بحکومت سیستان نشاند.

امارت ابوحفص عمرو بن یعقوب بن محمدبن عمرولیث

چون ابوصالح منصوربن اسحق درسیستان بامردم بظلم وستم رفتار کرد و مالیات بسیار گرفت جمعی کثیر برضداودست بشورش وطغیان زه‌ند ودراین میان یکی ازموالی محمدبن عمرو بنام محمدبن هرمز المولی که درتاریخ معروف به مولی سندلی (ابن الاثیر وی‌را صندلی باص آورده است) شده است موقع را غنیمت‌شمرد وریاست شورشیان‌را عهده‌دار گردیدوعیاران‌سیستان‌را جمع آورد ودرمقابل‌دروازه کر کوی کسان منصوربن اسحق‌را ازپای درآورد ووارد شهر شد و زندانیان را خلاص ساخت وبامحمدبن عباس کولکی (بنا بگفته ابن‌الاثیر محمدبن العباس معروف بابن الحفار) یکی ازمبارزان‌سیستان اتحاد کردوبرمنصوربن اسحق‌تاخت ووی ازشهر هزیمت جست.

قبل ازآنکه‌مولی سندلی ریاست مخالفین منصوربن اسحق را دردست گیرد متعهد شده بود که پس ازخاتمه کار سپاه سامانیان وراندن آنان ازسیستان ابوحفص عمروبن یعقوب‌بن محمدبن عمرولیث رابامارت بردارد وچون وی ده سال بیش نداشت تارسیدن بحد رشد کارهای مملکتی راسندلی اداره کند . اما مولی سندلی چون منصوربن اسحق راهزیمت داد‌سودای امارت درسریخت وبوفای عهد نپرداخت .

مردم‌زرنج‌نیز براوبشوریدندواورابقهر ازشهرراندندوتا کنار هیرمنداورا دنبال کردندوچون‌بروی دست‌نیافتندبشهربر گشتند.

محمدبن عباس کولکی باتفاق بزرگـان شهر ابوحفص را بامارت بنشاند (۱۲رمضان ۲۹۹) .

صاحب‌تاریخ سیستان(۱)علت بروزطغیان‌سیستان‌راقصدتجاوزسپاهیان‌خراسان به‌ناموس‌مردم‌سیستان‌میداند و چنین‌میگوید :

«ومحمدبن هرمزالمولی که مولی سندلی گفتندی از موالی محمدبن‌عمرو بود ومـردی جلد بود . اندر مظالم شد و گفت : بسیستان رسم نیست کـه مال زیادت خواهند ولشکری به‌لشکر جای باشد . که مردمان را زنان ودختران‌باشد مردم بیگانه بمنزل وسرای آزاه مردان واجب‌نکنند.

منصوربن اسحق‌رابرادر زاده‌ای‌بود برنا وتیز گومه (بمعنای‌سوداوی‌مزاج) گفت: ماسرای‌وجماع‌از خراسان نیاورده‌ایم ومال‌کم ازآن نستانیم که‌بیستگانی مـاباشد .

مولاسندلی گفت بگویم تراتا بگایند وبرخاست وبرفت . منصوربن اسحق آن برنا را گفت این نبایست گفت اما این مردك مارا نیز وعید کرد بجستند او رابازنیافتند رفته بود ..... ومنصوربن اسحن بهزیمت از شهر بیرون شد و آن برنا برادر زادهٔ او گرفته شد . بسر کوی زنان که آنجا در بند بود سندلـی او را حنـا بست ودیگر روزبدست‌ستوربان داد تـا فضیحت کردند . آن سخن را که گفته بود .»

چون مولی‌سندلی بلب هیرمند فرار کرد ابوحفض اختیار اموررابرقیب‌وی کولکی (یاابن حفار یاکور کی . چون نام وی را ابن الاثیر صاحب تاریخ‌الکامل ابن حفار یعنی گور کن آورده است شاید گور کی نیز در اصل گور کن بوده و بغلط‌ضبط‌شده‌است داد و کس‌بطلب منصوربن‌اسحق که‌درشهرمخفی شده بودفرستاد

۱ـص:(۲۹۷ـ۲۹۸)

وچون منصور نزد وی آمد امیر ابوحفص در حق او اکرام واعزاز تمام روا داشت وبااعطاء خلعت وی‌را بنواخت .

امیرابوحفص که هنوز طفل بود شب‌را درسرای زنان می‌خفت و کولکی در کوشك یعقوبی (منسوب به یعقوب بن لیث‌صفار) بسر میبرد وباداره امور می پرداخت چندی نگذشت که مولی صندلی جمعی از عیاران را فراهم آوردوبشهر زرنج تاخت و کولکی بجنك اوشتافت . اما بدون آنکه جنگی اتفاق افتد زنان ازبام یکی از منازل سنگی برسر مولی سندلی افکندند و وی‌درآن حادثه بقتل رسید و کولکی که درتعقیب وی بود سرش رابرید و جسدش رابردار آویخت . با قتل مولی سندلی درصورت ظاهر آرامش و سکون‌برزرنج روی نهاد ، اما این امنیت و استراحت دوام چندانی نکرده و احمد بن اسمعیل سامانی که برشورش سیستان برمنصوربن‌نوح اطلاع یافت حسین علی مرورودی را با قوائی عظیم‌روانهٔ آن سامان کرد.

حسین بن علی چون به زرنج رسید قواء خودرا بقسمتهائی‌چند تقسیم کرد وهریك را بدروازه‌ئی‌ازدروازه های‌شهرمانند نیشك و کر کوی گماشت وبیاری آنان برقسمت خارجی شهردست یافت و امیرابوحفص باتفاق کولکی‌درشارستان متحصن گردید ومقارن آن احوال سیمجوردواتی با قوائی فراوان بکمك حسین رسید وبین طرفین محاربات شدید اتفاق افتاد و عاقبت امیر ابوحفص تقاضای صلح (١٤ شوال سال ٣٠٠) وحسین بن علی مرورودی بااین فتح و صلح‌سیستان را قبضه کرد وبدستوراحمد بن اسمعیل‌حکومت آنجا را به سیمجور داد وخود با امیرابوحفص‌و کولکی بهرات رفت وایشان را از آنجا خدمت امیر احمدبن اسمعیل فرستاد واحمد درسال ٣٠١ ابوحفص را بسمرقند روانه کرد و

کولکی را کشت و

خود درهمان سال توسط دوتن ازغلامان در کنار جیحون بقتل وفرزندش نصر بن احمد بامارت خراسان وماوراءالنهر رسید.

ازسال ۳۰۱ تا ۳۱۱ که تاریخ روی کار آمدن امیر ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف درسیستان بود آن خطه راهرج ومرج غریبی فرا گرفت وپیوسته بین امراء خلفاء عباسی وسامانیان که بدانجا میآمدند ازیکطرف وبزرگان سیستان ازطرف دیگر جنگ وجدال برپا بود ودرواقع دوره فترتی بروز کرد که موجب خرابی غالب آبادیهای آن سامان گردید.

امارت ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث

دردورهٔ فترت کم وبیش درسیستان اغتشاش وغوغا برپا بود تا آنکه مردم برعزیز بن عبداله بن احمد یکی ازبزرگان مملکت که ازطرف پدرخویش بر زرنج حکومت میکرد شوریدند ویکی ازاعضاء خاندان صفار ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث را بالاتفاق بامارت برگزیدند (محرم ۳۱۱).

وی با وجود جوانی خردپیران داشت وامیری فاضل وعالم بود وچون روی کار آمد توسط کسان خود بخلع عمال عبداله بن احمد دراطراف وجوانب مملکت پرداخت ومیهن بن رونك عامل رخدرا به بست فرستاد تا ازمردم در امارت اوبیعت گیرد وسپس بتعقیب عبداله بن احمد که هنوز قصد امارت ودر گوشه و کنار کرو فرداشت پردازد.

میهن ازبست بحوالی زرنج رفت وبا عبدالله بن احمد جنگید واوراهزیمت داد ابوجعفر احمد با این پیش آمد قدرت تمام یافت و کوشك یعقوبی را بعنوان قصر

حکومتی اختیار کرد ویمان بن حذیفرا بدنبال عبدالله بن احمد فرستاد ویمان درمحل بندان درشمال سیستان نزدیك محلنه بدو رسید . و وی را اسیر کرد وبه زرنج آورد . (۱۳رجب ۳۱۱)

بااسارت عبدالله بن احمد کارابوجعفر بالا گرفت وجمیع مردم سیستان باوی بیعت کردند وبقول مؤلف تاریخ سیستان موالی وسرهنگان وآزادگان بدوپیوستند ودرهمان اوان به امیر خبر رسید که دوتن ازبزرگان بست ابوالفضل حارث وابوالفضل حصین باعزیزبن عبدالله بامارت بیعت کرده اند. بنابراین نیابت خودرا درسیستان به ابوالفضل محمدبن اسحق العربی واگذار کرد وبالشکریان فراوان بقصدسر کوب عزیزبن عبدالله به بست رفت. (رمضان ۳۱۳) .

اماعزیز بمحض نزدیك شدن ابوجعفر بسترا ترك گفت وازراه کش بسیستان رفت وبر دروازهٔ مینا فرودآمد .

ابوالفضل محمد اسحق العربی که نگران اوضاع بود بدون اتلاف وقت باکسان خویش براوتاخت وعزیز بجانب خراسان هزیمت جست وامیرابوجعفردرربیع الاخر ۳۱٤ ازبست بسیستان بازگشت وسال بعد باز عازم بست گردید واز آنجا به رخد رفت ودررجب ۳۱٦ پس از رتق وفتق امورآن نواحی بسیستان مراجعت کرد .

امیرابوجعفردرسال ۳۲۰ مکتوبی به بغداد نزد ابوحفص عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث صفارفرستاد واورا دعوت به آمدن بسیستان کرد .

طبق نوشتهٔ ابن الاثیردرحوادث سال ۳۱۰ المقتدرخلیفه پسران محمدبن عمرو لیث یعنی طاهر ویعقوب را ازحبس آزاد ساخت .

ازاینجا معلوم میشود که ابوحفص نیزدرهمان اوقات ازبند نجات یافته بود ودربغداد بسرمیبرد که امیرابوجعفراورادعوت بآمدن بسیستان کرد. درهرصورت

درسال ۳۲۱ ابوحفص مذکور وارد سیستان شد وابوجعفر اورا صاحب مظالم کرد و اوهرروز بمظالم می‌نشست وبشکایات مردم رسیدگی میکرد.

صاحب تاریخ سیستان راجع به امیر ابوجعفر وماکان بن کاکی داستانی دلکش ودرخصوص نصربن‌احمد سامانی وابوجعفر نیزحدیث نغز دیگری دارد که ماجهت‌تتمیم فایده عین آن‌را دراینجا نقل میکنیم:

«بدانك رسولی‌فرستاد سوی‌ماکان بمیانهٔ زره رسول‌بدیرهٔ (قلعه) بوالحسین خارجی آمد.

بوالحسین گفت کجاروی. گفت نزدیك‌ماکان همی‌فرستد ملك‌بنده رابرسولی بوالحسین مزاح بود گفت:

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاك ازاصول

رسول‌برفت نزدیك ماکان شد وماکان اورابنواخت وبرونیکوئی کردآخر شبی‌شراب خورد وتافته گشت. فرمان داد تاریش‌وی بستردند. دیگربهشیاری زان پشیمانی‌خورد ورسول‌را خلعتها داد ومالهاء بسیار وعذرهاخواست وبداشت تاریش وی برآمد وبرقضاء حاجت باز گردانید وعذرها همی خواست.

رسول گفت‌ترا ای‌امیر اندرین هیچ گناه نبودست الاآین فالی‌بود که‌بکردند بسیستان وفال کرده کار کرده‌بود.

چون رسول‌بسیستان بازآمد جاسوس‌امیرباجعفررا آگاه کرده بود. ازرسول بازپرسید قصه باز گفت. بوالحسین خارجی‌را بخواند. وی انکار کرد وامیرهزار سواربساخت ونگفت که همی کجاروم وپانصد جمازه وپانصدمرد پیاده برنشاند و بیابان کرمان‌بر گرفت.مردمان گفتند مگرسوی کفجان (طائفه‌ای‌بوددربلوچستان که بفارسی‌آن راکوچ وبعربی‌قفص گویند) خواهد شد. هیچکس را خبرنبود تا

شبیخون کرد بری وما کان رابگرفت وبسیستان آورد وخزینه ومال اوبر گرفت و هزار اسب تازی وپانصد شتر آورد واینجا ازاوهزار هزار درم بگرفت. پس بنواخت وبگذاشت ومهمان کرد. بازبمستی بر وخویشتن متغیر گردانید وبفرمود تاریشش بستردند. دیگرعذر بسیار خواست ونیکو همی‌داشت تا باز ریشش بر آمد. آنگاه خلعت داد وباز گردانید.

این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند اوراعجب آمد ازهمت ومروت وشجاعت اوما کان را دشمنی داشتی امیر خراسان.

یکروزشراب همی‌خورد گفت همه نعمتی‌مارا هست اما بایستی که امیر با جعفررا بدیدمی. اکنون که نیست باری یا داد گیریم وهمه مهتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت وبخورد وهمه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که‌سیکی بدورسید جام سیکی(شراب جوشیده وثلثان شده) سرمهر کرد وده‌پاره یاقوت‌سرخ وده تخت جامهٔ بیش‌بها وده کنیزك ترك همه باحلی‌وحلل واسبان و کمرها نزدیك وی فرستاد به‌سیستان ورود کی‌این شعراندرین معنی‌بگفته بود بفرستاد. وآن روز برزفان (زبان) امیرخراسان برفت که اگرنه‌آنست که امیربا جعفرقانعست یانه. آن دل وتدبیر ورأی وخرد که وی دارد همه جهان گرفتستی وشعر نیست.

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان[1]

وما این شعربدان یاد کردیم تاهر که این شعربخواند امیربا جعفررا دیده باشد که همه‌چنین بود که وی گفتست. واین شعراندرمجلس امیرخراسان وسادات رود کی‌بخواندست.

هیچکس یك‌بیت ویك معنی ازاین که دروگفته بود منکرنشد الاهمه‌بیك

۱ـ تمام این قصیده درباب مخصوص بادبیات این کتاب خواهد آمد.

زبان گفتند که اندرو هرچه مدیح گوئی مقصرباشی که مردتمامست.

چون شعر اینجا آوردند ده‌هزار دینار فرستاد رودکی‌را وشرابدار امیر خراسان راکه آن یادگار آورده بود خلعت داد وعطا وباز گردانید. وقصه دراز نمی کنم اندر حدیث‌او وصالح بلخی‌اندر رباعیات خویش این‌قصه‌ماکان ومیر شهید یاد کردست چنانکه یاد کنیم:

خوان غم‌تو پست‌شده ویران‌باد	خوان طربت همیشه آبادان باد
همواره سرکار تو بانیکان بـاد	تومیر شهید ودشمنت ماکان‌باد»

ابوجعفردرسال ۳۴۰ سپهسالاری کل عساکر سیستان‌را به‌بوالفتح داد ووی با هوش و ذکاوت سرشاری که داشت بانتظام امور سپاه پرداخت و در همانسال ابوالحسین طاهربن محمدبن ا.ی‌تمیم یکی از اجلهٔ امراء سیستان بااجازهٔ امیر ابوجعفر بخراسان رفت وچندی دردربار سامانیان بسربرد .

نام این مرد در کتب تاریخ باشکال مختلف ذکر شده است وصاحب تاریخ سیستان علاوه بروجه سابق الذکر ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی التمیمی وطاهربوعلی نیز آورده والکامل اورا طاهربن‌الحسین وعبدالحی‌ضحاك گردیزی علی‌بن‌طاهرالتمیمی وصاحب‌تاریخ بخاراطاهربن حسین ذکر کرده‌اند و گویا نام طاهربن‌حسین بصحت‌بیش‌ازاسماء دیگرمقرون‌باشد.

باری وقتی‌طاهربن‌حسین ازخراسان‌بسیستان‌باز گشت امیرابوجعفر درحق وی‌احترام‌تمام رواداشت وششماه اورامانندیاری عزیز درخدمت نگاه‌داشت وسپس حکومت بست‌را بوی‌عطا کرد.

درسال ۳۴۱ بوالفتح سپهسالار باامیرابوجعفر آغاز مخالفت وباابوالعباس بن‌طاهربن محمدبن عمرولیث درامارت سیستان بیعت کرد وجمع بسیاری دور او

رافرا گرفتند و گفتند این امیر پدر بر پدر شاهزاده است در صورتیکه امیر ابوجعفر ازجهت مادر نسب بصفاریان میرساند.

ابوالعباس سپهسالاری قواء رابه بوالفتح داد در همان اوان ترکان بست به مساعدت ابوجعفر رسیدند وابوجعفر درمحاربه‌ای که بابوالفتح ودست نشاندهٔ او کرد ایشان‌رابسختی شکست وهزیمت‌داد.

بوالفتح بناحیهٔ اوق رفت و در آنجا اقامت گزید . اما ابوجعفر یکی از سرداران خود رزدانی‌را بدنبال وی‌فرستاد. واین سردار در محل بیرونج بوالفتح را بکلی‌از پای‌درآورد واوراوادار بفرار کرد وابوجعفر اوق‌را به‌احمدبن‌ابراهیم سپردودوران هرج‌ومرج سپری‌شد.

امیر ابوجعفر توسطجمعی‌از بزرگان‌وامراء ازآنجمله عبدالله‌بن محمدبن اسمعیل وابوالعباس طاهربن عمروورزدانی سابق الذکرغلام خاصه وی در کوشك خلفی درشب سه‌شنبهٔ سوم ربیع‌الاول ۳۵۲ بقتل‌رسید .

دردوران امارت ابوجعفر آرامش وسکون درسیستان برقرار بود ومردم‌در رفاه واستراحت بسر میبردند واین امیر جودو سخاوت وعلم‌و هنر بسیار داشت‌و هنرمندان واهل فضل‌و علم‌را تشویق میکرد وغالباً باعلماء بسرمیبرد وآنان را وادار بمباحثه میکرد وخود درمباحثات ایشان شرکت مینمود و بلذات دنیوی و شرب‌شراب اشتیاق تمام داشت.بااینحال ازامور مملکتی غفلت نمی‌ورزید ودرکار ها اندازه نگاه میداشت. و بنابگفتهٔ صاحب تاریخ سیستان : « وساعات و اوقات رابخشش(یعنی بخش‌وتقسیم) کرده‌بود. زمانی‌بنماز خواندن .زمانی‌نشاط‌وخوردن زمانی کارپادشاهی بازنگردیدن زمانی آسایش و خلوت بآرامیدن . »

این‌امیر براپر فضل‌وادب‌وجود وبخشش‌وعدالت ونصفت‌وصفات حمیدهٔ‌دیگر

بین بزرگان وامراء معاصرخویش شهرت فراوان داشت.

امارت خلف بن احمد بن محمد بن خلف

درموقع قتل ابوجعفر فرزندوی امیرخلف درمزرعهٔ دوشاب نزدیك زرنج مشغول نظارت درتربیت اسبان پدر خویش بود. ودرآنجا خبرواقعهٔ قتل ابوجعفر بدورسید.

پس بعجله خودرا به بست رساند و مکجول (بکجول) والی آن ناحیت مقدم وی را گرامی شمرد ودر حق او اکرام تمام کرد. ومتعهدشد که انتقام خون پدرش رابگیرد واورا بامارت رساند.

چون امیرخلف به بست رسید جمعی ازغلامان وسواران پدرش بدوپیوستند واز این پیش آمد خرسندو دلگرم شد.

درزرنج قتلهٔ ابوجعفر. ابوحفص محمدبن عمرورا بامارت بر گزیدند. ووی پنجاه روز درآن مقام باقی بود تاآنکه امیرخلف باهزارتن ازسواران زبدهٔ بکجول بزرنج آمد وابوحفص بمحض شنیدن این خبر شهررا ترك گفت وعازم خراسان شد وخلف درروز یکشنبه پنجم جمادی الاولی ۳۵۲ برتخت امارت نشست وخطبه بنام وی کردند.

امیر خلف سپهسالاری قواء خویش را به ابو یوسف محمدبن یعقوب مدرکی داد.

درماه رجب همانسال طاهربن حسین (ابوالحسین طاهربن ابی علی) ازبست بفراه آمد. ودرآنجا جمع کثیری دور اورا گرفتند.

حکومت فراه سالها قبل‌از آن تاریخ جزء مشاغل اوبود وبهمین مناسبت پذیرائی‌شایانی ازوی کردند.

طاهربن حسین (این‌وجه بنظر صحیح‌تر میآید) مادری داشت بنام عایشه دخترمحمدبن‌ابی‌الحسین‌بن علی‌بن‌لیث وباامیرخلف بعلت ازدواج باخواهراو و همچنین‌بادودمان‌صفاری خویشاوند بود .

باری طاهرازفراه به زرنج رفت و امیرخلف باستقبال وی شتافت ، واو را درآغوش گرفت وخوش‌آمد گفت . ووی را در امارت باخود شریك کرد وباتفاق وارد کوشك یعقوبی شدند وازهمان روزتا ششماه‌بعد ازآن‌تاریخ‌قاضی‌زرنج‌خلیل‌بن احمد درموقع خواندن‌خطبه چنین میگفت :

اللهم اصلح الامیرین ابا احمد وابی‌الحسین

امارت طاهر برسیستان‌و طغیان وی برضدخلف

طاهربن‌حسین که باصفاریان خویشاوندی وچنانکه گفته شد خواهرخلف رادرازدواج‌داشت درآغازجوانی درخدمت سامانیان‌بسرمیبردونزدامیرنصربن‌احمدسامانی‌قدرومنزلت تمام‌داشت‌وبنابگفتهٔ‌صاحب‌تاریخ‌سیستان‌یکبارباماکان‌بن‌کاکی‌سردارد‌یالمه در گرگان جنگید وباسارت وی درآمد . اما این خبردرکتب دیگرتاریخ بنظرنمی‌رسد وفقط نویسندهٔ تاریخ سیستان‌آن را نقل کرده است .

قدرمسلم آنستکه بنا بقول جمیع مورخین نصربن‌احمد پادشاه سامانی‌دوبار با ماکان حرب کرد .

اول بسال۳۱۰قوائی بفرماندهی سیمجوروحمد بن عبیدالله بلعمی‌ودردفعهٔ ثانی بسال۳۲۸ لشکریانی بریاست‌احمدبن محمد محتاج چغانی‌بجنك‌وی فرستاد و

درهیچیک ازاین دومورد یا موارد دیگر صحبتی درنوشتهٔ مورخین جزصاحب تاریخ سیستان ازجنك طاهربن حسین ازطرف سامانیان با ماکان مشاهده نمی‌شود . ولی عدم برخورد باین موضوع در کتب تاریخ دلیل برآن نیست که صاحب تاریخ سیستان این خبررا بغلط در کتاب خودآورده‌است شاید محاربهٔ دیگری بین نصربن احمد سامانی‌وماکان‌اتفاق‌افتاده‌باشد که سرداری سپاه وی را طاهربن‌حسین داشته است . درهر صورت جهت مزید فایده عین گفتهٔ مؤلف تاریخ نفیس سیستان رادر اینجا میاوریم :

« به روز گارامیر ابوجعفرطاهر بوعلی(غرض طاهربن حسین است که صاحب تاریخ‌سیستان‌همه‌جااورا‌طاهر بوعلی آورده‌است)ومحمدحمدون‌به‌حشم بخراسان‌شدند بدرگاه امیرخراسان وطاهراز عمرویان بود. ومحمد حمدون نبیرهٔ مرزبان بود که برووزگارجاهلیت سیستان ایشان را بود وایشان ازتخم رستم دستان‌بودند. چون بدرگاه امیرخراسان شدند هرروز بسلام رفتندی ودوسوارتمام بودند. روزی بریگستان بخارا همی گوی زدند. ودوازده هزاربرنشسته بود . آن‌روزازبزرگان حشم امیرخراسان وطاهرومحمد حمدون عبدالله هردوایستاده همی‌نظاره کردند . امیرخراسان‌حاجبی‌را فرمان‌داد که‌رومیرکان‌سجزی‌را گوی‌تا گوی‌زنندزنندحاجب فرا رفت و گفت ایشان خدمت کردند واسب پاشنه برنهادند و گوی زدند چنانك ازآن دوازده هزار گوی‌بردند . سپهسالاری‌بود عرب را بدرگاه‌امیرخراسان‌بانك برآورد :

بپارسی گفت :

آباد بادآن شهر که مردم چنین خیزد وپرورد . محمد بن حمدون گفت : کمینه سواران‌آن شهرمائیم ومارا یارگی نباشد که اندرپیش سواران ملك نیمرو

بمیدان اندرشویم .

امیرخراسان راآن خوش آمد وهردورا بنواخت و خلعت ومال بی اندازه داد وفتیك خادم راآن روزطاهربوعلی را بخشید وفتیك آن خادم بود که اورا دویست غلام ترك دون دیگر چیزها بود وکارطاهر آنجا بالا گرفت . تا اورا امیر خراسان بسپاهسالاری بحرب ماکان فرستاد . وامیرك طوسی را وعبدالله‌فرغانی‌را زیردست اووآنجا شدند وحرب کردند . وماکان بهزیمت شد و گرگان غارت کردند و امیر طاهربمیدان ماکان شد . وخیمه بزد کسی را نگذاشت که اندرسرای او غارت کرد کمترین‌مالها هزارمرکب تازی وهزار استر بردعی برآخررا وبود . وخادمی را بخواند و اجراهاء غلامان و سرای زنان او همی داد . بزیادت از آنکه ماکان داده بود .

ماکان بطبرستان شد وزانجا بترکستان شد وسوارجمع کردوبتاختن‌شبیخون آورد و گرگان بگرفت وسپاه طاهررا خبرنبود وامیرك طوسی وعبدالله فرغانی‌و سپاه طاهرفتیك خادم وبوالحسن‌کاشنی که‌حاجب الحجاب بود وسپاه و کمر که‌امیر خراسان داده بود سپاه وبنهٔ طاهربر گرفتند وبرفتند .

طاهرحرب کردوبایستادباسواری‌چندو گرفتارشدوطاهرراویاران‌رابه‌قفصهاء آهنین‌اندر کردماکان ودو سال آنجاببندماکان بماندوماکان‌راخبرنبود که‌طاهرست اندر بند و همه روز ماکان متاسف بود کاش که من‌طاهر را بدیدی تاخدمتی کردمی بدان نیکوئی که او کرد .

تا روزی آن خادم بدان زندان اندر شد . طاهررا بدید بشناخت . دوان پیش ماکان شد که طاهراندربند تست . ماکان بنفس خویش بزندان شد وطاهر را زمین بوسه کرد وخلاص کرد وعذرخواست‌اندرندانستن‌وبیاورد اورا بجای خویش‌بنشاند

وخودبخدمت اوبایستاد . تا بسیارجهد کرد تا بنشست و صد غلام وصد کنیزك و

بیست هزاردینار وصدهزاردرم فرستاد طاهر را و کوشکی بیاراست ازبهر اووستوران

ومرکب نیکوچنانکه ملوکان وپادشاهان را باشد بفرستاد ویکماه شب وروزمهمان

داشت ، پس وزیرخویش را نزدیك اوفرستاد که خواهی تومیرباش تا من سپهسالار

تامن بگویم که میرالامرائی، ترا اندرهمه کارها. طاهر گفت نیکو گوید، اما اگراین

همی برای آن رهمی کند که من بر آستای حرم واسباب وی کردم تامکافات آن باشد، من

آن ازآن کردم که جدان من همه جهان بگرفتند ، هرجا که بسرای آزاد مردان

رسیدند همان کردند .

این عادتی بود که من ازنیاکان خویش نگاه داشتم ـ اومرا سپاهسالار نباید

کرد و نه امیر که من مردی دشمن اویم و چاکر امیر خراسان ، او را بگوی

که برهر که نه پروردهٔای اعتماد مکن ، خاصه بردشمن . من پروردهٔ نعمت امیر

خراسانم وازسیستانم واگر من ترا بحرب اندربیافتمی بدرگاه فرستادمی وهیچ

محابا نکردمی .

پس ماکان گفت فرمان تراست. گفت مرادستوری ده تابروم . امایکماه

بیاسایم . ماکان بازسازی نوفرا گرفت راه را ومالی بسیاربفرستاد ، همه نپذیرفت پس

پیغام فرستاد کهمردی کاری باید مرا تابدین مالها کدخدائی کند . پس ماکان

مردی بفرستاد . آن مال همه بدان کدخدای سپرد . وخوددیگر روزبرنشست . و

آن کدخدای را گفت من بدین دشتها اندر چیزی نهادهام بروم بیارم تواندیشهٔ این

شغلها دار که باشدیك دوروزبمانم . برفت باجنیبتی ورکابداری و استری وقدری

خوردنی بر گرفت وراه خراسان گرفت. هیچ کسی راخبرنبود تابیك منزل بخارا

رسید . سوی امیرخراسان نامه برنشست وخبر کرد . دگرروز امیر خراسان سپاه

برنشاند وخود تایك‌فرسنك باستقبال اوبازشد وبریکی بالا بایستاد تابزرگان و سرهنگان پذیره‌همی‌شدند .میدید.

پس‌فتیك خادم (خادم بمعنای‌خواجه‌است.) وبوالحسن کاشنی آمدندباغلامی پانصدآراسته باکمرها وسلاح تمام وپذیرۀ او همی‌رفتند. امیرخراسان گفت کدخدائی اینست که‌بوالحسن کاشنی‌وفتیك خادم امیر طاهررا کرده‌اند. کی بیستگانی همی‌ستدند ولشکراو نگاه‌داشتند وغلام‌خریدند وستورومرکبان. تا امروز اندرخراسان هیچکسی‌را آن‌تحمل نیست که‌طاهربن بوعلی راست که‌از بندرسته. وآن‌مردی که کرده‌بود ازوپسند کرد از گفتارو کردار وچیزنپذیرفتن ازماکان.

وسلطان‌محمود سبکتکین اندرمجلس خویش این‌حکایت‌ازامیرطاهربوعلی برگرفتی و گفتی‌مرا بایستی که‌اورازنده‌بدیدی.

پس‌امیرخراسان اورا خلعتهاء نیکوبداد واز آنجانامه کردنزدیك امیربا جعفر تافراه اورا دادو آنجابودتااین‌حالهاافتاد »

حال که تاحدی بسابقه امیرطاهربن حسین اطلاع‌یافتیم بپردازیم بکیفیت امارت وی درسیستان امیر خلف‌بن‌احمد درغرۀ جمادی‌الاولی ۳۵۳ قصدرفتن‌حج کرد وامارت سیستان‌را بتمامی بدست شوهر خواهر خویش طاهربن‌حسین سپرد وازوی تقاضا کرد قتلۀ پدرش‌رابچنك آورد وبقتل‌رساند.

طاهربن حسین‌دردوران غیبت امیر خلف وزیراوابویوسف محمدبن یعقوب مدرکی‌را محبوس‌ساخت (۳۵۶) ودرسال ۳۵۷ پس‌ازآنکه چهارسال درقید ماند وی‌رابقتل‌رساند.

این‌امر بسیار عادل‌ومنصف ورعیت پرور بود .ودردوران‌امارت او سیستان

آرامش وسکون تمام یافت.

امیر طاهر بن حسین درسال ۳۵۷ بعلت اغتشاش ترکان در بست بدانجا لشکر کشید وترکان بدون مبادرت بجنك هزیمت جستندو طاهر دربست ماندودر آن شهر خطبه بنام وی خواندند.

اما درسال ۳۵۸ غفلة جمعی ازترکان بریاست بایتوز بر آن ناحیه تاختندو بر طاهر شبیخون زدند وطاهر ناگزیر بسیستان بر گشت. درهمانسال امیر خلف از سفرحج مراجعت کرد ودربخارا بخدمت امیر منصوربن نوح سامانی رفت واحترام تمام دید واز آنجا عزیمت سیستان کرد.

چون امیر طاهر خبر آیدن امیر خلف۱ راشنید جهت حفظ ظاهر طبق سوگندی که قبل ازسفرحج خلف یاد کرده بود سیستان را ترك گفت وبه اسفزار (سفزار) رفت و خلف روز یکشنبهٔ یازدهم رجب ۳۵۸ درقلعهٔ محمدبن لیث فرود آمد وروز بعد وارد شهر شد وخطبه بنام وی خواندند.

اختلاف بین امیر طاهر و امیر خلف

صاحب تاریخ سیستان چنانکه اشاره شد عقیده دارد طاهر بن حسین بمحض باز گشت بسیستان شهررا بخلف واگذار کرد وخود به اسفزاررفت وقوائی آراست وبر خلف تاخت و زرنج را گرفت وخلف به بست رفت ودر آنجا باقی بود تادرذی القعده سال ۳۵۹ طاهر بن حسین مرد وحسین بن طاهر پسرش به سیستان دست یافت وخلف

---

۱ - شرح احوال خلف بن احمد رابمناسبتی نگارنده درتاریخ دیالمه وغزنویان آورده است (ص۱۹۳ - ۲۰۰) دراین کتاب آن رامتسع ومشبع کرد. تااستفاده از آن زیادت گردد.

بجنك او آمد

امامورخين ديگراين حادثه‌رابصورتی غيرازاين صورت‌نوشته‌اند ميگويند دردوران غيبت اميرخلف طاهربن‌حسين بتحريك بزرگان سيستان بنای‌طغيان گذاشت وچون‌خلف ازحج بر گشت اوراازورود بشهرمانع شد. خلف‌قواء چندانی باخود نداشت وبدانصورت‌ستيزهٔ باطاهررا امری بی‌مورد ميدانست. پس بخدمت منصوربن نوح‌سامانی رفت وازوی دررفع فتنه طاهربن حسين كمك‌خواست . وبا سپاهيانی كه منصوردراختيار او گذاشته بود بسيستان آمد وطاهر نتوانست با خلف ولشكريان اومقاومت كند وسيستان‌را بخلف باز پس‌داد وخلف كه‌ديگر احتياجی به‌لشكريان خراسان‌نداشت آنان‌را مرخص كرد.

اماطاهربن حسين بمحض‌رفتن قواءخراسان برخلف‌تاخت وسيستان‌را از چنك وی بيرون آورد وخلف ناگزيربخدمت منصوربن نوح‌رفت وازوی‌سپاهيانی گرفت ودوباره بسيستان آمد وچنانكه گفتيم طاهربن‌حسين درموقع غيبت‌خلف ازسيستان مرده‌وپسرش‌حسين بجای‌او برتخت امارت‌نشسته‌بود.

مترجم تاريخ عتبی ۱ اختلاف بين خلف و حسين بن طاهر را بدين شرح ذكرمی كند .

«ودر غيبت او طاهرلشكرخلف را بفريفت وقلاع وخزائن اوبادست گرفت ودر پادشاهی سيستان طمع مستحكم كرد. وچون خلف باز گشت مملكت خويش شوريده يافت وراه وصول بمقر خويش بسته ديد . بمنصوربن نوح سامانی التجاء كرد واز ومدد خواست تا بمعاونت وتقويت اوملك‌راازتشبث‌طاهرمتخلص گرداند منصور التماس او باجابت مقرون داشت و جمعی را از ازحشم خويش بر صوب

۲ـص (۵۳ ـ ۵۴)

سیستان در صحبت او روان کرد. تا اورا بولایت خویش رسانند ودفع منازع و معارض او بکنند. طاهر چون ازمدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت وبا سفزار مقیم شد تا خلف دردارالملك خویش متمکن گشت واعوان وانصاررا که از حضرت منصور آمده بودند ازسر استغناء باز گردانید. پس ناگاه طاهر براو تاخت واورا شکسته ومنهزم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگرباراز سر اضطرار روی بحضرت منصور نهاد وبدو پناهید. ودراستعانت و استمداد تضرع بسیار نمود. و منصور مقدم اومکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتناء مهمات او مبالغت تمام واجب دید ولشکری جرار بکفایت مهم اونامزد کرد. وچون خلف با لشکر بشهر سیستان آمد طاهر وفات یافته بود.

کشمکش بین حسین بن طاهر وخلف

چون طاهر بن حسین وفات یافت امیر حسین فرزند او در فراه بود. بهمین مناسبت تا آمدن وی جهت جلو گیری از شورش واغتشاش مرك پدرش را ازمردم مخفی داشتند تا آنکه امیرحسین به زرنج رسید وزمام امور را دردست گرفت.

در این موقع است که امیرخلف با قواء امدادی سامانیان از راه رسید و نزدیك شارستان سیستان باامیرحسین بن طاهر جنگید واوراشکست داد وبرشهر تسلط یافت وجمعی کثیر ازبزرگان سپاه اواز آنجمله بارس دیلم و احمدبوالفتح وبو محمد الاظهر را بقتل رساند و در جمادی الاخری سال ۳۶۰ سیستان را قبضه کرد وبضبط اموال کسان حسین بن طاهر پرداخت وغالب عمال اورا گرفت وبه ریك فرستاد.

محمد غالب والی اوق نیزجزء این عده بود وبا گرفتن وحبس وی درریك خیال خلف تا حدی آسوده گردید. اما کار بدینموال باقی نماند. ودر شعبان سال

۳۶۱ حسین بن طاهر بکنار هیرمند آمد. و با خلف جنگید و او را شکست داد و خلف بگوین (گوین غیر از جوین خراسان و جزء روستا ها و رساتیق سیستان بود .) فرار کرد و حسین بن طاهر و ازدززنج شد ودر آنجا خطبه بنام وی‌خواندند .

امیر خلف پس‌ازشکست مزبور آرام ننشست وقوائی‌تهیه کرد وچند روزبعد ازآن‌تاریخ درمحل‌داشن بیرون زرنج مستقر گردید وحسین‌بن‌طاهروارد شارستان (قسمت‌داخلی‌شهر) شد. وخلف وی‌را درآنجا محصور کرد .

مقارن‌آن احوال‌مکتوبی‌از منصوربن نوح سامانی بخلف رسید که دست از محاصرهٔ حسین بن طاهر بردارد تا وی بخراسان آید وبه بیند امارت سیستان را کدامیك ازاین‌دو باید دردست گیرد .

خلف نیزطبق‌این گفته‌رفتار کرد ودست ازمحاصره‌برداشت وحسین‌بن‌طاهر بخراسان رفت. (ربیع‌الاول‌سال۳۶۲)

چون حسین بن طاهردر بخارا بخدمت امیرسامانی‌رسید قوائی‌عظیم ازوی گرفت وبسیستان بر گشت خبراین‌حر کت وقتی‌بخلف رسید با سپاهیان خود از شهرخارج شد ودر گوین باحریف مقابل گردید وچندی محاربات سخت بین‌آنان دوام داشت وازدوطرف جمع کثیری بقتل‌رسید. خلف عاقبت بشهربر گشت(محرم ۳۶۹) وامیرحسین اورامحاصره کرد .

دروازهٔ طعام وشارستان درتصرف خلف ودروازهٔ پارس دردست امیرحسین بود. امیرحسین خلف‌را درشارستان محاصره کرد واین محاصره مدت سه سال بطول‌انجامید وبفرمان نوح‌بن منصورسامانی‌غالب سران‌سپاه خراسان بالشکریان فراوان بکمك حسین‌بن طاهر میآمدند . اما خلف با سواران زبده خود پیوسته

بایشان میتاخت وشبیخون میزد وباین‌ترتیب‌جمع کثیری از آنان‌را بقتل‌میرساند وحسین کاری ازپیش‌نمیبرد وهروقت قصد تاختن بکسان‌خلف میکرد اینان وارد حصارمیشدند ودرموقع مناسب بازبیرون میآمدند وسپاهیان حسین را مورد تهاجم ونهب وغارت قرار میدادند.

کاربهمین منوال‌میگذشت تااینکه‌امیرابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن‌سیجور ازطرف نوح‌بن منصور بسیستان‌آمد.

ابوالحسن سیمجوررا باخلف سابقهٔ مهرومحبت بود ودرخفاء بوی‌پیغام داد که جمیع امراء خراسان توسط توبهلاکت رسیده‌اند ولشکریان آن سامان در محاربات سیستان لطمات بسیار دیده‌اند. باید طریق صلح ومودت پیشگیری والا بخراسان مراجعت میکنم ومعلومست امیرخراسان این بار قوائی عظیم بسیستان میفرستد ومیدان را برتو تنك میگیرد.

خلف اندرز ابوالحسن‌را بگوش‌جان شنید وشارستان سیستان راکه ارگ شهرنیز نامیده میشد ترك گفت وبقریهٔ طاق رفت وصلحی بین او وامیرحسین بمیانجیگری ابوالحسن سیمجورمنعقد گردید.باین ترتیب که قلعهٔ طاق وضیاع وعقارا طراف آن از آن خلف باشد و دروازهٔ طعام را حفظ کند وامیرحسین بشارستارن رود.

ابوالحسن سیمجور پس از خاتمهٔ کار سیستان بخراسان بر گشت (۳۷۲). بمحض‌مراجعت ابولحسن خلف شروع بحمله بکسان امیر حسین کرد و دروازهٔ پارس‌را ازاو گرفت وامیرحسین نا گزیر درقلعهٔ ارك متحصن گردید. درقلعهٔ ارك (شارستان) آذوقه وعلوقه وجود نداشت وآنچه‌را که توانسته بود خلف قبل‌ازترك آن محل باخود برده بود.

این امراز یکطرف وازطرف دیگر تصرف پار گین درخارج شهر توسط خلف وجلو گیری ازورود غله بداخل قلعهٔ ارك موجب قحط وغلا بین سپاهیان حسین بن طاهر شد . وحسین از امیر سبکتکین غزنوی تقاضای مساعدت کرد و وی قصد سیستان نمود .

اماخلف کسی را باتحف وهدایاوزر وسیم بسیارنزد وی فرستادو گفت حسین بن طاهرازقرامطه است وسبکتکین بجای کمك بحسین یکهزارتن ازسواران خود را باتفاق ابو منصور کوشمال وزیر خویش نزد خلف فرستاد وخلف با این قواء قدرت یافت .

حسین بن طاهر چون این بدید تقاضای صلح کرد وخلف وی را در دروازهٔ نیشك پذیرفت ویکدیگر را در آغوش گرفتند وخلف درحق حسین بن طاهر اعزاز تمام روا داشت ومقدم اورا گرامی شمرد وبشکرانهٔ این صلح مجلس جشن وسرور برپاساخت وخلعتهای فراوان بکسان حسین داد .

اما چندی نگذشت که حسین بن طاهر بدرود حیات گفت (۳۷۳) وخلف در سوکواری او گریان شد وسران سپاه و کسان وغلامان اورا بنواخت وبخدمت خویش در آورد .

استقلال امیر خلف در امارت

امیرخلف را چهارپسر بود بنام بونصر وبوالفضل وعمرو وطاهر. عمرو در روزگار منصوربن نوح پادشاه سامانیان در دربار بخارا بعنوان گروگان بسر میبرد وچون طاهربن حسین مرد وخلف بالاستقلال بامارت رسید وبتدریج اختلافات بین خلف ونوح بن منصور مرتفع گردید پادشاه سامانی عمرو رادرسال ۳۷۸ بسیستان نزد

خلف فرستاد. وخلف جمع کثیری ازبزرگان ورجال‌مملکت‌را بجلواو روانه کرد واین‌جماعت امیرزاده راباجاه وجلال‌تمام وارد زرنج کردند چند سالی که از این مقدمه گذشت عمرو بتحریك مکجول حاجب وبعضی از غلامان ودرباریان برپدر شورید وامیرخلف ابونصرفرزند دیگرخودرا بالشکریان چند بدفع وی فرستاد.

سپاهیان مزبور در گوین باکسان عمرو مقابل شدند وعمرو دراین جنك اسیر گردید وبحبس افتاد. (ذی‌الحجهٔ ۳۸۳) ودر حبس بسال ۳۸۴ بدرود زندگی گفت.

امیرخلف چند سالی‌با فراغت بال امارت کرد وچون ابونصروبوالفضل‌دوتن ازپسرانش وفات یافتند سخت متألم وغمگین گردید.

مناسبات خلف و سبکتکین

موقعیکه امیرسبکتکین‌غزنوی عازم فتح هندوستان گردید: خلف ازفرصت‌استفاده کرد وبه‌بست لشکر کشید ومردم‌آن ناحیت را بباد قتل وغارت داد وخراج یکساله را ازآنان گرفت. وخطبه وسکه بنام خود کرد. وجمعی‌از سپاهیان خویش‌را درآنجا گذاشت وبسیستان بر گشت.

چون سبکتکین از هندوستان مراجعت کرد وبراعمال زشت وناپسند خلف دربست اطلاع یافت درصدد گوشمال‌وی برآمد.

خلف که خودرا قادربمقاومت باسبکتکین نمیدید کسی‌را خدمت اوفرستاد واز کرده معذرت‌خواست وما‌لیاتی‌را که ازبست گرفته‌بود باانضمام تحف وهدایائی چند بخدمت امیرغزنوی فرستاد وسبکتکین نیز از راه جوانمردی خطای وی را نادیده گرفت وازقصد لشکر کشی‌بسیستان منصرف شد واز آن پس مبانی وداد و دوستی‌بین‌خلف وسبکتکین‌مشید ومؤکد گردید. وخلف کارمرافقت باسبکتکین رابجائی‌رساند که وقتی‌سبکتکین عازم جنك باابوعلی‌سیمجور بود بالشکریان خود

وی راهمراهی کرد وتا هوشنج رفت .

امیر سبکتکین او را در آن محل جهت استراحت گذاشت وخود با کسان خویش ولشکریان خلف به طوس رفت وابوعلی سیمجور رامنکوب ومقهور کرد . و لشکریان خلیفه‌را باانعام وخلعت فراوان نزد وی فرستاد .

دوستی‌واتحاد بین خلف وسبکتکین روزبروز قوت میگرفت. تاآنکه فتنهٔ ایلك‌خان‌وتجاوز اوبخبارا آغاز گردید وبگفتهٔ جرفاذقانی‌مترجم تاریخ عتبی‌خلف بافرستادن مکاتیبی نزد ایلك خان او را بدست اندازی بمتصرفات سامانیان وبر-انداختن سبکتکین تحریك کرد. وبعضی‌ازآن نامه‌ها بدست سبکتکین افتاد. و وی قصد لشکر کشی به سیستان و گوشمال خلف کرد که ابوالفتح بستی منشی سبکتکین میانه را گرفت و سبکتکین را وادار بقبول معذرت خلف کرد وتا سال ۳۸۷ که تاریخ فوت سبکتکین بود دیگر اختلافی بین وی و خلف رخ نداد .

لشکرکشی خلف به کرمان

خلف‌بن احمد همواره درصدد تسخیر کرمان بود ولی‌دوستی وی باعضدالدولهٔ دیلمی‌مانع ازاقدام باین عمل میشد . چون عضدالدوله مرد وصمصام الدوله بامارت فارس رسید دیگر مانعی جهت لشکر کشی خلف بکرمان وجود نداشت . اما حوادث سیستان واختلاف وی درآغاز کار باسبکتکین فرصتی‌مناسب بدست‌خلف نمیداد. تاآنکه سبکتکین‌مرد وخلف دراواخر سلطنت صمصام الدوله با سپاهیانی عظیم عازم کرمان گردید .

صمصام‌الدوله ابوجعفر سپاهیانی‌را مأمورجنك باخلف کرد واینان‌درنزدیکی بردسیر باخلف جنگیدند وشکست خوردند. صمصام‌الدوله پس‌ازاین شکست عباس بن‌احمد یکی‌ازسرداران خودرا مأمور رفع این غائله کرد.

این سردار درنزدیکی سیرجان باخلف مقابل شد وخلف را بسختی شکست داد و جمعی از امراء اورا اسیر کرد.

صمصام الدوله عباس بن احمد را حکومت کرمان داد وپس از چندی هرمز نامی را بجای وی فرستاد.

خلف درصدد جلب دوستی هرمز بر آمد وفاضل ابو یوسف را پیش وی فرستاد ودرخفا کسی را مأمور کرد که تا بکرمان رود وفرستادهٔ مزبور را بقتل رساند وپس از انجام این مأموریت بین مردم انتشاردهد که هرمز حاکم کرمان براثر عداوت ودشمنی بامردم سیستان فرستادهٔ خلف را ازمیان برداشته است.

چون خبر قتل فاضل ابو یوسف بسیستان رسید مردم آن سامان درخشم وغضب شدندو بر ضد هرمز برخاستند. خلف نیز ازاین احساسات استفاده کرد وباجمعی کثیر بکرمان رفت وهرمز را شکست داد.

پس ازمرگ سبکتکین درسال ۳۸۷ دورهٔ فترتی درکارغزنویان تاروی کار آمدن محمود آشکارشد. ودراین گیرودار خلف اغتنام فرصت کرد وفرزندخویش طاهر راجهت فتح قهستان بدان سامان فرستاد ووی قهستان و فوشنج را که جزء مضافات هرات بود بتصرف درآورد.

قتل بغراجق

نواحی مزبور درقلمرو حکومتی بغراجق عم محمود غزنوی بود وچون کار مملکت سرو صورت گرفت ومحمود براریکهٔ سلطنت تکیه زد بغراجق ازوی اجازت گرفت تا بکوشمال طاهر پردازدو متصرفات خویش راباز پس گیرد. پس از کسب اجازه ازمحمود بغراجق بالشکری جرار بفوشنج رفت وطاهر ازشهر بیرون شد ونبرد سختی بین طرفین در گرفت وازدوطرف جمع کثیری بخاک هلاک افتاد وعاقبت بغراجق فاتح وطاهر منهزم شد وبغراجق بگفتهٔ تاریخ سیستان بادوازده هزار سوار بتعقیب وی شتافت وجمعی ازفراریان رابقتل رساند. اماضمن راه طاهر بر بغراجق

که‌طبق گفته‌عتبی سرش‌ازباده‌ه ناب گرم بود دست یافت واورا کشت وقواء متفرق‌خویش راگردآوردوبقهستان‌رفت(۳۸۷)

صاحب تاریخ سیستان قتل بغراجق رادرسال ۳۸۵ میداندولی قول عتبی که کشته‌شدن این‌امیررا بسال ۳۸۷ ذکر کرده‌است‌بنظرصحیح‌ترمیاید

لشکر کشی محمود غزنوی بسیستان

محمودغزنوی‌دراوایل سال۳۹۰ باسپاهیان‌فراوان قصد سیستان کرد.علت این لشکر کشی را بعضی انتقام قتل بغراجق توسط طاهرفرزند خلف میدانند و میگویند محمود پس از واقعهٔ مزبور کینهٔ طاهروپدرش خلف‌رادردل گرفت وهمواره منتهز فرصت جهت رفتن بسیستان‌بودوبرخی‌دیگر معتقدند که محرك‌عمده حملهٔ‌امیرمحمودبسیستان وجنك‌وی باخلف این بود که خلف درموقع مرك سبکتکین اظهار سرورو وشادمانی کرد ومحمود راخوش‌نیامد وبارفتن بسیستان قصدتادیب وسر کوب وی‌را داشت

صاحب تاریخ سیستان میگوید وقتیکه امیر محمود بسیستان‌رسید خلف بن‌احمد باحرم وجمعی ازغلامان خویش درقلعهٔ اسپهد (اصفهبد)بود وسپاه‌او با فرزندش طاهر در زرنج . محمود که براین قضیه اطلاع یافت قلعهٔ اسپهدرا محاصره کرد.

مؤلف تاریخ سیستان در خصوص کثرت عدهٔ‌سپاه غزنوی و کیفیت تقاضای صلح توسط خلف می‌نویسد: «وعدت سلطان را قیاس نبود و کوه‌را فرو گرفتند . چنانکه هیچکس چراغ‌نتوانستی‌افروخت بشب ، که‌اندرساعت آن خانه پرتیر کردی ومنجنیقها برساخت. آخر امیرخلف برصلح فروایستاد وصدهزاردرم‌اورا

بپذیرفت وخطبه برنام‌محمود کردن ونام محمود بریک‌روی سکه نبشتن وسلطان زآنجا باز گشت روزشنبه چهاروز گذشته از رجب سنهٔ‌تسعین‌وثلثمائه»

ازنوشتهٔ مورخ سیستان چنین مستفادمی‌شود که‌خلف باپرداخت یکصد هزاردرم محمودرا وادار بدست برداشتن ازمحاصرهٔ‌قلعهٔ‌اسپهد کرد . وحال آنکه برخی‌دیگر از مورخین از آنجمله گردیزی درزین الاخبار صد هزار دینار نوشته اند .

مترجم تاریخ عتبی نیز دراین مورد صدهزار دینارزرسرخ‌قید کرده‌است .

واقوال عتبی وعبدالحی ضحاك‌تحقیقت‌نزدیکتر

باری خلف که‌دید مقاومت بامحمودسودی‌ندارد ازدرتضرع‌وزاری درآمد وتحف وهدایائی چند بانضمام صدهزاردینار زرسرخ بخدمت امیر محمود فرستاد واز کردهٔ خود معذرت‌خواست، محمود نیزپوزش‌وی‌را پذیرفت وسیستان‌رادردست اوباقی گذاشت‌وبگفتهٔ‌عتبی‌چون عازم‌جنك هندوستان‌بود بلاتأمل پیشنهاد صلح‌و هدایای خلف‌را قبول کرد وفتنه‌را خواباند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده چنین مینویسد :

« سلطان محمود در سنهٔ‌اربع‌وسبعین وثلثمائه‌بجنك خلف بن‌احمدبسیستان رفت . جهت آنکه‌خلف پسرخودطاهررا بعداز مراجعت ازحج ولیعهد کرده و حکومت‌داده‌وخودبعبادت حق‌تعالی مشغول شده بازپشیمان گشته‌بود وبه‌پسرغدر کرد واو راکشت .

یمین‌الدوله محمود بدین‌انتقام باوجنك کرد. اومنهزم بقلعهٔ‌طاق گریخت یمین‌الدوله محمودقلعه‌را بعدازمحاصره مسخر گردانید اوبزینهار بیرون آمد. یمین الدوله محمودرا سلطان خواند ، اورااین لفظ‌خوش آمد . امان‌داد ولقب‌خود

سلطان کرد . ملک سیستان او را مسلم شد.»

حمدالله مستوفی[۱] در این مورد چندین اشتباه کرده است. یکی آنکه نخستین لشکر کشی امیر محمود بسیستان در سال ۳۹۰ اتفاق افتاده است نه در سال ۳۷٤ دوم آنکه طاهر در آن موقع حیات داشت. سوم آنکه خلف در سال ۳۹۰ بقلعهٔ طاق نرفت و در آنجا متحصن نشد، و چهارم آنکه لقب سلطان را خلف به امیر محمود در محاصرهٔ قلعهٔ اسپهبد نداد، و سه سال بعد از آن تاریخ چنانکه خواهد آمد در قلعهٔ طاق وی را با این لقب خطاب کرد .

عصیان طاهر بر خلف

هنگامیکه امیر خلف توسط امیر محمود غزنوی در قلعهٔ اسپهبد محاصره شده بود همواره انتظار داشت که فرزندش طاهر با لشکریان سیستان بکمک او رسد و وی را از شر دشمن نجات دهد. اما تا قوا حاضر و مهیا گردید بین خلف و محمود صلح برقرار شد، و محمود دست از محاصره قلعه برداشت و رفت. امیر طاهر که در تهیهٔ قواء طریق اهمال و سستی سپرده بود از ترس باز خواست خلف با لشکریانی که حاضر داشت و چهار زنجیر فیل جنگی راه کرمان را در پیش گرفت و تا فارس جلو رفت

امیر خلف چون براین پیش آمد اطلاع یافت سخت آزرده خاطر شد و بقلعهٔ طاق رفت و ماه رمضان را در آنجا گذرانده از پذیرفتن اعیان و اشراف امتناع ورزید و برمردم سیستان خشم گرفت و کسی جرئت رفتن نزد وی نداشت جز فقیه بوبکر نیهی که طرف توجه خلف بود

چنانکه اشاره شد طاهر پسر خلف راه کرمان را در پیش گرفت و در آنجا بخدمت ابوموسی حاکم دیلمی آن ناحیه رفت. امراء و کسان ابوموسی از آمدن طاهر

بکرمان راضی نبودند وازراه خیرخواهی و مصلحت بابوموسی گفتند، طاهر مستأصل وپریشان است وتاموقعیکه دراینحال باقیست شایدازاقامت اودراین سرزمین بتو ضرری نرسد. اما اگر قوت گیرد باتوبنای جنك وستیز میگذارد. ابوموسی باین گفته وقعی ننهاد ولی همانطور که امراءحدس زده بودندطاهر پس ازقلیل مدتی درکرمان اعتبارفراوان یافت وجمعی اطراف اورا گرفتند وازدر طغیان درآمدند وطاهر بهمراهی ایشان غالب بلاد کرمان را متصرف شدوجیرفت را نیز گرفت. ابوموسی ناگزیر بالشکری عظیم بسر کوب اورفت. امااز وی شکست خورد وطاهر بر کرمان مسلط شد.

چون بهاءالدولهٔ دیلمی ازاین پیش آمد اطلاع یافت جمعی را بدفع طاهر بکرمان فرستاد. اماورود این جمع بی نتیجه ماند. چه طاهر باسپاهیانی که از دیالمه ترتیب داده بود کرمان راپیش ازآمدن قواء بهاءالدوله ترك گفت وبطرف سیستان رفت.

چون چهار ماه ازفرار طاهر گذشت وی از کرده پشیمان شد وچنانکه دیدیم بسیستان بر گشت وبقول صاحب تاریخ سیستان:

«رسولی فرستادسوی پدر که من آنچه کردم ازآن کردم که ازسایهٔ وی ترسیدم. اکنون رفت آنچه رفت. من بندهٔ اویم وجان فداء اودارم. بازآمدم. مراجای پیدا کنی تاآنجا شوم. مرانقصانی باشد. بدان قناعت کنم امیر خلف دشنام داد رسول را واورا گفت فرزند من نیست و کردنی بااو نکنم.»

امیر خلف بهیچوجه حاضر بملاقات بافرزندخویش نشد و کسان خودرا بدفع وی فرستاد.

امیرطاهر که ازتصمیم پدر آگاهی یافت وی نیز قصد محاربه کرد. فرماندهی

قواء اوبا طاهر بن ربیب بود که برلب‌هیر مند لشکریان خلف‌رابکلی ازپای در آورد وخلف بعدازاین‌شکست بقلعهٔ طاق‌رفت و امیرطاهر صبح روز سه‌شنبه غرهٔ محرم‌سال ۳۹۱ وارد شارستان شدوقلعهٔ طاق‌را تحت محاصره درآورد. امیر خلف که باخود قواءچندانی نداشت‌ومیدانست کاری‌ازپیش نمیبرد گرد حیله وتدبیر گشت وجمیع بزرگان وامراء دربار خویش را نزد فرزند فرستاد و تقاضای صلح کرد .

امیر طاهر فریب‌ظاهر‌را خوردوبا چندتن ازهمراهان خودقصد ملاقات پدر کرد وباآنکه همراهان او گفتند نبایدبدیدار خلف‌رود وخلف مسلما در پشت ظاهر آراسته قصدشومی نسبت باودارد نصیحت‌ایشان رانپذیرفت و چنانکه گفتم بملاقات پدررفت .

شرح ملاقات امیرطاهر باخلف وعاقبت کاراورا بهترآنست اززبان صاحب تاریخ سیستان نقل کنیم. وی‌میگوید:

«وامیر طاهر فریفته گشت تابرخاست. با گروهی‌اندك که‌پیش پدرشودو کسانیکه گستاخ بودند گفتند نبایدشد کهامیرخلف‌مکارست. ومحنت‌اوراد‌رباقزه است وفرزندتومانده‌ای نباید که‌خطائی رود ومادت این‌مملکت و دولت ازین خاندان بسبب کینه کشیدن اومنقطع گردد.

چه‌هر کس که دولت ازاوبگردد اوراراهپاء کژ نماید تاآن‌مملکت‌ودولت برود. امیر طاهر فرمان نکرد و بر گروهی اندك برفت‌وبپای حصارفرود آمد وبپدر کس فرستاد . که‌اینك من‌آمدم وبرنشست وبدرحصارشد. پدرچون‌اورابدید ازدور هم ازآنجا فرود وپیاده شد . وتبتوی‌مهتر وتبتوی کهتر دوزنگی بودنداز مبارزان . امیرخلف هردورا ازپس‌درحصارمتواری کرده بود که‌چون من‌اوراانـدر

بر گیرم و گویم که الحمدالله شما بیرون آئید و با من یاری کنید تا اورا اندر حصار آرم ، امیر طاهر چون پدر را پیاده دید وشکوه پدری در دل او بود از اسب فرو جست وزمین بوسه داد و سبک فرازوی شد و پدر اورا اندر بر گرفت و الحمدالله بگفت. تبتویان بیرون جستند و اورا محکم کردند که هیچ سلاح باوی نبود و بدل هیچ غش نداشت وعهدها گرفته بود وسو گندان خورده وامیر خلف هم عهد کرده بود وسو گندان مغلظه خورده.

اما خلاف کرد واورا بر قلعه برد وبر بند نهاد و سپاه که برو بودند بهزیمت بقصبه آمدند واو رحمةالله علیه اندر آن بند فرمان یافت . روز دوشنبه بود چهار روز گذشته از جمادی الاولی سنهٔ اثنی وتسعین وثلثمائه.»

شرح وعلت قتل طاهر توسط امیر خلف پدرش را عتبی[1] پشیمانی خلف از انتصاب او بولایتعهدی میداندو چنین مینویسد:

«وخلف بن احمد دراثنای این حال پسر خویش طاهر را ولایتعهد کرد ومفاتیح خزاین بدوسپرد ومقالید ممالیك بوی تسلیم کرد وخود منزوی شد وروی بعبادت آورد وبه تنسك تمسك جست وازملك استعفاء نمود تا مگر سلطان از او در گذرد وچون مدتی براین حال بگذشت از کرده پشیمان شد وبر ترك ملك وتجافی ازمنصب حکم نادم گشت و مکنت تظاهر و قدرت تجاهر بوارد خاطر و حادث اندیشه خود نداشت.

تا حیلتی بر انداخت وخود را بیمار ساخت وپسر را از بهر تجدید وصیت وتمکین ازخفایا وجنایای ودیعت پیش خواند وطایفه‌ای ازخواص خویش در کمین نشاند تا بوقت وصول اوچون خیل زباء پیرامن جذیمه در آمدند و او را محکم ببستند و در مطموره‌ای باز داشتند وروزی اورا مرده ازحبس بیرون آوردند و گفتند خودرا

۱ـ ص : (۲۴۸-۲۴۹)

هلاك کرد.»

چون درسال ۳۹۲ امیر طاهر توسط پدر خریش بقتل رسید جمیع متنفذین وبزرگان سیستان برضد خلف قیام کردند ویکی از سرهنگان لشکر بنام ابوسعید حسین مردم را دعوت بخواندن خطبه‌بنام امیرمحمود غزنوی کرد وطاهر-

انقراص صفاریان

بن‌ربیب سپهسالار امیرطاهر مقتول مکتوبی بخدمت امیرمحیود فرستاد . واورا بآمدن‌بسیستان دعوت کرد.

امیرغزنوی پس‌از وصول مکتوب مزبوریکی از کسان خود حسن‌بن‌عبدالله قاری مشهور به‌عبدالله ملول‌را بعنوان رسالت بسیستان فرستادتاآز اوضاع واحوال روحیهٔ مردم مطلع‌شود ووی‌را آگاه‌سازد.

این‌رسول باتفاق طاهربن ربیب بخدمت امیرمحمود برگشت و گفت مردم سیستان انتظار مقدم وی‌رادارند.

امیرمحمود نخست کسی را که باختلاف قبجی وقبحی وفتحی حاجب ضبط شده است وشاید قباجهٔ حاجب باشد (این‌اسم باین‌نحو درتاریخ ایران زیاد دیده میشود) باجمعی‌از سپاهیان روانهٔ سیستان کرد.

استادبهار درحواشی تاریخ سیستان نوشته است . محتمل است قبحی قابچی که‌ترکی حاجب است‌باشد.

ولی تصور میشود این‌حدس مقرون بصحت نباشد قبجی که‌بوی قلاقوش نیز می گفتند درسال ۳۹۳ در کوشك داشن خارج شارستان سیستان فرودآمد.

امیرخلف چنانکه اشاره‌شد درآن تاریخ درقلعهٔطاق بسر میرد. فرماندهی مقدمةالجیش قلاقوش بابولیث وباسهل زرنجی بود که توسط خلف ازپای‌درآمدند

و ابولیث اسیر شد و بقتل رسید.

ازنوشتهٔ صاحب تاریخ سیستان چنین برمیآید که امیرمحمود چون دید قواء اواز عهدهٔ خلف بر نمیآیند خود باجمعی دیگر بسیستان آمد وقلعهٔ طاق را محاصره کرد وقسمتهای بیرونی آن را گرفت وخلف قبل از فتح قسمت اصلی قلعه تسلیم شد. عین گفته او چنین است:

وخلف گروهی از سپاه سلطان بگرفت وبکشت. چون سلطان خبر شنید که آن کار مستقیم نمیگردد بنفس خویش باسپاهی بزرك براه کش بیامد و بدر حصار طاق فرود آمد وامیرخلف حرب آغاز کرد ومشایخ ومردمان شهر همه بنزدیك محمود شدند وقصد گشادن حصار کرد وربض بیرونی وازحصار طاق بستدند وقصد ربض میان کردند.

امیرخلف عجز خویش بدانست وبر گشتن خاص وعام سیستان ازوی صلح اندرمیان آورد.

سلطان محمود اورا اجابت کرد که فرودآی چنانکه خواهی و چندانك خواهی.

هیچکس را برمال و اهل تو کار نیست وبهرجا که خواهی خویشتن را اختیار کن تاترا آنجا فرستم که بهیچ روی مردمان سیستان برقرار نمیگیرند. واین شغلی نیست که من تکلف کرده‌ام.

تو کرده‌ای درخویشتن چه‌بتوان کرد برچنین حالی را که پیش آمده است پس نماز خفتن شب یکشنبهٔ دوازدهم ازصفر سنهٔ ثلاث وتسعین و ثلثمائه امیرخلف فرود آمد برطاق وطیلسان برسم علماء وزهاد برخری مصری نشسته وشمعها فروخته اندر پیش وی وپیش سلطان محمود اندرشد.

چون بنزدیك وی‌رسید محمود برخاست واورا اندر کنار گرفت و بجانب خویش بنشاند ونیکو بپرسید ودل اورا گرم کرد وامیدها نیکو کرد وبآخر پرسید که:

امیرچون اینجا بسیستان حال‌برین جمله‌شد. کجا خواهد واختیار کجا کند خویشتن‌را.

امیرخلف گفت مرا باپسر کاکوی۱ دوستی است. اگرمرا آنجا سمی کند آن دوستر دارم. و گرنه آنجا که سلطان صواب‌بیند.

پس اورا باز گردانید و گفت بقلعه‌رو بنزدیك عیال‌خویش. دگرروز کس فرستاد که مراثقل وبنه‌است وستوری بایست که کالا و حرم‌من بر گیرد. سلطان بفرمود تاپنجاه استر وپنجاه شتراورا دادند تاآنچه خواست از زروسیم و جواهر بر گرفت وبرفت سوی خراسان‌وحاجبی بااو بفرستاد تاخدمتی کنداورا وعلفه و آنچه‌بایدراست‌دارد تابمقصدرسد انشاءالله.»

مورخین‌دیگر معتقدند که چون امیرخلف ازآمدن محمود اطلاع یافت در قلعهٔ‌کاخ پناهنده شد ودورقلعه‌را خندق کشید وسلطان محمود بمحض ورودآن‌قلعه را محاصره کرد وامر به‌پر کردن خندق‌داد.

بااین اقدام امیرمحمود قلعه‌را گشود وغالب امراء دربار خلف‌را بقتل رساند وخلف دراین حادثه ازترس بیهوش شد وپس‌از آنکه بهوش آمد بر روی پاهای محمود افتاد وجواهر ونفائس فراوانی نثارقدوم او کرد ومحمود رابلقب سلطان خطاب نمود:

مرحوم میرزا محمدخان قزوینی درحواشی وتعلیقات چهارمقاله۲ عروضی

۱ـ علاءالدوله پسرکاکویه یکی ازامراء دیلم وحاکم اصفهان بود.

۲ـ ص‌ـ۱۶۳

سمرقندی چنین گوید :

«وخلف بن احمد نخستین کسی است که محمود غزنوی را سلطان خواند

درمجمل التواریخ که درعهد سلطان سنجر یعنی در سنهٔ ۵۲۰ تألیف شده است و

یك نسخهٔ نفیس قدیم مصححی ازآن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است گوید :

ونخست نام سلطنت بر پادشاهان ازلفظ امیرخلف ملك سیستان رفت.

چون محمود اورا بگرفت وبه غزنین آورد گفت محمود سلطان است وازآن

پس این لقب مستعمل شد.»

این جنك درسال ۳۹۳ اتفاق افتاد وسلطان محمود خلف را بخشید وخلف

بنابتقاضای خودعازم جرجان شد وپس ازچندی اقامت درآنجا به جوزجانان رفت و

درهمانجا مرد.

طبق گفتهٔ گردیزی درزین الاخبار سلطان محمود خلف رادرسال ۳۹۷ از

جوزجانان بگردیز فرستاد و خلف تا سال ۳۹۹ که تاریخ وفات اوست در

آنجا بود.

عتبی مراعات جاه وجلال سلطان محمود غزنوی را کرده ودر اظهار ذلت و

خواری وبیچارگی امیرخلف که خودرا برروی اقدام محمود انداخت وریش سپید

برخاك مالید طریق اغراق ومبالغه سپرده وشایدتملق وچاپلوسی بکاربرده وبهمین

مناسبت است که در نظر ارباب بصیرت گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان اصح و اولی

می آید.

برای مزیدفایده بی مناسبت نیست که خلاصهٔ گفتهٔ مترجم تاریخ عتبی ۱ رادراین جا

نقل کنیم.

۱- ص ۲۴۹-۲۵۲

وخلف درحصار طاق مقیم بود و آن قلعه‌ایست که هفت بارو دارد که‌ازشرفات

قصور هریك سنبلهٔ فلك بتوان چید وزمزمهٔ ملك شاید شنید.

لشکر سلطان چون دایره‌ای پیرامن نقطهٔ آن حصار در آمدند وازخار و

خاشاك که‌در آن حوالی بود فراهم آوردند. ودور آن خندق میپاشیدند وخیول وفیول

سلطان بهدم آن حصاروردم آن دیوار برجوشیدند وبجدی هرچه‌تمامتر دراستخلاص

حصارطاق نطاق بستند وفیلی که معظم افیال بود بقوت ناب باب آن حصار بیرون

کشید ودرهوا بینداخت وخلقی ازاعوان خلف تلف کردو دیگران بحصار اندرونی

گریختند.

چون خلف آنحالت مشاهدت کرد بیم آن بود که ازغایت خوف ورعب جان

ازغالب او بیرون افتد بفریاد آمد وامان خواست.

سلطان ازسر کرمی که درطینت پاك او مجبول بود اورا امان داد وشمشیر

انتقام درنیام نهاد وخلف دست بجوائز عطیات ومواهب و حسنات بر گشاد وخود

رادرپیش سلطان انداخت وشیبت سفید درخاك مالیدو بساط بارگاه به‌نثار جواهر پر کرد

ودرهائی چند برپاشید.

سلطان رقم نسیان برسوابق وحشت کشید و حکم ذخائر قلعه باو انداخت

و زبدهٔ اموال واعلاق آن جایگاه او را مسلم داشت تا باختیار خویش برون آورد.

و هرجا که ازممالك سلطان که خواهد متوطن شود ...

او ناحیت جوزجانان اختیار کرد.

بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام آن جایگاه

فرستاد ومدت چهارسال در ظل رفاهیت درآن بقعه بنشست.

بعد ازآن ملطفه‌ایکه بایلك خان نوشته بود ظاهرشد.

سلطان از بهرصلاح ملك او را بقلعهٔ جردیز فرستاد و آنجایگاه بود تا وعدهٔ حق در رسید وصحیفهٔ عمرش ختم شد .

عتبی در دنبالهٔ این مقال میگوید :

(وسلطان مثال داد تا متروکات وی به پسر اوامیر ابوحفص سپردند) . از این گفته چنین برمیآید که امیرخلف بن احمد غیراز چهار پسری که در صدر این گفتار بذکرنام آنها مبادرت رفت پسردیگری نیز باسم ابوحفص داشته است .

اما این قول ضعیف است و در کتب دیگر تاریخ اشاره‌ای راجع بآن دیده نمی‌شود .

صفات خلف

امیرخلف‌بن ابی‌جعفراحمدبن ابی‌اللیث محمدبن‌خلف بن اللیث بن فرقدبن سلیمان (سلیم)بن ماهان ازفضلاء وعلماء عصرخود بود و درسخاوت بی‌نظیرو در پروش شعراء و فضلاء سعی بلیغ داشت و صلات معتبری بایشان میداد وشعراء دروصف او قصائد گرانبهائی ساخته‌اند .

میگویند ابوالفتح بستی سه بیت در حق وی ساخت و سیصد دینـار صله گرفت .

ابوالفضل بدیع‌الزمان‌درمقامات‌خود نام خلف را به نیکی یاد کرده وقصائد غرائی درمدح او گفته است .

غـالب این ابیات در تـاریخ یمینی و یتیمة الدهر ثعابی و تاریخ سیستان مسطور است .

این امیر مراعات جانب عدل و نصفت میکرد . و در ادارهٔ امور مملکت و فرستادن جواسیس و مامورین و منهیان باطراف و اکناف جهت اطلاع براحوال ممالك دیگر سرمشق پادشاهان ایران بود. صاحب تاریخ سیستان (۱) در محامد

۱ـ ص : (۳۴۲ـ۳۴۴)

او چنین میگوید :

«امیر خلف را چون کارها مستقیم شد فرمود تا خراج درمی در می‌ستدند و بساط عدل بگسترید و جامهٔ لشکری برطاق نهاد و سلب علماء وفقهاء پوشید و طاق و طیلسان ومجلس‌علم نهاد و علماء را نزدیك کرد و سفهاء را خوار کرد و مجلس سماع نهاد وعلم دانست ازهرنوعی اما علم حدیث ومجلس مناظره نهادهر شب و علماء جهان نزدیك اوآمدند .

چون خطیب فوشنج وبدیع‌الزمان و فقهاء و علماء بغداد و عراقین‌چنانك بدیع گوید :

فصدت السید الملك الموید	و خذ المکرمات بـه مورد
بارض تنبت الامـال فیها	لان سحابها خلف بن احمد

وهم بدیع گوید :

اکفف بحق‌الله عن هذاالصلف	بحیوة من‌جمع المکارم‌والکلف
ملك‌الملوك بنی‌الملوك‌عن‌السلف	خلف‌بن احمد بن ابی‌لیث‌خلف

واگرقصهٔ سیاست وبزرگی همت ورزانت و کفایت او گویم قصه دراز گردد واو راهمهٔ بزرگان عالم ؛

الامیرالسیدالملك العالم العادل ولی الدولة نبشتند زانچه هیچ کسی اندر

---

۱ ـ احمدبن‌الحسن‌الخطیب معروف بـه خطیب کراة و کراة از مضافات فوشنج بود .

وی فضل بسیار داشت وجزء خوشنویسان عصر بود و بفارسی و عربی‌شعر می گفت .

مکارم با کس آن نکرد که او کرد واهل علم و دین را کس ازو نیکوتر نداشت و قمع اعداء و سفهاء ومخالفان و اهل‌شرك چنو نکرد وفرزندان او را یار گی‌نبود که برچاکری ازآن خویش بانگی زدندی که سیاست و فرمان او را بود.

هزار مرد جاسوس او را بود اندر همه عالم که آنچه رفتی بترکستان و چین و هند و روم او را خبربودی.

چنین بیداربود. ومقدارهزار سوار بود او را تاختنی سوی بست بردندی وزابلستان ویکی‌بسوی فارس و کرمان ویکی‌سوی هری وفوشنج وقاین‌وبگرفتی و سالاران ایشان را بارگ بازداشتی تا هیچکسی را قصد ولایت او نبود.»

عتبی (۱) با کمال‌توجهی که بمخدوم خود سلطان محمودغزنوی داشته‌است عظمت مقام خلف بن‌احمد را منکرنشده وچنین گفته است:

«امیرخلف ازاکابرملوك جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفورمجدو جلال وانعام دربارهٔ اهل علم وارباب هنرشایع ومستفیض بود. افاضل زمان و شعرای جهان بمدح او زبان گشاده و ذکرمآثراو در افواه خاص‌وعام افتاد....

عتبی آورده‌است که شیخ‌ابوالفتح بستی حکایت کرد که مرابوقتی سه‌بیت در مدح خلف اتفاق افتاد و در نیت‌نبود که بحضرت او تبلیغ کنم. اما درافواه افتاد و بزبان روایت بدو رسید.

ناگاه روزی معتمدی ازآن درپیش من‌آمد وصرهٔ دینار بصلهٔ این‌ابیات داد و برسرآن از زبان امیرخلف عذرها خواست وابیات اینست.

خلف‌بن احمد احمدالاخلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف‌بن‌احمدفی‌الحقیقةواحد	لکنه مربی علی الالاف

۱ـ ص(۲۵۲ـ۲۵۵)

اضحی لآل اللیث اعلام الهدی   مثل النبی لآل عبد مناف . »

میگویند علماء آن عصر بامر خلف تفسیری بزرك برقرآن نوشته‌اند وعتبی درتاریخ یمینی نقل میکند نسخهٔ آن تفسیردر مدرسهٔ صابونی نیشابور وجود دارد وباندازه‌ای بزرك و طولانیست که برای نوشتن آن تمام عمریك نویسنده کفایت نمیکند و ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی مترجم تاریخ عتبی این تفسیررا در کتابخانهٔ آل خجند دراصفهان درصد جلد دیده است .

باآنکه خلف امیری شعردوست و هنرپرور بوددر سنگدلی و قساوت قلب نظیرنداشت وچنانکه اشاره شد پسرخود طاهررا بقول بعضی از مورخین با دست خود کشت وغسل داد و دفن کرد .

باب دهم

سامانیان

ابتدای کار سامانیان

جمیع مورخین بر آنند که نسب سامانیان بپادشاهان سامانی میرسد و میگویند **سامان خدا** جداعلای این خاندان ازاعقاب بهرام چوبین بود. درتاریخ گزیده۱ در این مورد چنین آمده است:

«سامان ازتخم بهرام چوبین بود. نسبش سامان خداة بن جسام بن طعام بن هرمزد بن بهرام چوبین.

اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعدازاسلام صاحب لشکر پدر سامان را روزگار مخالف شدو بشتربانی افتاد و گوهر بزرك او سر بکار شتربانی در نمیآورد روزی درهنگامه‌ای این ابیات سرود:

مهتری گر بکام شیر درست	روخطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و رنج وراحت و کام	یاچومردانت مرك رو باروی

ازاین ابیات رجولیت اودرحرکت آمد بعیاری مشغول شد. بعدازآنکه مدتی بر شهر اشناس مستولی گشت. پسرش اسد بن سامان را درعهد مأمون خلیفه حرمتی پیداشد وطاهر ذوالیمینین اوراکارها فرمود.»

---

۱ - ۳۷۹

عبدالحی ضحاك گردیزی صاحب زین الاخبار(۱) نسب سامانیان را چنین ذکر میکند:

«سامان خداة (خداة بمعنی بزرك وخدای خانواده است) بن حامتان بن نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین.»

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه درخصوص آل سامان ونسب آنان چنین میگوید:

«سامانیان ایرانی وپادشاهزاده و باتفاق جمیع مورخین اسمعیل سامانی پسر احمد بن اسد بن سامان خداة بن طمغاث بن نوشر و بن بهرام چوبین بود.»

مورخین دیگر چون ابوالفداء وابن الاثیر وابن خلدون نیز بهمین ترتیب نسب سامانیان را ذکر کرده اند. فقط در طمغاث وطمغاسب وهمچنین سامان خداوسامان اخدا بایکدیگر اختلاف دارند.

سامان خدا در دهی بنام سامان نزدیك شهر بلخ تولد یافت ودر حدود سال ۱۶۶ هجری قمری براثر شورش وطغیانی که در بلخ اتفاق افتاده بود از آنجا فرار کرد و پیش اسد بن عبدالله والی خراسان رفت.

اسد نیز باا و بمهربانی وملاطفت رفتار کرد و حکومت بلخ را بوی سپرد سامان خدا پس از وفات اسد بن عبدالله بیادگار او یکی از فرزندان خویش را اسد نام نهاد.

بنا بگفتهٔ گردیزی ۲ سامان خدا بدست مأمون درخراسان مسلمان شد: «سامان خداة بن حامتان که اینهمه را بدو باز خوانند مغ بود ودین زردشتی داشت اندر آن وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود ومأمون بمرو بود خراسان برسم او بود. این سامان خداة بنزدیك مأمون آمد و بردست او مسلمان شد.»

---

۱ ـ ص: ۱۹

۲ ـ ص: (۱۹ ـ ۲۰)

اسد بن سامان چهار پسر داشت: نوح واحمد ویحیی والیاس چون رافع بن لیث(۱) در خراسان بنای طغیان وشورش بر ضد هارون گذاشت هارون با پسرش مأمون بخراسان آمد وازاین حیث سخت اندیشناك بود.

بهمین مناسبت مأمون جهت رفع این غائله مکاتیبی به پسران اسد نوشت و از آنان درخواست کرد که باهرثمة بن اعین سردار خلیفه دردفع رافع بن لیث کمك و مساعدت کنند.

پسران اسد نیز امر مأمون را پذیرفتند ووی را بارفع آن بلیه ازخود راضی و

۱ـ رافع بن لیث ازاعقاب نصر بن سیار بود که ازجانب هشام بن عبدالملك خلیفه اموی بحکومت خراسان منصوب گردید وباابومسلم خراسانی جنگید.

رافع بن لیث بعلت اذیت و آزاریکه ازعلی بن عیسی بن ماهان حاکم خراسان دیده بود کینهٔ هارون الرشید رادردل داشت وهموارهسودای امارت درسرمی پخت ودر سال ۱۹۰ هجری جمعی ازسپاهیان را گرد خودجمع آورد وبجانب سمرقند حرکت کرد وآن ناحیه را تحت تصرف خویش درآورد.

علی بن عیسی بن ماهان چون نفوذ و قدرت رافع رابدیدپسر خودرابدفع اوفرستاد اماکاری ازپیش نبرد و کار رافع رونق گرفت وجمعی از بزرگان و سرداران عرب بدو پیوستند.

هارون الرشید ازافزایش قدرت رافع دروحشت افتاد وعده‌ای ازلشکریان خویش رابریاست هرثمة بن اعین جهت رفع غائله وی بخراسان فرستاد وخود نیز درسال ۱۹۲ بطرف خراسان حرکت کرد.

هرثمة بن اعین تا سال ۱۹۵ با رافع در جنك بود تا آنکه در همان سال وی را بقتل رساند.

خوشدل کردند.

چون مأمون ببغدادرفت وبخلافت نشست یکی ازامراء دربارخودغسان بن عباد رابحکومت خراسان فرستادومحض تلافی زحمات پسران اسدراکه درراه دفع رافع متحمل شده بودند بوی فرمان داد تاباآنان رفتار کنند.

غسان نیز در سال ۲۰۴ هجری قمری حکومت چاچ(۱)و اشروسنه(۲)را به یحیی وهرات رابالیاس سپرد وسمرقند وفرغانه(۳)رابترتیب بنوح واحمدداد

بعدازغسان بن عبادحکومت خراسان بطاهر بن الحسین رسید .واونیزمثل سلف خود نواحی مزبوررادردست پسران اسد گذارد

بین چهارپسر اسد احمدبحسن سیرت وقوت تدبیر معروف بود . بعدازقلیل مدتی نوح بن اسد فوت شد و حکومت سمرقند نیز بدست احمد افتاد . احمد دارای هفت

۱- چاچ یاشاش شهری بود درماوراء رودسیحون درترکستان که علماء و فضلاء فراوان بدانجا منسوبند.

این شهر را محمدبن تکش خوارزمشاه خراب کرد (معجم البلدان جلد ۵ ص ۲۱۲)

۲- بضم اول وسکون دوم وضم سوم وفتح سین ایالتی بود درساحل رود زرافشان در جنوب چاچ سی وشش فرسنگی سمرقند پایتخت آن اشرومنه یابنجیکت بود (معجم البلدان جلداول ص ۲۵۶_۲۵۷)

۳ - فرغانه مملکت وسیعی است بماوراءالنهر درشمال شرقی اشروسنه که پنجاه فرسنك باسمرقند فاصله دارد . در این ناحیه رودخانه های متعدد بشط سیحون ملحق می‌شود .

پسر بود.

نصر. ابو یوسف یعقوب ابو زکریا یحیی ابو الاشعث اسد اسحق. اسمعیل و ابوغانم

حمید. ازمیان این پسران نصر که اولاد ارشد بود بجای پدر نشست وازجانب معتضد خلیفهٔ

عباسی در سال ۲۵۰ بحکومت سمرقند ودرسال ۲۶۱ بامارت کلیه ماوراء النهر

منصوب گردید.

درهمین موقع بواسطهٔ ظهور یعقوب لیث صفاری خراسان دچار فتنه و آشوب گردید

واین فتنه بماوراءالنهر نیز سرایت کرد ویکی ازدانشمندان و فقهای بخارا بنام خواجه

ابوحفص نامه‌ای به نصر بن احمد نوشت، ودرخواست فرستادن امیری ازجانب خود بحکومت

بخارا ورفع طغیان آن سامان کرد. نصرهم درسال ۲۶۰ اسمعیل برادر خودرا به بخارا

روانه کرد.

اسمعیل مردی هوشیار وزیرک بودچون دید باوجود متنفذین وبزرگان بخارا از

حکومت آنجا بیش از نامی ندارد بحیله وتدبیر متوسل شد وبزرگان وامراء مملکت را

برانگیخت که بخدمت برادرش نصر روند وازاو به نیکی سخن گویند. ازطرف دیگر در

خفا نامه‌ای به نصر نوشت و گفت بهتر آنست این امراء درخدمت شما باشند چه حکومت

من باوجود ایشان هیچگاه رونق نمیگیرد. امیر نصر نیز خواهش برادررا قبول کرد. واز

رفتن ایشان به بخارا وتجدید شورش و آشوب مخالفت کرد. تا بدینوسیله اسمعیل بتواند

بافراغت بال امر حکومت بخارارا انجام دهد.

نصر پس از آنکه ازجانب بخارا آسوده گشت نامه‌ای چند به رافع بن هرثمه که

حکومت خراسان را داشت نوشت. بدین وسیله متدرجاً مبانی ودادودوستی بین آن دو

مستحکم گردید.

اسمعیل درازای حکومت بخارامتعهدشده بود که هرسال پانصد هزار درهم از عواید وخراج بخارا پیش امیر نصر بفرستد. امابواسطه شورشهاوجنگهای پی درپی که در بخارا بوقوع پیوسته بودامیر اسمعیل این وجه‌را خرج کرد، ونتوانست مطابق قرار داد رفتار کند. ازاین حرکت نصررابد آمد. و بین دوبرادر خصومت‌ودشمنی برپاشد، نصردرسال ۲۷۲ لشکریانی تهیه‌دید وبجنك اسمعیل شتافت.

اسمعیل که‌ازبرادرش دررعب ووحشت افتاده‌بود ازرافع بن‌هرثمه طلب امداد کرد چون نصر ببخارانزدیك شد اسمعیل باحترام وی بخارارا تخلیه کردوباتفاق رافع بسمرقند رفت. اهالی سمرقند بعنوان آنکه رافع‌واسمعیل خارجی‌وبرضد نصرطغیان کرده‌بودند به لشکریان آنان آذوقه ندادند.

این امر کاررا براسمعیل تنك وتوسط رافع ازبرادردرخواست صلح کرد. صلحی بین دوبرادر بترتیب ذیل منعقد گردید:

نصر حکومت بخارا را دوباره باسمعیل داد بشرط آنکه یکنفررا بعنوان عامل خراج از طرف‌او قبول کند وهرسال مبلغ‌پانصد هزاردرهم‌بعنوان خراج بخزانه‌امیرنصر بپردازد، ولی خطبه‌وسکه دربخارا بنام اسمعیل خواهد بود. این صلح‌در سال ۲۷۳ اتفاق افتاد.

چندی نگذشت که‌امیر نصرخراج مزبور راخواست. امااسمعیل ازپرداخت آن اباء کرد. بنابراین امیر نصر بالشکریانی عظیم بجنك اسمعیل شتافت، درمحاربه‌ایکه‌اتفاق افتاد باوجودآنکه‌سپاهیان‌امیر نصر ازخودشجاعت‌فوق‌العاده ابراز داشتند فتح نصیب اسمعیل شدونصر نیز بجنك‌برادر درآمد. (۲۷۵)

اما اسمعیل درحق نصر با کمال مهربانی واحترام رفتار کرد وحتی وی را در بخارا بتخت نشاند ، نصر پس ازقلیل مدتی اقامت در بخارا بطرف سمرقند روانه شد ، حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۱ دراین مورد چنین میگوید:

«نصر بجنك اسمعیل رفت ، ظفر اسمعیل را بود ، امابرادر مهتررا دستبوس کرد و گفت همچنان تومهتر ومخدومی واگر بخارا بمن ارزانی داری بکار آن قیام نمایم والا بهرچه فرمائی مطیعم ،نصر خجل شد وبر از کار بخارا اسمعیل میساخت، ونصر حکومت ماوراءالنهر میکرد.»

نصر درسال ۲۷۹ فوت شد واسمعیل از آن ببعد باستقلال تمام در ماوراء النهر حکومت کرد.

جمعی ازمورخین نصررانیز جزء امراء مستقل سامانی میدانند . و پادشاهان آل سامان راده تن ذکرمیکنند. درصورتیکه عدهٔ بیشتری ایشان رانه نفر میدانند.

ازانجمله حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده بدین مسئله اشارت میکند، ودولتشاه سمرقندی نیز درتذکره الشعراء ۲ می گوید : «واستاد عنصری درتعداد سلاطین آن خاندان مبارك گوید

نه کس بودند ز آل سامان مذکور	دائم بامارت خراسان مشهور
اسمعیل است واحمدی ونصری	دونوح ودو عبدالملك ودومنصور»

حمدالله مستوفی در تاریخ (۳)خود میگوید مدت سلطنت سامانیان صدو دوسال و نیم وبیست روز بود .

۱ـ ص (۳۷۹ ـ ۳۸۰)

۲ـ ص ۳۳

۳ـ ص ۳۷۹

در صورتیکه محمد عوفی صاحب لباب الالباب (۱) درباب پنجم راجع بلطائف اشعار ملوك کبار چنین میگوید :

« ابتداء این فصل از ملوك آن کنیم که ایشان در تاریخ سابق اند . و ایشان نه پادشاه بوده اند و مدت امارت و سلطنت ایشان هشتاد و هفت سال و سه ماه بود .

این اقوال هر دو بنظر غلط میآید . چه در ابتدای جلوس اسماعیل بن احمد که در سال ۲۷۹ اتفاق افتاد تا سال ۳۸۹ که تاریخ فتح بخارا توسط ایلك خان است صد و ده سال می شود .

ممکن است عوفی ابتدای تأسیس سلسله سامانیان را سال ۳۰۱ که تاریخ جلوس نصر بن احمد سامانی است گرفته باشد .

در هر صورت مطابق معمول تاریخ نویسان سال ۲۷۹ را باید تاریخ تاسیس این سلسله دانست و پادشاهان سامانی از آن تاریخ ببعد با استقلال تمام حکومت و امارت کردند .

اسماعیل بن احمد بن اسد

چون نصر بن احمد در سال ۲۷۹ مرد امیر اسماعیل برادرش حکومت ماوراء النهر را در قبضهٔ اقتدار خویش درآورد .ودر این سال ۲۸۰ فرمان حکومت این ناحیه از طرف معتضد خلیفه عباسی جهت وی فرستاده شد .

در این تاریخ حکومت گرگان و طبرستان با محمد بن زید محمد علوی بود و چون محمد سلطه و نفوذ اسماعیل را نپذیرفت امیر اسماعیل یکی از سرداران خودش محمد بن هارون را با جمعی از سپاهیان بجنك وی و ضبط حکومت گرگان و طبرستان فرستاد .

در این جنك هارون محمد بن زید علوی را اسیر کرد . و وی را بخدمت اسماعیل

---

۱ ـ (جلد اول صفحهٔ : ۲۲)

گسیل داشت اما پس از مدتی محمدبن هارون خود درطبرستان بنای طغیان واغتشاش

بر ضد سامانیان گذاشت و اسماعیل جمع زیادی سپاهی تهیه دید و بطرف ری

حرکت کرد.

مطابق گفتۀ ابن الاثیر در تاریخ الکامل (۱) در این جنگ امیر اسماعیل برهارون

غلبه ووی را باتفاق دو پسرش اسیر کرد (۲۸۹).

قبل از این واقعه چنانکه در سلسله صفاریان بطور مفصل دیدیم امیر اسماعیل

در سال ۲۸۷ با عمرو لیث صفاری جنگید و در این جنگ عمرو اسیر وی و بعد از

این فتح تمام نواحی خراسان و قسمت شرقی ایران یعنی کلیۀ متصرفات طاهریان و

صفاریان ضمیمه ممالك اسماعیل سامانی شد. و فرمان حکومت آن نواحی را از

خلیفه گرفت.

اسماعیل پس از آنکه دو باره در سال ۲۸۹ طبرستان و گرگان را تحت اطاعت

خویش درآورد حکومت آن نواحی را باحمدبن سهل سپرد و بنیشابور مراجعت

کرد. (۲۸۹).

درهمان اوان معتضد وفات کرد

ومکتفی بجای وی بخلافت رسید. مکتفی حکومت خراسان را کما کان دردست

اسمعیل باقی گذاشت وبعداز مدتی فرمان حکومت ری وقزوین وزنگان را نیز توسط

محمد بن عبدالصمد نزد او فرستاد.

چون محمدبن عبدالصمد بخراسان رسید امیراسمعیل درحق او کمال محبت و

احترام را واداشت ومبلغ سیصدهزار درم باهدایای بسیار باو بخشید.

---

۱ - ص ۳۵۷

اسمعیل پس از رسیدن حکومت ری وقزوین و زنجان منصوربن اسحق را مأمور ضبط آن نواحی کرد اما این امیر که راحت دوست وآسایش طلب بودزمام امور حکومت و ادارهٔ مملکت را بدست احمدبن سهل حاکم گرگان سپرد.

اسمعیل که بااین امر موافق بود پس از رفتن احمدبن سهل بخدمت منصور بن اسحق حکومت گرگان را به‌پسرخود احمدداد. ویکی ازامراء دربار خویش ابوالعباس عبدالله‌بن محمد را بحکومت طبرستان فرستاد.

اسمعیل به پسرخود احمد اکیداً سپرد که درادارهٔ امورمملکتی باعبدالله کمال موافقت و مرافقت را روا دارد. و هیچگاه بااو خلاف وعداوت نورزد.

اما پس ازقلیل مدتی اسمعیل پسرخود را ازحکومت گرگان معزول کردو گویا علت آن این بود که در گرگان شورشی برپا شد. و یکی از بزرگان و متنفذین آن نواحی که گردیزی او را باخسنان و ابن‌الاثیر در جلد هفتم تاریخ‌الکامل ابن چستان نامیده است عده‌ای را دورخود گردآورد و بااسمعیل بنای ضدیت و مخالفت گذاشت اسمعیل بعداز اطلاع براین قضیه احمدرا فرمان دفع وی داد. ولی احمدتمردواسمعیل اورا ازحکومت عزل کرد.

پس از چندی اسمعیل باپسر خود برسرملاطفت ومهربانی آمد و حکومت‌فارس را بدو مفوض داشت. این امیر در چهاردهم صفر ۲۹۵ وفات یافت و بعد ازمرگ او را ماضی لقب دادند.

اسمعیل مردی‌کافی و عادل بود و در سیاست قوتی تمام داشت. وهمواره بحفظ روابط دوستی و وداد باخلفای عباسی‌میکوشیدو بعلماء وفضلاء احترام فراوان میگذاشت در دوران امارت او دامنهٔ‌متصرفات سامانیان که‌ابتداء منحصر بماراءالنهر بودتاطبرستان و کرمان وعراق وسعت یافت.

کسی که در پیشرفت سیاست اسمعیل سعی و کوشش بسیار کرد وزیر معروف او ابوالفضل بلعمی بود. (وفاتش درسنهٔ ۳۲۹) که وزارت برادر اسمعیل نصر بن احمد را نیز داشت. ما درجای خود در خصوص این خاندان صحبت خواهیم کرد.

ابو نصر احمد بن اسمعیل

اسمعیل در بستر بیماری احمد پسر خود را ولیعهد کرد. ومکتفی خلیفه عباسی نیز فرمان و لوای حکومت خراسان را توسط طاهر بن علی نزد وی فرستاد. احمد بن اسمعیل درحق فرستاده خلیفه مهربانی بسیار کرد. ومال وثروت زیاد باو بخشید. مکتفی در سال ۲۹۵ فوت شد ومقتدر بجای او نشست.

این خلیفه نیز مانند مکتفی حکومت خراسان را باحمد سپرد امیر سامانی پس ازرفع فتنه واغتشاشی که در بخارا توسط امرا وبزرگان آنجا برپا شده بود جهت انتظام واداره امور ری با جمع کثیری عازم آن ناحیه شد.

اما ابراهیم زیدویه یکی ازدرباریان وی چنین صلاح دانست. که قبل ازرفتن بخطهٔ ری امیر سامانی با سپاهیانی که تهیه دیده است بدفع اسحق بن احمد عم خود که درخراسان شروع بطغیان وسر کشی کرده بود بپردازد احمد نیز این رأی را پسندید. وبطرف سمرقند حرکت کرد و بعداز منازعه وجدالی که بین او وعمش اتفاق افتاد لشکریان اسحق بکلی منهدم شدند وخود او نیز اسیر گردید و امیر سامانی وی را بطرف بخارا روانه کرد. ودرساز ۲۹۶ بجانب ری شتافت تابرفع اغتشاش آن ناحیه دست زند چون احمد چندی درآن سرزمین ماند خلیفه مقتدر عباسی حکومت ری را نیز بدو سپرد.

احمد بن اسمعیل چون عازم هرات بود درسال ۲۹۷ ابوجعفر صعلوک را بحکومت ری گماشت وخود بدانصوب روانه شد.

بعداز ورود بهرات بوی خبر رسید که معدل بن لیث درسیستان فتنه و اغتشاشی عظیم برپا کرده است. وقصد حمله بخراسان وماوراالنهر دارد.

احمدبن اسمعیل بمحض اطلاع براین پیش آمد بعجله هرچه تمامتر سپاهیانی تهیه دید وآنانرا با چند تن ازمعاریف سرداران خویش ازآنجمله حسین بن علی مروزی واحمدبن سهل ومحمدبن مظفر محتاج (۱) مامور سیستان کرد.

سپاهیان سامانی درسیستان معدل بن لیث را محاصره کردند و معدل بن لیث که براثر طول محاصره در مضیقه وزحمت افتاده بود ابوعلی بن علی بن لیث را با عده‌ای به رخج « گردیزی درزین الاخبارصفحهٔ ۲۳ بجای رخج قلعهٔ ورخود آورده» فرستاد تا تهیه مال ولشکریان کند وبمساعدت او آید.

ابوعلی هم این امررا انجام داد. وسپاهیانی عظیم گردآورد وبا مال فراوان به طرف سیستان رفت وچون امیرسامانی ازآمدن ابوعلی آگاهی یافت با سپاهیانی فراوان ازهرات خارج شد وراه را برابوعلی گرفت. ووی را دستگیر وپس ازضبط اموال او به بغداد روانه اش کرد.

مقارن آن احوال حسین بن علی مروزی مشغول جنگ بامعدل ومحاصره لشکریان او بود. اما وقتیکه از قضیه گرفتاری ابوعلی اطلاع حاصل کرد دست ازستیزه وجنگ برداشت وحاضر بمصالحه شد. و سیستان را بمنصوربن اسحق واگذار کرد. وخود به اتفاق حسین بن علی مروزی ببخارا رفت.

در زمرهٔ لشکریان احمدبن اسمعیل شخصی بودبنام محمدبن هرمزمشهور به مولی صندلی که بسیار پیرومجرب وازجملهٔ خوارج بود.

گردیزی درزین الاخبار (۲) حکایت ذیل را راجع بمولی صندلی چنین نقل میکند «مولی روزی به‌عرضگاه آمد از جهت وظیفت خویش و با ابوالحسن محمدالعارض

۱- شرح احوال چغانیان مفصلا در کتاب دیالمه وغزنویان تالیف نگارنده آمده‌است بآنجا مراجعه شود

۲ - ص - ۳۳

الحاح کرد. عارض او را گفت ترا آن صواب که هر باطی بنشینی که پیر شده‌ای. از تو کاری نیاید. محمدبن هرمز را خشم آمد از امیر دستوری خواست و بسیستان رفت و اندرایستاد. و همه مردم واهل غوغای سیستان را از راه ببردو برمنصوربن اسحق بیرون آورد. و مرعمروبن یعقوب بن‌محمد بن‌عمروبن اللیشا رابیت کردانددرسروپیشروایشان محمدبن‌العباس بود معروف به‌پسرحفار ومنصوربن‌اسحق را بگرفتند وببستند وبزندان کردند و خطبه برعمروبن یعقوب کردند.

چون احمدبن اسمعیل خبریافت حسین‌بن‌علی را باردیگر بسیستان فرستاد. و حرب به پیوست ونه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی بر گوشهٔ حصار آمد. و گفت بگوئید ابوالحسن عارض راکه فرمان تو کردم و رباطی گرفتم. دیگرچه فرمائی»

چنانکه اشاره شد احمدبن اسمعیل برای رفع غائله‌محمدبن هرمزحسین‌بن‌علی را در دفعهٔ ثانی بجانب سیستان روانه کرد. وچون شورشیان ازطول مدت محاصره‌بتنگ آمدند و در خود قدرت مقاومت ندیدند عمروبن یعقوب وسایر سران خویش را روانه کردند. تا ازحسین‌بن علی درخواست عفو وبخشش کنند. حسین‌بن علی هم استدعای آنان را پذیرفت. ودر ظاهر باایشان با کمال مهربانی و ملاطفت رفتار کرد. تا آنکه یکروز عمربن یعقوب ومحمدبن العباس که به‌پسر حفار شهرت داشت.

برای ملاقات حسین بن‌علی بلشگرگاه اوآمدند. حسین امر بدستگیری این‌دو نفر داد وشرح این واقعه رابه احمدبن اسمعیل نوشت.

حسین‌بن علی دراین نامه از امیر سامانی‌درخواست کرده بود برای جلوگیری‌از تجدید شورش و طغیان باید منصوربن اسحق که لیاقت این منصب را ندارد از حکومت سیستان بردارد.

خاصه که اهالی این ناحیت بر اثر وقوع طغیان‌های پی در پی باوی دلی خوش ندارند. ضمناً تقاضا کرد که امیر احمد حکومت آن ناحیه را بخود او دهد. احمد بن اسمعیل با این پیشنهاد موافقت نکرد و سیمجور دویت را بامارت سیستان منصوب گردانید. سپس به حسین بن علی دستور داد، که اسراء و کسانی را که در این جنگ امان خواسته‌اند. با تفاق خود به بخارا بیاورد. حسین نیز اطاعت امر کرد و جمع کثیری از امراء را با تفاق محمد بن العباس و عمرو بن یعقوب در سال ۳۰۰ هجری به بخارا آورد.

میگویند احمد بن اسمعیل عشق شدیدی بشکار داشت. این پادشاه در ماه جمادی الاخری بدست جمعی از غلامان خود کشته شد. گردیزی در زین الاخبار ۱ در این مورد چنین مینویسد. «هنگامی سوی فرر (بظن قوی در حوالی رود سیحون واقع است) بصید رفته بود چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه برسید نامه ابوالعباس صعلوك رسید. که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که اورا حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است چون نامه بخواند متحیر گشت وسخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد و گفت یارب اگر اند سابق قضاء تو و تقدیر آسمان چنان رفته است که پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان. واز آنجا سوی لشکرگاه آمد آتش زده بودند آن بفال نه نیك بود وشیری بود که هر شب بر در احمد بن اسمیل بودی تا هیچکس گرد نیارستی گشتن آن شب آن شیر را نیاوردند. ودیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند. پس اندر شب چندی از این غلامان او اند آمدند. و گلوی او را ببریدند

---

۱ ـ ص :۲٤

۲ ـ آل سیمجور را نگارنده در کتاب خود بنام دیالمه و غزنویان مفصلا شرح داده است هر که خواهد بآنجا مراجعه کند.

واینحال روز پنجشنبه بود بیست و یکم جمادی الاخری سنهٔ احدی وثلثمائه.

اورا از آنجا ببخارا بردند ودفن کردند و قومی را ازپس آن غلامان فرستادند. بعضی را ازایشان بگرفتند و بکشتند وابوالحسن نصربن اسحق الکاتب را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیرشهید اورا بگرفتند وبردار کردند. ومراحمد بن اسمعیل را امیرشهید لقب کردند.

حمدالله مستوفی البتکین یکی ازغلامان احمدبن اسمعیل میداند ولی می گوید که درآن تاریخ شهرتی نداشته است.

احمدبن اسمعیل در سال ۲۹۰ حکومت ری را به پسرعم خود منصوربن اسحق بن احمدبن اسد محول کرد. گویا بین سنوات ۲۹۰ و ۲۹۶ یعنی درمدت حکومت منصوربن اسحق در ری است که محمد زکریای رازی کتاب منصوری یا کتاب الطب المنصوری را بنام همین منصور تالیف کرده باشد. این کتاب در علم طب و مشتمل بر ده مقاله است. یاقوت در عجم البلدان(۱) باشتباه این منصور را برادر زاده احمد بن اسمعیل میداند وحال آنکه عموزاده احمد بود.

امیر نصر بن احمد

پس ازقتل احمدبن اسمعیل پسروی نصر بن احمد که طفلی هشت ساله بودبر تخت سلطنت جلوس کرد. مدت سلطنت این پادشاه سی وسه سال وسه ماه بودچون امیرشهید کشته شد جمله بزرگان ومشایخ بخارا باتفاق بر نصر بن احمد گرویدند صاحب زین الاخبار می نویسد:

« پس او راسعدخادم بر گردن خویش نشاند.

---

۱ - جلددوم ص: ۹۰۱

و بیرن آمد تا بر وی بیعت کردند .»

نصر بن احمد پس از آنکه بسلطنت مستقر شد جمیع غلامانیکه در قتل پدرش شرکت داشتند کشت و بعدل و داد کوشید.

وزارت این پادشاه با ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی یکی از رجال عالیقدر که در مقام فضل و ادب اشتهار فراوان داشت بود .

ابو عبدالله تألیفات بسیار در جمیع فنون و علوم متداول آن زمان داشت گردیزی در زین الاخبار چنین میگوید ۱.

« چون او بوزارت بنشست بهمهٔ ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاهها و دیوانها بخواست . تا نسخت کردند و بنزدیك او آوردند .

چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و کابل و زابل و سند و عرب همهٔ رسمهای جهان به نزدیك او آوردند و آن همه نسختها پیش بنهاد و اندران نیك تامل کرد .

و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود از آنجا برداشته وآنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همهٔ اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمهای را استعمال کردند و برای تدبیر جیهانی همهٔ کار مملکت نظام گرفت . »

بر اثر حسن سیاست و کاردانی این وزیر کلیهٔ امور مملکتی نظم و ترتیب تمام بخود گرفت و جمیع بزرگان و متنفذین مملکت را که برضد نصر بن احمد قیام کرده بودند با تدبیر و لیاقت هرچه تمامتر بجای خویش نشاند .

جیهانی هرکاری را که شروع میکرد تا تمام نمیشد از آن دست بر نمیداشت .

---

۱ ـ ص (۲۵ ـ ۲۶)

بنا بگفتهٔ گردیزی نصر بن احمد دراوایل سلطنت خود یعنی درهمان سال ۳۰۱ بخیال دفع عم پدر خویش اسحق بن احمد که در سمرقند علم شورش و طغیان بر افراشته بود افتاد و برای انجام این مهم جمع کثیری سپاهی تهیه دید و بریاست یکی ازسرداران خود حمویه (حنویه) بن علی بجلوگیری وی فرستاد .

و اسحق بن احمد نیز با سپاهیانی عظیم بجانب بخارا حرکت کرد : فریقین مطابق اطلاعاتی که گردیزی بما میدهد . در ناحیه خرچنك (چنین اسمی وجود ندارد یاقوت در معجم البلدان جلد سوم صفحه ۴۷۸ خرتنك آورده است)با یکدیگر جنك کردند و در این مجادله فتح نصیب حمویه بن علی شد و اسحق بن احمد[2] هزیمت یافت .

در اینجا دو اشتباه رخ داده است . یکی آنکه در سال ۳۰۱ اتفاق نیفتاده ودر سنهٔ ۳۰۲ بوقوع پیوسته . و دیگر آنکه نصر بن احمد با منصور بن اسحق نه با اسحق بن احمد محاربه کرده است .

در این جنك لشکریان منصور هزیمت یافتند . خود او نیز فراری شد .

حمویه بن علی با سپاهیان خویش منصور را تعقیب کرد . وکار را بر او سخت گرفت .

منصور از استیصال نامه‌ای به نصر بن احمد نوشت و امان خواست پادشاه درخواست او را پذیرفت و امر داد او را ببخارا بیاورند .

پس از ورود او بدان ناحیت نصر در حق وی بخوبی و مهربانی رفتار کرد .

منصور تاآخر حیات در بخارا میزیست .

---

۲ ـ چنانکه در متن مذکور افتاد کسی که بر نصر بن احمد سامانی در سال ۳۰۲ خروج کرد منصور پسر اسحق بود .

بقیه پاورقی درصفحه بعد

***

بقیه ازصفحه قبل

برای تأیید این مسئله عین عبارت قزوینی را از حواشی وتعلیقات چهار مقاله در خصوص این منصور در اینجا نقل میکنیم :

محمد بن زکریای رازی کتاب طب منصوری را بنام حاکم ری منصوربن اسحق بن احمد بن اسد تالیف نموده است منصور مذکور در سنهٔ ۲۹۰ از جانب پسر عم خود احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد دومین پادشاه سامانیان بحکومت ری منصوب گردید و تا شش سال در آن عمل بماند (رجوع کنید بیاقوت در معجم البلدان که سهواً منصور را برادر زادهٔ احمد بن اسماعیل سامانی مینویسد بجای پسر عم . و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت « کفایة المنصوری » و ظاهراً در همین مدت حکومت او در ری یعنی مابین سنهٔ ۲۹۰ ـ ۲۹۶ بود که محمد بن زکریا که در ری اقامت داشت کتاب منصوری را بنام او تألیف نمود و منصور مذکور هموست که در سنه ۳۰۲ بر نصر بن احمد سومین پادشاه سامانیان خروج نمود . (ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۰۲) .

این است قول صحیح در خصوص منصور که کتاب منصوری بدو منصوب است . و هیچکس جز یاقوت علی التحقیق ندانسته که این منصور که بوده و سایر مورخین همه در این فقره بسهو وخطا افتاده اند . ازجمله ابن خلکان در ترجمهٔ محمدز کریای رازی دو قول ذکر میکند .

یکی آنکه کتاب منصوری بنام منصوربن نوح بن نصر ششمین پادشاه سامانی است و نظامی عروضی نیز بهمین عقیده است و در صفحه ۷۴ تصریح بآن می کند . (بی مناسبت نیست که حکایت نظامی عروضی رادر خصوص منصوربن نوح بن نصر

بقیه درصفحه بعد

* * *

بقیه از صفحهٔ قبل

در اینجا نقل کنیم .

هم از ملوك آل سامان امیر منصوربن نوح بن نصر را عارضه افتاد که مزمن گشت و برجای بماند . و اطباء در آن معالجت عاجز ماندند . امیر منصور کس فرستاد و محمدبن زکریاء رازی را بخواند .

بدین معالجت او بیامد تا به آموی و چون بکنار جیحون رسید وجیحون بدید گفت .

من در کشتی ننشستم . قال الله تعالی و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه . خدای تعالی میگوید . که خویشتن را بدست خویش در مهلکه میندازید و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه نشستن و تا کس امیر ببخارا رفت و باز آمد او کتاب منصوری تألیف کرد و بدست آنکس بفرستاد و گفت من این کتابم . و از این کتاب مقصود تو بحاصل است بمن حاجتی نیست چون کتاب بامیر رسید رنجور شد پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص و ساخت و گفت همه رفقی بکنید . اگر سود ندارد دست و پای اورا به بندید ودر کشتی نشانید وبگذارید چنان کردند .وخواهش باو در نگرفت . دست و پای اورا ببستند و در کشتی نشاندند و بگذرانیدند . وآنکه دست و پای او را باز کردند و جنیبت باساخت درپیش کشیدند و اوخوش طبع پای در اسب گردانید و روی ببخارا نهاد . سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم وترا بگشائیم باما خصومت کنی نکردی و تراضجر و دلتنك ندیدیم گفت من دانم که درسال بیست هزار کس ازجیحون بگذرند و غرق نشوند و منهم .

بقیه در صفحه بعد

چنانکه ذکر شد حسین علی مروزی بامر احمدبن اسمعیل پدر نصر سیستان را بتصرف در آورد. از آن تاریخ همواره بحکومت آنجا تمایل داشت وچون احمدبن اسماعیل تقاضای اورا اجابت نکرد حسین کینهٔ وی را در دل گرفت وپیوسته در انتظار زوال دولت احمد بسر میبرد.

بقیه از صفحه قبل

نشوم ولیکن ممکن است که شوم و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود.

محمد زکریا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد، وازجملهٔ ملومان باشند نه ازجملهٔ معذوران، چون ببخارا رسید امیر درآمد، ویکدیگررا بدیدند ومعالجت آغاز کرد ومجهود بذل کرد، هیچ راحتی پدید نیامد.

روزی پیش امیر درآمد و گفت فردا معالجتی دیگر خواهم کردن، اما دراین معالجت فلان اسب وفلان استر خرج میشود واین دومر کب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برفتندی پس دیگر روز امیررا بگرمابهٔ جوی مولیان برد بیرون ازسرای و آن اسب واستررا ساخته وتنگ کشیده بردر گرمابه بداشتند، ور کابداری غلام خویش را بفرمود و از خدم وحشم هیچکس را بگرمابه فرونگذاشت، پس ملک را در گرمابه میانکین بنشاند و آب فاتر براوهمی ریخت وشربتی که کرده بود چاشنی کرد، وبدوداد، تابخورد و چندانی بداشت که اخلاط درمفاصل نضجی پدید آمد پس برفت وجامه درپوشید، وبیامد، و در برابر امیر بایستاد، سقطی چند بگفت، که ای کذا و کذا تو بفرمودی که مرا ببستند، ودر کشتی افکندند، ودرخون من شدند اگر بمکافات آن جانت نبرم نه پسر زکریا ام، امیر بغایت درخشم شد وازجای خویش درآمد تابسرزانوی محمدزکریا کاردی کشید وتشدید

بقیه درصفحه بعد

بنابراین بعداز وفات احمد جمعی ازسپاهیان را دورخود گردآورد. وبهرات رفت وآنجارا تحت تصرف خویش درآورد. وپس از مدتی اقامت درهرات طمع در تاج وتخت سامانیان بست وبا لشکریان فراوان بطرف نیشابورحرکت کرد.

نصربن احمد پس ازاطلاع براین قضیه جمعی ازلشکریان خودرا بسر کردگی احمد بن سهل ازبخارا بجلواو فرستاد احمد هرات را بعدازچندی محاصره فتح کرد.

بقیه از صفحه قبل

زیادت کرد.

امیریکی ازخشم ویکی از بیم تمام برخاست ومحمد زکریا چون امیررا برپای دید برگشت واز گرمابه بیرون آمد، اووغلام هردوپای باسب واستر گردانیدند، وروی بآموی، نهادند، نماز دیگر ازآب بگذشت، وتا مرو هیچ جای نایستاد، وچون بمرو فرودآمد نامه‌ای نوشت بخدمت امیر که زندگانی پادشاه دراز بادور وصحت بدن ونفاذ امرخادم علاج آغاز کرد وآنچه ممکن بود بجای آورد، حرارت غریزی باضعفی تمام بود، وبعلاج طبیعی دراز کشیدی، دست ازآن بداشتم وبعلاج نفسانی آمدم، وبگرمابه بردم، وشربتی بدادم، و رها کردم، تااخلاط نضجی تمام یافت، پس پادشاه رابخشم آوردم، تاحرارت غریزی را مدد حادث شد وقوت گرفت وآن اخلاط نضج پذیرفته‌را تحلیل کرد، وبعدازاین صواب نیست که میان من وپادشاه جمعیتی باشد.

اماچون امیر برپای خاست ومحمدزکریا بیرون شد وبرنشست، حالی اوراغشی آورد چون بازآمد وخدمتکاران راآواز داد، و گفت طبیب کجاشد، گفتند از گرمابه بیرون آمد وپای دراسب گردانید وغلامش پای دراستروبرفت.

امیردانست که مقصود چه بوده‌است، پس بپای خویش از گرمابه بیرون آمد. خبر

بقیه در صفحه بعد

***

بقیه از صفحه قبل

درشهر افتاد و امیر بارداد و خدم وحشم ورعیت جمله شادیها کردند، وصدقه‌ها دادند وقربانها کردند، وجشنها پیوستند وطبیب را هرچه بجستند نیافتند.

هفتم روز غلام محمدزکریا دررسید، بر آن استر نشسته واسب جنیبت کرده ونامه عرض کرد.

امیر نامه برخواند وعجب داشت واورا معذورخواند، وتشریف فرمود ازاسب وساخت وجبه ودستار وسلاح وغلام و کنیزك وبفرمود تابری از املاك مأمون هرسال دوهزاردینار زر ودویست خرواوغله بنام وی برانند واین تشریف وادرار نامه بدست معروفی به مرو فرستاد، وامیر صحت کلی یافت، ومحمدزکریا با مقصود بخانه رسید» واین قول بکلی فاسداست

چه وفات محمدبن زکریای رازی باختلاف اقوال درسنهٔ ۳۱۱ یا ۳۲۰ است و سلطنت منصوربن نوح از سنهٔ ۳۵۰ تا ۳۶۶ میباشد، وعذر این که کتاب منصوری در حال طفولیت منصور بوده‌است بارد وغیرمسموع است.

قول دیگر ابن خلکان آنستکه کتاب منصوری بنام ابوصالح منصوربن اسحق بن احمدبن نوح است، واین قول صحیح است بشرط آنکه «نوح» را درسلسلهٔ نسب اومبدل باسد نمائیم.

محمدبن اسحق الندیم در کتاب الفهرست (ص۲۹۹ـ۳۰۰) و قفطی در تاریخ الحکماء (ص۲۷۲) وابن ابی اصیبعه درعیون الانباء فی طبقات الاطباء (ج ۱ ص ۳۱۰) کتاب منصوری را منسوب بمنصوربن اسمعیل میدانند. وچنین کسی در تاریخ معروف

بقیه درصفحهٔ بعد

بقیه‌ازصفحه‌قبل

نیست .

ابن ابی‌اصیبعه درموضعی دیگر ج۱ص۳۱۳ نام اورا منصوربن اسمعیل‌بن خاقان «صاحب خراسان وماوراءالنهر مینویسد و چنین شخصی نیز در تاریخ بهیچوجه معروف نیست .

وهمو در موضعی دیگر از عیون الانباء (ج۱ ص۳۱۷) او را منصوربن اسحق بن اسمعیل بن احمد نوشته است.

اگرنام اسمعیل‌را ازسلسله نسب‌او بینداز ند همان‌شخصی میشود که یاقوت گفته است. والله‌الموفق‌للصواب .

۱- (مربوط به متن صفحهٔ۸۶۸)ـ احمدبن سهل‌از اصیل‌زادگان ایرانی و بنیرهٔ یزدگردساسانی واصل‌اواز مرووجداو کامکار بود.

گردیزی درصفحهٔ۲۷ زین‌الاخبار مینویسد «بمرو گلی است که براو بازخوانند. گل‌کامکاری، گویند بغایت گل‌سرخ باشد»

آل کامکارابتدا درخدمت طاهریان بسرمیبردند. احمد دارای‌سه برادر بنام فضل وحسین ومحمد بود که همه‌از جمله‌دبیران بشمار میرفتند .

پدرش سهل‌بن هاشم درعلم‌نجوم مهارتی بسزاداشت گردیزی درصفحهٔ ۲۷ و۲۸ چنین نقل‌میکند :

«روزی اورا پرسیدند که طالع‌پسران خودراچون بنگری تاعاقبت ایشان‌چگونه خواهد بود .

گفت‌چه‌نگرم که‌هرسه بیک‌روز کشته‌خواهندشداندرتعصب‌عرب وهمچنان بوداحمدبن‌سهل

بقیه‌درصفحه بعد

حاکم هرات منصور ابوعلی برادر حسین بن علی مروزی چون دید کاری از پیش نمی برد از احمد بن سهل درخواست امان و زینهار کرد و بخدمت او در آمد احمد بن سهل ۱ پس از اتمام کار هرات درماه ربیع الاول سال ۳۰۶ برای محاربه با حسین بن علی با جمیع لشکریان خویش به نیشابور رفت و پس از مختصر جنگی وی را دستگیر کرد. و خود در نیشابور

بقیه از صفحه قبل

چون بزرك شد خون برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند، پس عمرو لیث بطلب او کسان فرستاد. و او بترسید و کس که بر اثر اوشدی حرب همی کردی. و دست ندادی، پس عمرو بن اللیث او را امان داد. بنزدیك خویش خواند،

چون احمد بن سهل پیش عمرو آمد او را بگرفت و بزندان کرد، بسیستان و خواهر احمد بن سهل نام او حفصه احمد بن سهل را تعهد همی کردی، عمرو مر احمد بن سهل را بفرمود تا خواهر خویش را بغلام او دهد نام او سبکری و احمد بن سهل راه وی مرو بفرستد، احمد بن سهل اجابت نکرد. و ترسید که عمرو بر او انتقام کند، پس حیله کرد، و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد.

پس خواهر احمد بن سهل دختر عمرو شفاعت کرد تا احمد بن سهل را بگرمابه شدن دستوری باشد. که موی او درازشده باشد، چون دستوری یافت بگرمابه کرد و آهنك کرد بر سر وریش خویش. و چون غلامی بیرون آمد با جعد وطره و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان آشکار شد، پس ابوجعفر صعلوك او را از عمرو بخواست عمرو ببخشید، تا آشکار شد، وشرط کرد بازی که کلاه ننهد و موزه نپوشد، و احمد بن سهل براین جمله ضمان کرد، پس اندر سر جمازها بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو شد، و قومی جمع کرد و ابوجعفر غوزی را که خلیفهٔ عمرو بود

بقیه در صفحه بعد

مقام گزید .

امیر سعید نصر بن احمد درسال ۳۱۷ از بخارا به نیشابور رفت وامر داد برادران خود ابراهیم و یحیی و منصور را که شروع بشورش کرده بودند ودرسر سودای سلطنت می ـ پختند بزندان بیندازند .

دراین زندان طباخی بود ابو بکر نام که مأمور تهیه غذای آنان ومردی ابله ویاوه سرای

بقیه از صفحه قبل

بگرفت وببست وازاسمعیل بن احمد امان خواست ؛ وببخارا برفت اسمعیل اورا کرامت کرد وبردست احمد بن سهل کارهای بزرك رفت وفتحهای نیك برآمد، واحمد بن سهل مردی بارای بود و گربز ودانسته وزیرك.

چون نزدیك اسمعیل بن احمد اوراقبول افتاد آنجاقرار کرد ، ومردیها کرد تاهر روزعزیزتر گشت وبروزگار امیر شهید هم برآنجاهمی بود، و بروزگار امیر سعید نیشابور اورابود ، پس عصیان پدید کرد به نیشابور ونام سعید ازخطبه بیفکند وقراتکین که امیر گرگان بود قصد او کرد.

احمد بن سهل از نیشابور برفت ، وبمرو شدوحصار حصین رابنا کرد، وآن راحصار گرفت، وچون خبر به بخارا برسید مرحمویه بن علی را بحرب اوفرستاد ، وچون بمرو در شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند وبدو میل نمودشد وچون نامه‌ها با احمد بن سهل رسید بدان مغرور گشت وحزم نگرفت وازمرو قصد حمویه کرد ودرخوجان (خوزان) بیکدیگر رسیدند بر کناررود، اندروقت لشکر احمد بن سهل راه هزیمت کردند . واحمد بن سهل تنها بماند. وحرب همی کرد تا ستورش طاقت

بقیه درصفحه بعد

بود وهمیشه میگفت باید کاری بکنم که پادشاه ازدست من دررنج وعذاب باشد ولی مردم اورا تمسخر واستهزاء می کردند وبحماقت وی میخندیدند . ابوبکر رابزرگان و متنفذین بخارا درمحبس گماشته بودند که درموقع لزوم برادران امیرسعید ازاقدامات آنان توسط او اطلاع حاصل کنند.

ابوبکر چون محبس را بخوبی می شناخت بالاخره بدستیاری اوامرای بخاراقهندز را گرفتند و پس از تصرف این ناحیه کلیه محبوسین را بیرون آوردند وبخارارا نیز بدون هیچگونه مقاومتی تصرف کردند.

بقیه ازصفحه قبل

داشت وچون اسبش بیفتاد اوپیاده شد ، بسپاه حرب کرد ، آخر بگرفتندش وبند کردند و ببخارا فرستادند وامیرسعید فرمود تابزندان کردندش واندر آن زندان بمرد، اندرذی الحجه سنهٔ سبع وثلثمائه »

۱ ـ (مربوط بمتن صفحهٔ ۸۷۲) اصل این خاندان ازبلعم یکی از دهات مرو بودو بهمین لحاظ ببلعمیان معروف شدند ، جد این خانواده شخصی بود بنام رجاء بن معبد و اصلا این خاندان ازخاندان های بزرك دوره ساماتیان بود و اعضاء آن همواره به مشاغل بزرك دولتی منصوب میشدند چنانکه کسائی شاعر معروف سامانیان و بلعمیان را زحیث شوکت و عظمت برابر دانسته و گفته است :

برفت دولت سامانیان و بلعمیان — چنین بود چنین تا بهاء وسامان بود

دو نفر ازاین خاندان بسیارمعروف شده اند یکی ابوالفضل محمدبن عبدالله بن عبیدالله بلعمی که بشغل وزارت اسمعیل بن احمد ونصر هم رسیده و وفات او در سال ۳۲۹ اتفاق افتاده است .

بقیه درصفحه بعد

یحیی برادر امیر نصر برای تلافی خدمات ابوبکر طباخ اورا یکی از مقربان خویش کرد و به رتبهٔ سرهنگی ارتقاء داد، وقتیکه خبر این قضیه وشورش وطغیان بزرگان بخارا به نصر بن احمد رسید با سپاهیانی عظیم از نیشابور حرکت کرد. وبطرف بخـارا شتافت .

یحیی نیز لشکریان فراوان باتفاق ابوبکر طباخ وپسر حیسن بن علی مروزی بجلوی امیر سعید فرستاد که اورا مانع از گذشتن از رود جیحون شوند

بقیه از صفحه قبل

دیگر پسر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مطابق گفته صاحب زین الاخبار ابوعلی بلعمی درسال ۳۴۱ ازطرف امیر رشید عبدالملك بن نوح وبسعی واهتمام التبکین حاجب بمنصب وزارت انتخاب شد وهمواره رشته وداد ودوستی بین این سه نفر برقرار بود، وبه پشت گرمی یکدیگر امور مهمه مملکتی را انجام میدادند.

درسال ۳۵۰ امیر رشید وفات یافت، امیر رشید منصور بن نوح بجای او بر تخت نشست وبلعمی همانطور بشغل وزارت باقی بود، مگر آنکه در آخر گاهی اوو گاهی ابوجعفر عتبی وزیر میشدند .

یکی ازکارهای بزرك بلعمی درزمان وزارت منصور ترجمهٔ تاریخ طبری تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری بود، این تاریخ مشتمل است بر تاریخ عالم ، از ابتداء خلقت تـا سال ۳۰۰ هجری وآن را ابوعلی بلعمی بفرمان منصور بن نوح ترجمه کرده است،ودر ابتدا فصلی ازخود راجع بتـاریخ عمومی عالم افزوده و این ترجمه از بهترین نثرهای زبان فارسی است ،وقدرت مترجم را درفن انشاء میرساند.

ترجمهٔ این کتاب بطور تحقیق درزمان منصور صورت گرفته است ،چه خود بلعمی در

بقیه درصفحه بعد

امیر وقتیکه بکنار جیحون رسید به محمد بن عبیدالله البلعمی ۱ گفت که باید نامه‌ای به پسر حسین بن علی نوشت و در این مهم از او مساعدت کرد، چون این نامه پر از وعد و وعید بود در پسر حسین تاثیر بسیار کرد و بدون تردید ابوبکر طباخ را بچنگ آورد، و بخدمت امیر سعید فرستاد.

نصر بن احمد پس از گرفتاری ابوبکر از رود جیحون گذشت و ببخارا رفت و در موقع ورود فرمان داد که ابوبکر را در زیر تازیانه بقتل رسانند.

بقیه از صفحه قبل

ابتداء این کتاب میگوید: «این تاریخ نامه بزرك است گرد آوردهٔ ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمة الله علیه وشهریار خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بلعمی کداین تاریخ پسر جریر را که عربی است بفارسی کند، هرچه که نیکو تراست چنانکه اندروی نقصان نیفتد»

این تاریخ بین سنوات ۳۵۰ و ۳۶۳ که مطابق گفته گردیزی تاریخ فوت بلعمی است ترجمه شده است، چنانکه از مقدمه تاریخ طبری برمیاید ابوعلی بلعمی علاوه بر دانستن زبان عربی در سایر علوم از قبیل فلسفه و حکمت دست داشت. و از ریاضیات و نجوم هم بی اطلاع نبود، بنا بگفته زین الاخبار وفات وی چنانکه گذشت در سال ۳۶۳ اتفاق افتاد اما طبق از آنچه مرحوم قزوینی در حواشی چهار مقاله صفحه ۹۸ می نویسد فوت او در سال ۳۸۶ بوقوع پیوست

سوزنی شاعر معروف در قصیده ای در مدح امام شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن ماده در واقعه غارت بخارا توسط ترکان قرلق بسال ۵۵۹ ساختند است میگوید:

بقیه در صفحه بعد

بعد از کشته شدن ابوبکر طباخ که مایهٔ آشوب وفساد بود برادران
اپوسعید دیگر تاب مقاومت نیاوردندو بزودی متفرق شدند.

یحیی ازبخارا بسمرقند فرار کرده‌وازآنجا به بلخ وبعد به نیشابوروبالاخره ببغداد‌عزیمت‌جست ودرهمانجاتا آخر حیات باقی ماند وپس ازمرگ جسد اورا در اسپیجاب یکی ازقراء بخارا آوردند.

امیر سعید پس از فرار یحیی به نیشابور رفت ودرهمانجا فرمان‌حکومت خراسان از طرف القاهر بالله‌بوی رسید : وپس ازچندی اقامت درنیشابوراطلاع یافت که اهالی گرگان‌بنای شورش‌وغوغا گذاشته‌اند.

امیر سعید بعجله هرچه تمامتر جمعی ازسپاهیان خود را بدانصوب روانه کرد وفتنه رامرتفع ساخت .

نصربن احمد سپهساری کل عساکر خراسان رابابوبکر محمدبن‌المظفر محتاج چغانی داد ودر موقع ورود ببخارا اطلاع یافت که القاهربالله وفات کرده والراضی بالله بجای او بخلافت نشسته است

بقیه ازصفحه قبل

شاه‌جهان‌بصدرجهان‌شادوخرم‌است	جاوید باد شاه بشادی و خرمی
سلطان‌علم‌ودینی‌ودنیاهم‌آن تست	چون‌نیك خواه‌دولت شاه معظمی
درمدح توبصورت تضمین ادا کنم	یك بیت رود کی را درحق‌بلعمی
«صدرجهان‌جهان‌بتوتاریك‌شب‌شدست	ازبهرماه سپیدهٔ صادق همی دمی»
ازحشمت‌توبی‌ربض‌وخندق‌وسلاح	سدسکندرست بخارا ز محکمی
حق کی گذاشتی که‌بخارای‌چون‌بهشت	ویران‌شدی بحملهٔ مشتی جهنمی
شمس‌حسام‌برهان‌دانی که‌تو که‌ای	درد بخاریان رادرمان و مرهمی

الراضی بالله نیز عهد ولوای خراسان را توسط عباس بن شقیق جهت ابوسعید فرستاد. ابوسعید حکومت نیشابور را ازمحمدبن المظفر محتاج گرفت وبه ابوعلی احمدبن محمدبن المظفر سپرد. وچون ماکان بن کاکی در گرگان برضد سامانیان شورش وطغیان کرد ابوعلی چغانی درسال ۳۲۸ بامر نصربن احمد باجمع کثیری از سپاهیان برای رفع فتنهٔ وی بدانجانب رهسپار شد. ابوعلی ماکان راسخت درمحاصره درآورد.

ماکان که بکلی مستأصل شده بود از ابوعلی امان خواست. ابوعلی هم حاضر بصلح باوی شد. اما ماکان درآن میان فرصتی یافت وبجانب طبرستان فرار کرد وابوعلی هم که در گرگان دیگر کاری نداشت بطرب ری حرکت کرد. (۳۲۹).

مقصود از رفتن ماکان بطبرستان آن بود که میخواست از وشمگیر بن زیار برای محاربه باابوعلی چغانی مساعدت جوید. وشمگیر نیز که جنگ باابوعلی راخوش داشت باجمعی ازلشکریان بهمراهی ماکان آمد.

ماکان ووشمگیر در ری باابوعلی مصاف دادند. اما ماکان ازاین جنگ نتیجه‌ای نبرد وابوعلی سپاهیان وی راهزیمت دادوبسیاری از آنان راکشت وخود ماکان نیز درمعرکه بقتل رسید.

ابوعلی سرماکان را باجملهٔ مختصر بلیغ (واما ماکان فصار کاسمه) ببخارا خدمت امیر فرستاد. تاآن راتوسط عباس بن شقیق به بغداد روانه کنند. دراین جنگ ابوعلی قریب نهصد مرد جنگی از دیالمه اسیر گرفت و بزندان بخارا فرستاد. این اسرا همانطور درزندان بودند تاموقعیکه وشمگیر بخیال مصالحه به بخارا آمد. وتن باطاعت امیر سامانی درداد. و نصربن احمد اسرای دیلمی را

بوی بخشید.

المتقی درسال ۳۲۹ بخلافت رسید. ومثل اسلاف خود فرمان حکومت خراسان را نزد ابوسعید ببخارا فرستاد.

وشمگیر پس ازمراجعت بطبرستان دوباره بنای طغیان برضد نصر بن احمد گذاشت. چون خبر این شورش درری به ابوعلی چغانی رسید باعده‌ای از مردان جنگی بطبرستان رفت وساریه (ساری) راکه وشمگیر محاصره کرده بود از چنگ وی بیرون آورد.

دراین محاربه وشمگیر بکلی مستأصل وپریشان شد وجمیع متصرفات خویش را ازدست داد ولی براثر فرا رسیدن فصل زمستان طرفین جنگ راخوش نداشتندوبایکدیگر مصالحه کردند. طبق این مصالحه وشمیگر متعهد شد که دیگر سراز اطاعت سامانیان نه‌پیچد. ابوعلی پس ازاین واقعه بگرگان رفت‌ودر آنجامطلع شد که امیرسعید فوت شده‌است. (۳۳۱) بعدازمرگ‌این امیر مملکت دچارفتنه وغوغا گردید. وبین‌امراء وبزرگان دربار کسی که بتواندازاین شورش جلوگیری کندوجودنداشت.

نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله میگوید که نصربن احمد فصل زمستان را دربخارا وفصل تابستان را درسمرقند یایکی‌ازشهرهای دیگرخراسان می گذراند.

سالی نوبت هرات (هری) رسید وچون ازهرحیث اسباب تمتع و خوشی برای اوفراهم بود اقامت درهرات را ببخارا ترجیح داد وهرسال مراجعت‌بآنجارا به تعقیب می‌انداخت تاآنکه مدت چهارسال بعلت خوشی‌آب‌وهواوفراوانی‌انواع

و اقسام فواکه ومیوه درهرات‌ماند.

تمام امراء لشکر و عظماء دولت در این سفر بااوهمراه ودرتمام‌این مدت از زن وبچه وخاندان خود دورافتاده بودندوامیرنیزاجازهٔ آنکه‌خانواده‌آنان بلشکر گاه بیایند نداده بود بهمین واسطه متدرجا امراء از اقامت هرات بتنگ آمدندزرو حتی متوسل برودکی شاعر معروف شدند. عین گفته نظامی را ازچهارمقاله(۱)دراینخصوص نقل میکنیم که میگوید:

«پس سران لشکر ومهتران‌ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند وازندماء پادشاه هیچکس محتشم تر ومقبول القول‌تر ازاونبود. گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم. اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازاین خاك حرکت کند که دلهای ماآرزوی فرزند همی برد. وجان ما از اشتیاق بخارا همی برآید.

رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود ومزاج اوبشناخته دانست که به نثر بااو درنگیرد روبنظم آورد وقصیده‌ای بگفت وبوقتی که امیرصبوح کرده بود درآمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فروداشتند اوچنك بر گرفت و درپرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی‌مولیان۲ آید همی   بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

ریگ آموی ودرشتی راه او   زیر پایم پرنیلان آید همی

۱ـ ص (۳۲ـ۳۳)

۲ ـ شرح ذیل درتاریخ بخارا تألیف‌ابی‌بکر محمدبن جعفرالنرشخی راجع بجوی مولیان آمده است که عین‌آن را دراینجا نقل میکنیم:

بقیه‌درصفحه‌بعد

آب جیحون ازنشاط روی دوست | خنگ‌مارا تامیان آید همی
ای بخارا شاد باش ودیر زی | میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است وبخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است وبخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان منفعل گشت که‌ازتخت فرودآمد. وبی‌موزه پای درر کاب خنگ نوبتی آورد ورو ی ببخارا نهاد چنانکه رانین وموزه تادوفرسنگ درپی امیر بردند به‌بروته وآنجا درپای کرد. وعنان تابخارا هیچ جای بازنگرفت ورودکی آن پنجهزار دینار مضاعف ازلشکر بستد وشنیدم به

بقیه ازصفحه قبل

«ذکر جوی مولیان وصفت او: درقدیم این ضیاع جوی مولیان ازآن ملک طغشاده بوده است ووی هر کسی ازفرزندان ودامادان خودرا حصه‌ای داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة‌الله علیه‌این ضیاع‌را بخرید. ازحسن‌بن محمدبن طالوت که سرهنك المستعین‌بن‌المعتصم بود وامیراسمعیل بجوی‌مولیان‌سرای‌وبوستانها ساخت وبیشتر برموالیان وقف کرد. وهنوز وقف است وپیوسته او را ازجهت موالیان خویش دل مشغول بودی. تاروزی امیر اسمعیل ازحصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد.

سیماء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود. اورا بغایت دوست‌داشتی ونیکو داشتی. امیر اسمعیل گفت هر گزبود. که‌خدای تعالی سببی سازد تااین ضیاع‌راازبهرشمابخرم‌ومرازندگانی‌دهدتابه‌ببینم که‌این‌ضیاع‌شمارا‌شده ازآنك این ضیاع ازهمه ضیاع بخارا به قیمت تراست. وخوش‌تروخوش‌هواتر خدای‌تعالی روزی کرد تاجمله بخرید وبر موالیان داد. تاجوی موالیان نام شد و عامه جوی مولیان گویند».

سمرقند درسنه اربع وخمسمائه ازدهقان ابورجا احمضبن عبدالصمد العابدین که گفت جدمن ابورجا حکایت کرد که چون دراین نوبت رودکی بسمرقندرسیدچهار صد شتر زیربنهٔ او بودند والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده راکس جواب نگفته است. که مجال آن ندیده‌اند که ازاین آزادتواند بیرون آمد».

این قصیده‌را تابحال کسی جواب نگفته است امیرالشعراء معزی که از لطیف طبعان شعرای فارسی زبان است بخواهش زین الملک[1] باآنکه ازساختن امتناع کرده بود بالاخره باالحاح واصرار او چندبیتی بوزن وشیوه‌این‌قصیده‌ساخت درنظر اهل شعر تفاوت فاحش آن باشعر رودکی محتاج بگفتار نیست. یکی از ابیات آن قصیده بیت ذیل است. درمدح زین‌الملک.

رستم ازمازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

درصورتیکه رودکی درقصیده جوی مولیان بیت‌ذیل‌را درمدح نصربن‌احمد گفته است.

آفرین ومدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

بقول عروضی درچهارمقاله: همهٔ خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوت است.

۱ــ مرحوم‌قزوینی‌درحواشی‌چهارمقاله‌صفحهٔ۱۶۰میگوید.زین‌الملک‌ابوسعید هندوبن محمدبن هندو الاصفهانی ازمستوفیان دیوان سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی بود.

دشمنان بطمع اموال وی درنزد سلطان محمد ازاو سعایت نمودند. فرمان

بقیه درصفحه بعد

امیر نصر احمد سامانی در پرورش فضلاء و شراء سعی بلیغ داشت و دربا او مرجع فحول شعرای آن عصر مانند رودکی و شهید بلخی بود. و بشعر اصلات گرانبهاء میداد.

طبق گفتهٔ دلتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء ۸۰۰۰۰ درم برودکی جهت نظم کلیله ودمنه عطا کرد.

میگویند این پادشاه در ابتدای سلطنت بسیار بدخلق بود. رتا مختصر خطائی از بندگان خویش میدید بخشم وغضب می افتاد.

اما بعدها براثر نصایح مشفقانهٔ ندما و بزرگان دولت متدرجا دست از این خوی بد برداشت و درحسن اخلاق سرآمد آفاق گردید.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود در باب اخلاق نصر بن احمد حکایت ذیل را نقل میکند:

«چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند.

که احمد را بشکارگاه بکشتند.

دیگر روز آن کودك را برتخت ملك نشاندند.

بجای پدر آن شیر بچهٔ ملکزاده نیکو برآمد و برهمهٔ آداب ملوك سوار شد وبی همتا آمد.

اما در وی شرارتی و زعارتی (بد خلقی) وسطوتی و حشمتی بافراط بود و

بقیه از صفحه قبل

داد تااورا بدار زدند (سنهٔ ٥٠٦) ودویست هزار دینار از اموال اونصیب اعیان دولت آمد. وزین الملك مذکور درجهل وقلت معرفت ضرب المثل بوده است.

فرمانهای عظیم میداد.

ازسر خشم تا مردم از وی در رمیدند. و بااین همه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق ناپسندیده است.

یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطبیب مصعبی صاحب دیوان رسالت وهردو یگانهٔ روزگار بودند.

درهمهٔ ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند. و گفت من میدانم. که اینکه ازمن می‌رود خطائی بزرگست ولیکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان شوم و چه سود دارد که گردنها زده باشند وخانمانها برکنده وچوب بی‌اندازه بکاربرده تدبیراین کار چیست ایشان گفتند مگرصواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستاداند که ایشان با خرد تمام باشند در پیش خویش و با خرد تمام که دارند با رأفت وحلم باشند نیز دستور دهد ایشان را تابی حشمت چونکه خداوند درخشم شود.

بافراط شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را فرو نشانند. وچون نیکوئی فرمایدآن چیزرا درچشم وی بیارایند تازیادت فرماید چنان دانیم که چون‌براین جمله باشد این‌کار بصلاح بازآید.

نصربن احمد را این اشاره بسیارخوش آمد. و گفت ایشان را بپسندید. و احماد کرد برآن چه گفتند و گفت من چیزی دیگر براین پیوندم.

تاکارتمام شود وبه‌مغلظ سوگند خورم که هرچه من درخشم فرمان دهم تا سه روزآن را امضاء نکنند تا در این مدت آتش خشم من سردشودوشفیعانرا سخن بجایگاه افتد وآنگاه نظر کنم برآن و پرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چوبی چند زنند که کم ازصد باشد واگر بناحق گرفته باشم باطل کنم.

آن عقوبت را وبرداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند برداشتن را و دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد.
چنانکه قضات حکم کنند برانند.

بلعمی گفت وبوطیب که هیچ نماند و از اینکار بصلاح بازآمد.

آنگاه فرمود باز گردید وطلب کنیددرمملکت خردمندمردمان را وچندان عده که یافته‌آید بدرگاه فرستید. تاآنچه فرمودنیست بفرمائیم.

این دو محتشم بازگشتنندسخت شادکام کـه بلائی بزرگترایشان را بود.

و نقص کردن جمله خردمندان مملکت را وازهفتاد و اند تن را به بخاراآوردند که اسمی و رسمی وخاندانی داشتند ونصراحمد راآگاه کردند.

فرمود که‌این هفتاد واند تن‌را که اختیار کرده‌آمد یکسال‌ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند ازایشان بخردتررا اختیار کرده‌آید و همچنین کردند.

تـا ازمیان‌آن قوم سه‌پیربیرون‌آوردند خردمندتر. و ایشان را نزد نصراحمد آوردند. ونصریکهفته ایشان را میآزمود. و چون یگانه یافت راز خود با ایشان بگفت وسوگند سخت گران نسخت کرد بخط خویش و بزبان براند. وایشان‌را دستوری دادبشفاعت کردن در هربـابی سخن‌فراختر بـگفتن و یـکسال‌چون براین برآمد نصراحمداحنف قیس(۱) دیگرشده بود.

۱ـ احنف بن قیس اسمش صخر است و کنیتش ابو بحر از طایفه بنی تمیم است.

آیتی بود در حلم و برد باری و خویشتن داری و شجاعت و رجاحت عقل و درکتب سیروآداب از ملکهٔ جمیلهٔ حلم او حکایـاتی نوشته‌اند.

بقیه درصفحه بعد

درحلم‌چنانکه بدومثل زدندی واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دور شده‌بود.

این فصل‌نیز بپایان‌آمد. وچنان دانم که خردمندان هرچند سخن‌دراز کشیدم بپسندند که‌هیچ نبشته‌نیست که‌آن‌به‌یکبارخواندن نیرزد وپس ازاین عصرمردمان دیگرعصرها بآن رجوع کنند وبدانند.»

بقیه ازصفحه قبل

بس بعجب‌وی را در فواتح اسلام فتوحاتی است سره‌و خدماتی نادره. چون فتح طبس وهرات ومروشاهیجان ونیشابور و بعضی حدود طخارستان ویزد گرد از خوف اوالتجاءبخاقان برد. ودرآن روزگار که یاغیان حجاز وطاغیان شام باقوای پسرصخرو اضلال عمرو با حضرت ولایتمآب ستیزیدند ریاست تمیم بصره از جانب حضرت با وی بود

«نقل ازحواشی بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری.»

ابو محمد نوح بن نصر

پس از امیر سعید امیر حمید ابو محمدنوح بن نصر در ماه شعبان سال ۳۳۱ بجای او بپادشاهی رسید. ومدت سلطنت وی دوازده سال و سه ماه بود. نوح بن نصر بمحض آن که بسلطنت رسید شغل وزارت خویش را بابوالفضل محمدبن احمد الحاکم که بعدها معروف بحاکم جلیل شده است مفوض داشت . این وزیر بسیار لایق وکاردان بود .

گردیزی راجع باودر زین‌الاخبارچنین میگوید:« وبیستگانی‌حشم‌بردست او کردوابوالفضل محمدرسمهای‌نیکونهاد ».

ابوالعباس احمدبن حمویه پسرحمویه‌بن علی یکی از امراء دربار نصر بن احمد با امیر حمید میانه‌ای نداشت و از خشم و غضب وی میترسید. علت این وحشت آن بود که امیرسعید در حیات خویش پسر دیگر خود اسمعیل‌بن نصر را بولایت عهدی برقرار کرده بود و احمدبن حمویه هم نیز شغل وزارت‌او راداشت و با روی کار آمدن نوح‌بن نصراز سخط وی بیمناك بود. ازطرف دیگر بزرگان مملکت‌جهت استفاده‌خودبین‌نوح‌بن نصرو اسمعیل بن نصر تولیدعداوت ودشمنی کرده بودند و با آن که اسمعیل قبل از نصر وفات یافت باز نوح که‌تمام این دشمنی‌ها و عداوت‌ها را نتیجهٔ تحریکات احمد بن حمویه میدانست هیچگاه با وی بخوبی رفتار نکرد و کینهٔ او را در دل گرفت و امیر سعید در دوران سلطنت خویش آتیهٔ وخیم احمد را پیش‌بینی کرده بود و پیوسته میگفت که اگر مرا حادثه‌ای رسد و بمیرم نوح با تودوستی و نیکوئی نخواهد کرد بهمین

۲- ص ۳۲

مناسبت چون نوح بجای پدر نشست.

احمد بن حمویه از ترس آنکه مبادا امیر حمید بخیال اذیت او برآید بمرو رفت ودر اختفاء بسر میبرد.

امیر نوح که از محل اختفاء احمدبن‌حمویه اطلاع حاصل کرد در سال ۳۳۲ بطرف مرو رفت و احمد که از این موضوع بهیچوجه اطلاع نداشت روزی بغتته از خانه‌ای که در آن جا مخفی شده بود بیرون آمد.

کسان امیر وی را دستگیر کردند و بخدمت نوح آوردند. چون احمد مردی کافی ولایق بود امیر دربارهٔ او با کمال مهربانی و الفت رفتار کرد ووی را جزءخاصان ومقربان خویش درآورد.

امیرحمید پس از یك سال اقامت در مرو درماه‌رجب سال ۳۳۳ بطرف نیشابور حرکت کرد و مدت ۵۰ روز در آن جا ماند در ایام اقامت او در نیشابور هر روز جمعی از رعایا بخدمت او میامدند و از ظلم و ستم ابو علی احمد چغانی و بد خوئی ودراز دستی امراء وی شکایت میکردند.

پادشاه سامانی زرای آن که عدم رضایت و دلتنگی اهالی باعث شورش و اغشاش نشود ابو علی احمد را از حکومت نیشابور عزل. و ابراهیم بن ابو عمران سیجور (۱) را بجای‌او بدان مقام بر گزید. و چون‌کار نیشابور سروسامان یافت به‌بخارا مراجعت کرد.

مستکفی‌درسال ۳۳٤ بخلافت‌رسیدو اهالی مرو بخصوص لشکریان بمحض شنیدن‌این‌خبر بنای‌شورش‌وطغیان‌بر‌ضدنوح گذاشتند.

---

۱ ـ شرح احوال چغانیان‌وآل‌سیمجور بتفصیل در کتاب‌دیالمه وغزنویان تالیف‌نگارنده آمده‌اسحت

وامیرنوح برای رفع این غائله بمرو رفت. حاکم مرو در نظر امیر طوری نمایاند که قضیه شورش اهالی و لشکریان بتحریك و اغوای احمدبن حمویه است وتاحدی از او بدگوئی کرد که نوح بن نصر براحمدبن حمویه بدگمان وغضبناك شد وفرمان داد او را زیرچوب بقتل برسانند. (سنهٔ ۳۳۵).

دوماه بعد ازقتل احمد بن حمویه سپاهیان امیرنوح بتحریك ابوعلی که دل آنان را بدست آورده بود.

از محمد بن لحاکم وزیر در خدمت نوح‌بن نصر شکایت کردند و گفتند وظیفه ما را نمی دهد و با مردم بخوبی رفتار نمیکند. اگر امیر او را از این شغل برندارد وکسی دیگر را بجای او منصوب نکندما دیگر خدمت او را نخواهیم کرد.

امیر نیز برای جلوگیری‌از اغتشاش فرمان داد وزیر را از خانه بیرون وبقصر سلطنتی آورندبعدازآنکه وزیربخدمت وی رسیدآناً در همانجا حکم قتل او را داد.

ابوعلی چغانی که خیال امارت در سرداشت باتفاق ابراهیم عم امیرحمید و جمع زیادی از سپاهیان جهت فتح نیشابور حرکت کرد. ابراهیم بن ابوعمران سیمجور که والی آن ناحیت بود چون در خود تاب مقاومت با ابوعلی را نمیدید بدون آنکه بجنك مبادرت کند بامنصوربن قراتکین و تمام لشکریان خویش بخدمت نوح در مرو پناه برد. وابوعلی نیزبدون هیچگونه مقاومت‌نیشابوررا‌تحت سلطه خویش درآورد. ودرربیع الاول سال۳۳۵ ازآنجا خارج شدوبجانب سرخس رهسپار گردیدوپس ازچندی‌اقامت درآنجابقصد فتح‌مروبدانصوب روانه شد وچون بمحل ایغان یکی از دهات نزدیك مرو رسید.

مقربان و کسان امیر حمید مکاتیبی چند بوی نوشتند و او را بشورش و طغیان بر ضد امیر تهییج کردند وازمساعدت و کمك خویش درموقع احتیاج او را اطمینان دادند.

ابوعلی که باوصول این نوشته پشت گرمی یافته بود بطرف مرو رفت و در یك فرسنگی آنشهر درمحلی بنام ده سنگ اردو زد.

نوح که از آمدن ابوعلی آگاهی یافت چون خود را قادر بجنگ باوی نمیدید ازمرو دست برداشت و ببخارا رفت.

ابوعلی پس ازورود بمرو خطبه بنام ابراهیم بن احمد عم امیر حمید خواند وازآنجا عازم بخارا شد. ونوح بخارا را ترك گفت و بسمرقند رفت وابوعلی بخارا را تحت نفوذ خویش درآورد. ومدتی در آنجا ماند.

اما امراء وبزرگان آنشهر درصدد بر آمدند وی را باجمیع مقربان ونزدیکانش دستگیر کنند.

چون ابوعلی ازاین دسیسه آگاهی یافت باجمیع همراهان خویش ازشهر خارج شد وفرمان داد آنجا را بآتش بسوزانند

امراء بخارا که ازاین شورش وغوغا نتیجه‌ای نبردند جمعی را پیش ابوعلی فرستادند واظهار اطاعت وبندگی کردند. وابوعلی نیز همراهان خود راازسوزاندن شهر مانع شد. اما میدانست که دل مردم بخارا بااو خوب نیست ودیگر نمیتواند آنجا بماند. پس حکومت آنجا را بابوجعفر داد ونزدیکان ومقربین خویش را بمشاغل عمده گماشت ودر ظاهر انتشار داد عزم رفتن بسمرقند دارد. اما بجای سمرقند به‌نخشب رفت وازآنجا سران سپاه و عدهٔ زیادی از لشکریان خویش را مرخص کرد وخود راه چغانیان درپیش گرفت.

بعدازعزیمت ابوعلی ازبخارا چون ابراهیم عم پادشاه دید که ابوعلی

بچغانیان رفت ودیگر کسی که‌ویرادرامرسلطنت مساعدت کند وجود ندارد کسی را بخدمت امیر فرستاد وازاو امان خواست.

امیر نیز در ماه رمضان ۳۳۵ پس از قبول پوزش ومعذرت ابراهیم به بخارا مراجعت کرد.

امیرسامانی درهمین سال سپهسالاری کل عساکر خراسان‌را بمنصوربن قراتکین داد. منصور نیز ازبخارا جهت ضبط حکومت خویش بمرو آمد.

احمدبن‌محمدبن علی‌القزوینی که داعیهٔ امارت برسرداشت‌ویکی‌ازمتنفذین مروبودچون دید ازعهده جنك بامنصور برنمیآید ناچار بخدمت منصور درآمد و ومنصور پس‌ازقلیل مدتی اقامت درمرو به‌نیشابور رفت.

درتمام این مدت ابوعلی درچغانیان بسر میبرد. دراینموقع یکی‌ازکسان ابوعلی بوی خبرداد که امیرحمید مشغول تهیهٔ لشکری عظیم است. وقصد چغانیان دارد.

ابوعلی نیز جانب حزم‌واحتیاطرا رعایت کرد وباهمراهان‌خویش‌ببلخ‌آمد. وبعد ازچندی اقامت‌درآنجا جمعی کثیر ازلشکریان‌جهت جنك‌باامیرحمیدبطرف بخارا حرکت کرد.

ابراهیم بدون آنکه ازقصد ابوعلی اطلاع داشته باشد ازبخارا خارج شد و بطرف چغانیان شتافت. عاقبت درماه جمادی الاول سال۳۳۵ درناحیهٔ خرتنگ‌بین فریقین‌جنگ در گرفت‌وباآنکه‌طرفین‌شجاعت‌فراوان‌ابرازداشتندنتیجه‌ای عاید هیچیك ازطرفین نشد.

امیر باهمراهان خاص‌خود ببخارا مراجعت کرد ولی جمعی ازسرداران نامی خویش ازآنجمله ابوالحارث‌بن ابوالقاسم و ابوعلی بن اسحق را درآنجا

برای ادامهٔ جنگ وتعقیب ابوعلی باقی گذاشت وبالاخره فتح نصیب سرداران امیر حمید شد. وابوعلی شکست سختی خورد وجمع زیادی از کسان او ازقبیل اسمعیل بن ابوالحسن ودیگران اسیر شدندوابواسحق زرکانی که باعده زیادی از دیلمیان بمساعدت ابوعلی چغانی برخاسته بود زینهار خواست وباکلیه همراهان خویش بسپاهیان امیرحمید پیوست. وحاجب ابوعلی بنام باب حور درمعر که بقتل رسید. وخود ابوعلی باعده‌ای از کسان خویش بطرف چغانیان فرار کرد. اما سپاهیان امیر حمید دست ازتعقیب وی برنداشتند وجمع کثیری ازلشکریان اورا یااسیر کردند ویا کشتند ودرحوالی سمرقند یکی ازسران سپاه وی علی بن احمد بن عبدالله را گرفتند. واحمدبن الحسین العتبی معروف را درنزدیکی نخشب اسیر وبراشتری سوار کردند. ودرهنگام روز ببخارا آوردند وامیرحمید فرمان داد تا هر یك از اسراء را صدتازیانه زنند. وبحبس اندازند.

درزندان بااین اسراء چنان بسختی رفتارشد که یکی از بزرگان ایشان ابوالعباس محمدبن احمد بعدازقلیل مدتی مرد. احمدبن الحسین العتبی پس از آنکه عمری را درحبس گذراند عاقبت خلاص یافت.

ابوعلی دست ازطغیان وشورش برنداشت وبرای جنك باسامانیان از امیر ختلان طلب مساعدت و کمك کرد.

بااین ترتیب که خود با لشکری عظیم از چغانیان بجانب ترمذ روانه شد وبدون آنکه درآن ناحیه توقف کند ازرود جیحون گذشت ووارد بلخ شدوازآنجا بجانب گوز گانان(جوزجانان) شتافت. تاآنکه درسمنگان بامیرختلان[1] که باعده

1ـ ما دراینجا عین تتبعات مرحوم علامهٔ قزوینی‌را ازصفحات ۱۶۶ و۱۶۷

بقیه‌درصفحه بعد

فراوانی ازسپاهیان بکمك او آمده بود پیوست.

این دولشکر پس ازاجتماع بایکدیگر بطرف طخارستان(۱) پیش رفتند. درهمین ناحیت بابوعلی خبر رسید که لشکریان بخارا بچغانیان رفته ودر آهنین سرای آن راازجای بر کنده‌اند.وخانمان او رابکلی ازبین برده‌اند.

ابوعلی بمحض اطلاع بر این پیش آمد از جیحون گذشت ولشکریان خویش را دراطراف پراکنده ساخت تاجلو سپاهیان بخارا رابگیرند بااین اقدام کاربر لشکریان امیر تنك شد وبدون آذوقه وعلف ماندند.

عاقبت تلاقی فریقین دردهی بنام کمکانان در دو فرسخی چغانیان صورت گرفت وبین آنان جنگ عظیمی واقع شد وابوعلی شکست سختی خورد (۳۳۶) وبناحیهٔ شومان که در۱۲ فرسنگی چغانیان واقع است هزیمت جست ولشکر بخارا وارد شهرجغانیان شد وآنجا را بباد نهب وغارت داد وقصورابوعلی را کاملا باخاك

حواشی چهار مقاله نقل میکنیم :

«ختلان نام ولایتی است درماوراءالنهر نزدیك بدخشان ومابین آن وچغانیان سی فرسنگ است. واسبان خوب از آنجا خیزد و نسبت بدان ختلی وعرب این ولایت را ختل گوید. بضم خاء وفتح تاء مشدده وبعضی توهم کرده‌اند که ختلان و ختل دو موضع مختلف است وآن توهم باطل است وهردونام یك موضع بیش نیست.

نظامی گوید:

سکندر بر آن خنك ختلی نشست   که چون کوه بنشست وچون برق جست

ازرقی گوید:

بیرون فکنده نیزه خطی زروی دست   و ندر کشیده کره ختلی بزیر ران

خاقانی گوید :

بقیه درصفحه بعد

***

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

چوبرخنك ختلی‌خرامدبمیدان   امیرآخرش میر ختلان نماید

وازاین ابیات معلوم میشود که همان موضع کـه اسبان خوب از آنجـا خیزد و شعراء عرب آن‌را ختل خوانده‌اند شعراء فارسی آنرا ختلان‌مینامیدند. روحی ولوالجی گوید :

گه بولو اجم ولایت‌خویش   گه بوخش وبکیج وختلانم

وازاین بیت استفاده میشود کـه وخش و کیج وختـلان سه ولایت مجاور یکدیگر است وعین این فقره‌را اصطخری درباب ختل گوید :

«اول کورة علی جیحون من وراء النهر الختل والوخش و هما کورتان غیر انهما مجموعتان فی عمل‌واحد.»

پس ختل وختلان بلاتردید یك موضع‌است ودلیل دیگر آنکه جغرافیین عرب چون ابن خرداذ به‌واصطخری وابن حوقل ومقـدسی درضمن تعداد بلاد ماوراءِالنهر یك ولایت باسم ختل بیش نشمرده‌اند واگرولایتی دیگرهـم باسم ختلان درماوراءِالنهر میبود هرآینه البته بایستی آنرا نیز ذکر کنند وازطرف دیگر در کتب اشعارفارسی درماوراءِالنهر یك‌ولایت باسم ختلان بیش مـذکور نیست واصلا نام ختل بـرده نشده است . وعـلاوه براینها ابن خـرداذبه‌گوید : «ص۲۴۰ « ویقال الملك ختل ختلان شاه ویقال شیرختلان »

پس واضح شد که ختل وختلان‌یك‌ولایت‌بیش نیست واختلاف‌فقط درتسمیه عرب وعجم است .)

۲ـ طخارستان درشمال غور وپایتخت آن بامیان است .

یکسان کرد.

درهمین موقع کمکی ازطرف امیر چاج جعفر شماینقوا قوائی بکمك ابوعلی رسید. ازطرف دیگر احمدبن جعفر امیرختلان جمع کثیری ازلشکریان خود را بسرداری یکی از معاریف امراء خویش بنام بچکم مأمور جلوگیری سپاهیان امیر حمید کرد.

دستهٔ اخیر راه مراجعت سپاهیان سامانی رامسدود کرد ومانع ازآن شد که اخبار بخارا بانها برسد وناچار مصالحه‌ای بین فریفتن صورت گرفت وقرار شد ابوالمظفر عبدالله‌بن احمد پسر ابوعلی چغانی بعنوان گروکان ورهینهٔ صلح ببخارابرود. این صلح درماه‌جمادی الاخری سال ۳۳۷ منعقد گردید.

وقتیکه ابوالمظفر عبدالله چغانی ببخارا واردشد امیرحمیدفرمان‌دادتاشهر را آئین بستند واو رامکرم ومعزز داشت وخلعت بخشید ووی‌راجزءمقربان‌درگاه خویش درآورد.

درزمان امارت امیر حمیدشخصی درولایت باش زاره یکی ازنواحی چغانیان بنام مهدی ادعای پیغمبری کرد. ودرسال ۳۲۲ جمع کثیری بدو گرویدند. این مهدی بسیار محتال وصاحب معجزات ونیرنگهای عدیده بود منجمله دست خود رادر حوضی پراز آب میکرد ومشت اوپراز دینارمیشد واز سفرهٔ او جمع کثیری غذا می‌خورد وهیچ نقصان نمی‌پذیرفت. وازآب جام اوقومی سیراب‌میشد وهیچگاه جام تهی نمیگردید وکسانیکه جزء مقربین اوبودند هرروز هریك از آنان یك خرما میخورد واورا کفایت میکرد. چون‌خبراین معجزات باطراف پراکنده شد عده‌ای ازجهال دوراوجمع‌شدند.

یکی ازکسان ابوعلی‌چغانی ازبخارا نامه‌ای بابوعلی نوشت واورا از قضیه

آ گاهی داد .

ابوعلی کسی رابنام اباطلحه جعفربن مروان‌شاه‌باعده‌ای‌ازلشکریان‌جهت رفع‌این‌غائله روانه کرد .

دراینموقـع مهدی درورد‌ی (شاید وردك مطابق گفته مقدسی صفحه۲٦٤) بود . چون خبررسیدن لشکریان ابوعلی بوی رسید در کوه پنهان شد ومـدتی مقاومت کرد وعاقبت بجنك لشکریان ابوعلی افتاد وسر اورا بریدندوبچغانیان فرستادنـد .

دراینموقع ابوعلی درشومـان بود وفرمـان داد آن سررا بکسانیکه بدو گرویده‌بودند نشان دهند وبعدبه بخارا نـزد ابوالمظفر عبدالله‌بن احمد فرستاد این ابوالمظفر روزی درموقع سواری‌ازاسب بزمین افتاد وسرش بسنگی اصابت کرد ومرد . وامیر حمید امر داد تابوت اورا بچغانیان بفرستند ویکی از مقربین خود را بنام بضرشرابدار نزد ابوعلی جهت تسلیت فرستاد.

دوماه بعداز مرگ‌ابوالمظفر منصوربن قراتکین درنیشابور مردوامیرحمید سپهسالاری کل‌عساکر خود را یابوعلی چغانی مفوض داشت وفرمان حکومت را نزد او فرستادوعلاوه برخراسان ماوراءالنهررانیز تحت نفوذ اوقراردادوحکومت چغانیان وترمذرابه‌پسر اوابومنصورنصربن احمدسپرد .

ابوعلی درسال ۳٤۰ بـه نیشابور آمد . ودرسال ۳٤۱ شروع بـانتظام امور لشکری و کشوری خراسان ودرسال ۳٤۲ بطرف ری حر کت کرد وحسن‌بن‌بویه را درحصار آوردوشمگیربن‌زیار عداه‌ی ازلشکریان خویش رابکمك حسن‌بن‌بویه فرستد وچون دراینموقع قحطی سختی درآن نواحی بروز کـرده بود حسن بویه خود را ناچار بمصالحه دید وصلحی بین فریقین برقرار شد باین ترتیب کـه‌حسن

بن بویه سالی دویست‌هزار دینار ازعواید ولایت ری بابوعلی بدهد وعباس‌بن‌داود راکه یکی ازامراءوی بودبعنوان گروگان بخدمت‌اوفرستدبشرط آنکه‌دیگرابو علی‌متعرض‌اونشودوازآنجامراجعت کنند .

چون ابوعلی به نیشابوو بر گشت دشمنان وی اورا بدوستی باحسن‌بن‌بویه متهم کردند وابوعلی کسانی بخدمت امیر فرستاد که شاید آن غضب از دل او بیرون‌شود . اماقبل‌ازرسیدن‌فرستادگان‌مزبورامیرحمیدبسختی‌بیمارشدودر گذشت (ربیع‌الاول۳۴۳).

الرشید ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح

نوح بن نصر چهار پسرداشت . عبدالملک . احمد . منصور وعبد العزیز ارشد آنها عبدالملک بود که درماه ربیع الاخرسال ۳۴۳ بامارت منصوب گردید وشغل وزارت خویش را به منصوربن محمدبن العزیر (یاعزیز) وسپهساری کل عساکر خراسان را بابوسعید بکربن‌ملک‌سپرد .

ابوسعبد در شعبان ۳۴۳ به نیشابور آمده با مردم بخوبی و مهربانی رفتار کرد وبنای عدل وداد گذارد، اما چندی نگذشته که بوی خبر رسید مطیع بالله خلیفهٔ عباسی مقام وی را بابوعلی چغانی واگذار کرده است . بهمین واسطه در ترس ووحشت افتاد واز نیشابور خارج شد وبناحیه آزاد وار که یکی از قراء نیشابور رفت و درآن محل مجمعی ازسران سپاه خویش تشکیل داد و

در موضوع جنگ باابوعلی چغانی باایشان گفتگو کرد اما امراء لشکرپس از مشاوره گفتند که سپاه از حیث مهمات درزحمت است. وعلیق و آذوقهٔ کافی ندارد وجنگ باابوعلی بضرر وی‌تمام‌میشود.

بکربن ملک چون کار را بدین‌منوال دید نامه‌ای بخدمت عبدالملک بن نوح فرستاد وقضایا را باو گوشزد ودرخواست مال و کمك کرد. امیر رشید مرتکب خبط بزرگی شد ونامهٔ بکربن ملک سپهسالار خویش را بدون جواب گذاشت وفرستادهٔ بکربن ملک هم‌چون ماندن دردربار امیر را بی‌فایده دیدبدون نتیجه مراجعت کرد.

لشکریان خراسان که براثر بی‌فکری ولاابالیگری امیر رشید متنفر و منزجر شده بودند دست به طغیان وشورش برضد اوزدند. دراین میان حسن بن بویه نیز از هرج ومرج خراسان استفاده کرد وابوالفتح بن عمید راباجمعی از سپاهیان باصفهان جهت جنگ باپسر ماکان گسیل داشت وابوالفتح دراین‌جنك وی راشکست سختی داد واسیرش کرد (ربیع‌الاول ۳۴۴).

بعد از این واقعه حسن‌بن‌بویه درصدد حرکت بطرف گرگان برآمد و حتی حسن بن فیروزان یکی ازسران لشکر اوتاجاجرم بین شاهرود و سبزوار پیش رفت. چون این خبر به‌عبدالملك‌بن نوح رسید ازهرطرف لشکریانی گرد آورد وبمساعدت‌تبکربن ملك بقصبهٔ آزادوار فرستاد. اما ابوعلی چغانی وحسن بن بویه درمقابل سپاهیان امیر رشید مقاومت شدید ازخود نشان دادند. بااین حال براثر کثرت عدهٔ سپاهیان خراسان بالاخره فتح نصیب امیر رشید گردید. وحسن بن بویه وابوعلی احمد چغانی بطبرستان رفتند. پس از این فتح ابوسعید بکربن ملك ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور راخواست وشحنگی نیشابور

ابوعلی وحسن بویه که از مجادلهٔ باسامانیان نتیجه‌ای نبردند ازابوسعید
بکربن ملك درخواست صلح کردند وطبق معاهده‌ای که بین طرفین منعقد گردید
قرارشد حسن بن بویه ازولایات ری وجبل سالانه مبلغ دویست هزاردینار بانضمام
هدایای دیگر بخدمت امیر رشید بفرستد.ومزاحم وشمگیر نشود.

بر اثر این صلح دشمنی و عداوت ازمیان برخاست وامور خراسان انتظام
گرفت اما مطیع ازاین قضیه بسیار خشمگین‌شد ونامه‌ای‌به حسن بن بویه نوشت
ودرخصوص این‌صلح‌اظهارشکایت‌وعدم‌رضایت کرد.

ابوعلی‌چغانی‌بعلت مرضی‌شدیددرماه‌رجب ۳۴۴فوت‌شد وجسداورا بچغانیان
فرستادند.

بکربن ملك پس ازآنکه خیال وی از جهت حسن‌بن‌بویه وابوعلی‌چغانی
آسوده گشت بنای ظلم و ستم با مردم راگذاشت وبا لشکریان‌بخوبی رفتارنکرد
ووظیفه آنان را نداد بهمین واسطه سپاهیان کینهٔ اورا دردل گرفتند و ازوی در
خدمت امیرشکایت کردند.

عبدالملك هم بر اثر این شکایتها سپهسالار خود را ببخارا خواست.
و او نیز در ماه رمضان ۳۴۵ باتفاق چند نفر از سران لشکر خویش بدان
ناحیت حرکت کرد.

اما چون امیر مطلع شده بود که بکربن ملك با عده‌ای ازامراء خویش
خیال آمدن ببخارا دارد امر داد که از فرغانه همراهان وی باز گردند وخودتنها
بخدمت بیاید.

بکربن ملك هم بناچار قبول کرد. وتنها ببخاراآمدوموقعیکه دردربار
میخواست رسم خدمت بجا آورد طوری قرار گرفت که قتکین خزانه دار در

سمت چپ و البتکین حاجب درطرف راست اوواقع شدندو وقتیکه خواست بنشیند البتکین بعتة وی رابر زمین زد وبقتلش رساند.

چندی از این واقعه نگذشت که امیر رشید ابو منصوربن محمد العزیز را نیز از وزارت خلع کرد و ابوجعفر بن محمد الحسین عتبی را بجای اوبدین شغل گماشت و درسال ۳۴۷ فرمان سپهسالاری کل عساکر خراسان راتوسط البتکین حاجب برای ابو الحسن سیمجور فرستاد.

ابو جعفر عتبی بمحض آنکه بوزارت رسید در تنظیم امور خزاین سعی بلیغ کرد و بهمین واسطه برعدهٔ دشمنان خودافزود واو را در خدمت امیر تهمت زدند و درحقش سعایت کردند و امیررشید براثر شکایات متوالی که ازدشمنان او میرسید ناچار بعزل ابو جعفر عتبی پرداخت و ابو منصور بن‌اسحق را بدین منصب تعالی داد .(۳۴۸).

ابو الحسن سیمجور در مدت‌امارت خود درنیشابور با اهالی ظلم وستم زیاد کرد وآنان نیزازوی بخدمت امیرشکایت کردند. وامیر اورا در ماه جمادی الاخری۳۴۹ معزول کرد و سپهسالاری سپاهیان خراسان را بابو منصور محمدبن عبد الرزاق داد.

ابو منصور مردی‌لایق و باکفایت بودوبر متصرفات سامانیان افزود و با مردم بعدل و دادر فتار کرد.

گردیزی در زین‌الاخبار درحق اومیگوید: «و چون آن‌عهد بنزدیك ابو منصوربن عبدالرزاق رسید ولایت مادون‌النهر نیکوضبط کردورسمهای نیکونهاد و بمظالم بنشست وحکم‌میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد و ابو منصور مردی پاکیزه بو د رسمدان و نیکوعشرت واندراو فعلهای

نیکو فراوان بود »

البتکین چون نسبت بابو نصریوسف بن اسحاق وزیر امیر حسادت‌بسیار میورزید بنای بدگویی و سعایت درحق وی گذاشت وعاقبت پادشاه سامانی را وادار بخلع او کرد .

امیر رشید پس از ابومنصور منصب وزارت را بابو علی‌محمدبن محمدبلعمی مفوض داشت .

البتکین هر وقت که بخدمت امیر میرسید باکبر و نخوت بسیار رفتار میکرد وبهمین مناسبت‌امیر میخواست. اورا از خوددور کند . و عاقبت حکومت بلخ را باو داد .

اما البتکین قبول این شغل نکرد . و امیر رشید هم ناگزیر سپهسالاری خراسان را بوی سپرد .

البتکین در ذی الحجهٔ ۳۴۹ وارد نیشابور شد و پس از ضبط حکومت خراسان شغل وزارت و کتابت خویش را به ابو عبدالله محمد بن احمد الشیلی داد .

میان البتکین و ابوعلی بلعمی مبانی و داد و دوستی مشید بود . گردیزی در زین الاخبار ۱در این مورد میگوید :

«میان البتکین و ابو علی عهد بود که هردو نائب یکدیگر باشند وبلعمی هیچ کار بی علم ومشورت البتکین نکردی .»

البتکین در مدت امارت خود در خراسان هدایای فراوان و اسبهای اصیل

۱ـ ص (۴۱ ـ ۴۲)

بخدمت امیر میفرستاد . عبد الملك میل مفرطی بسواری و چوگان بازی داشت میگویند روزی‌مقداری شراب‌نوشید و برای امتحان بریکایك اسبانی که البتکین فرستاده بود سوار شد . واتفاقاً از یکی از این اسبها برزمین افتاد و وفات یافت و بعد از مرك باو لقب رشید دادند این واقعه درماه شوال ۳۵۰ اتفاق افتاد .

امیر رشید شعردوست وشاعرپرور بود وشعراء درمدح‌اواشعارنغزسروده‌اند از جملهٔ این شعراء ابو عبدالله محمد بن الحسن الهروی‌البلخی‌است . که درحق او قصائد فراوان ساخت . عوفی در لباب الالباب(۲)دوبیت‌یکی از قصائد او را که در مدح امیر رشید سروده است ذکر می کند .

ای‌آنکه مرعدرا صبری‌وحنظلی　　وی‌آنکه مرولی‌را شهدی وشکری

آنجا که پیش بینی باید موفقی　　وآنجاکه پیشدستی باید مظفری

امیرسدید ابوصالح منصوربن نوح

بعد از مرك رشید ابوعلی بلعمی وزیراونامه‌ای به البتکین نوشت ورای‌وی را در خصوص انتخاب جانشین رشید سئوال کرد .

البتکین‌نیزدرجواب نوشت بهترآنست یکی از فرزندان‌رشیدباین‌رامقام‌بر گزینند اما بعد از این جواب نامهٔ دیگری از ابو علی بلعمی بدو رسید که بزرگان و امراء دولت منصوربن نوح برادر رشید رابدین مقام سزاوارترمیدانند .

چون البتکین از مضمون مکتوب ثانی‌آگاهی یافت کار را دشواردید و

---

۲ - ص ۴۳

دانست رأی او مخالف با میل بزرگان مملکت بوده است ومخالفت با میل امراء

باعث کینه و عداوت آنان بوی میشود .

را بدوسپرد .

بنابراین ازعدم‌دقت وبی‌احتیاطی خوددربیم وهراس افتادومتوجه این‌نکته

نیز گردید که بلعمی وزیر هم مسلماً در شمار دشمنان و مخالفان وی منسلك

میگردد. و همین امر موجبات تزلزل مقام‌اورا فراهم میآورد.

پس‌برای نگاهداری‌وحفظ‌منصب خویش کسی‌رانزدابومنصوربن عبدالرزاق

سپهسالار خراسان فرستاد وازوی تقاضا کرد یکی‌از فرزندان رشیدرا نامزد

سلطنت کند .

اما پیش بینی البتکین منتج به نتیجه نشد و وقتی رسول البتکین نزد

ابومنصوربن عبدالرزاق رسید که بلعمی ازبخارا دستورجلو گیری عبورالبتکین

راازرود جیحون‌بوی داده‌بود .

بلعمی درنامهٔ خود بابومنصور گوشزد کرده بود که در انجام این‌امر از

جنك با البتکین نیز خودداری نکنند وباهزاران وعدووعید وی‌رادرپیشرفت در

اینکار تطمیع کرده وسپهسالاری عساکرنیشابوررا بدومحول‌داشت.

ابومنصوربن عبدالرزاق نیز طبق گفتهٔ بلعمی رفتار و در ذی‌القعدهٔ ۳۵۰

باجمع کثیری ازسپاهیان بجانب نیشابور جهت جلو گیری از پیشرفت البتکین

حرکت کرد:

البتکین بمحض آگاهی از این امر نیشابور را تخلیه کرده و ابومنصور

بدانجا واردشد ومال‌فراوان بدست‌آورد وپس‌ازقلیل‌مدتی اقامت درآن‌شهر اطلاع

یافت‌که البتکین بکنار رودجیحون رسیده است.

ابوعلی بلعمی نیز ازطرف دیگر دست‌بحیله وتدبیر زدوامراء و بزرگان مملکت‌را وادار کرد بسران لشکر البتکین نامه‌هائی نوشتند و گفتندالبتکین غاصب است ونبایدازوی اطاعت کرد.

این‌سیاست نتیجهٔ خودرا بخشید وروسای لشکر یکی بعداز دیگری سر ازفرمان البتکین پیچید وبسپاهیان ابومنصور ملحق شد.

البتکین چون کاررا بدین‌منوال دید لشکر گاه خودرا آتش زد وبغلامان خاصهٔ خویش گفت:

میبینید که مااز هرطرف دچار دشمنان خود وشمشیر آنان‌شده‌ایم.

ازعقب سپاهیان ابومنصور بقصد کین ماميآیند وازبخاراامارا بزندان وتیغ تهدید میکنند. پس‌بهتر آنست بطرف‌بلخ‌رویم.

البتکین عاقبت باعدهٔ قلیلی‌از غلامان خودبه‌بلخ وازآنجا بکنار رود خلم (یکی‌از شعب‌جیحون) شتافت.

چون امیرسدید ابوصالح منصوربن‌نوح ازاین خبر اطلاع یافت طبق گفتهٔ نرشخی صاحب تاریخ بخارا یکی‌از سرداران خویش اشعث‌بن‌محمد وبنابآنچه گردیزی درزین‌الاخبار میگوید ببداح‌را بادوازده هزار مردجنگی به‌خلم جهت محاربه باالبتکین روانه کرد.

البتکین باآنکه بیش از هفتصدتن غلام باخود همراه نداشت وعدهٔ خصم چندین برابر همراهان اوبود سپاهیان اشعث‌بن محمد را درهم شکست و آنان بناچار بطرف‌بخارا هزیمت جستند. والبتکین پس‌از این‌فتح به طخارستان رفت وازآنجا بطرف‌غزنین حرکت کرد ومدتی درآن‌ناحیه باقی‌بود.

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده[1] دراین مورد میگوید: «چون منصور را بپادشاهی بنشاندند البتکین ازاو متوهم شد. بتحف وپیغام دل او خوش میکرد امافایده‌ای نبود. تاشش سال پس البتکین را بدرگاه خواند البتکین دانست که خواندن او موجب خیر نیست.

اما روان شد درراه باامراء برسبیل آزمودن درمخالفت منصور سخن گفت امراء تمام موافقت البتکین کردند. وحق نمك رعایت کردند. اوبر ایشان دعا کرد وایشان‌را وداع کرد وبحضرت فرستاد. وباسه‌هزار غلام‌خود سرخود گرفت وعزم غزنین کرد.

امیرمنصور درخراسان جای‌او بابوالحسن سیمجور داد. اورا با ده‌هزار سوار بجنك البتکین فرستاد.

بر دربلخ باا و جنك کردند ومنهزم شدند. البتکین بغزنین رفت صاحب غزنین اورا راه نمیداد.

البتکین غزنین‌را محصور کرد تابعجز بسپردندواو پادشاه غزنین بکشت امیرمنصور سی‌هزار سوار بجنك وی‌فرستاد.

البتکین باشش هزار سوار بر ایشان زد وایشان‌را بکشت. منصور ترك جنك او گرفت.»

از گفتهٔ حمدالله مستوفی چنین برمیآمد که ابوالحسن‌سیمجور باالبتکین جنك کرده است واز طرف دیگر بهیچوجه اسمی از ابومنصور نمیبرد. این امر صحت ندارد. ودر هیچیك از کتب معتبر تاریخ راجع بجنك البتکین و سیمجور

۱ـ ص ۳۸۴

اشاره‌ای دیده نمیشود.

درهرصورت ابومنصوربن عبدالرزاق که ازجنك باالبتکین نتیجه‌ای نبرد ومورد سرزنش امیرسدید قرار گرفت‌ودچارترس ودهشت شد و باجمیع همراهان خویش بطرف‌مروحرکت کرد.

اماامراء وبزرگان شهراورا بخود راه‌ندادند ودروازه‌های شهررا برروی وی‌بستند

ابومنصور چون این‌بدید بجانب یاور دونساراند وسپاهیان اوضمن‌راه‌مردم راببباد قتل‌و غارت دادند وثروت فراوان بچنك آوردند.

ابومنصور ازنسا نامه‌ای بحسن‌بن بویه نوشت و ازوی در خواست مساعدت جهت جنك باامیر سامانی کرد.

امیرسدید درذی‌الحجهٔ سال ۳۵۰ سپهسالاری کل عساکر خراسان را با بوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجور مفوض داشت‌و سیمجورپس‌ازرسیدن‌بدانمقام‌با اهالی بعدل و دادرفتار کرد وسیاست مردم داری ومهربانی‌را پیشهٔ خود ساخت و همواره بااهل فضل‌وهنر دمساز بود.

امیرسدید بوی‌دستور رفع‌فتنهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق راداد وچنانکه‌ذکر شد ابومنصور نیز ازحسن‌بن بویه درخواست کمك کرد.

حسن‌بن بویه خواهش وی‌را پذیرفت وبالشکریانی عظیم تاناحیهٔ خبوشان (قوچان‌حالیه) پیش آمد.

ابوالحسن سیمجورهم باتفاق‌سپاهیان خویش برای‌دفع این‌دوحریف پرزور بخبوشان‌آمد. ودرمقابل آنان اردوزد.

طبق گفتهٔ گردیزی وشمگیر مبلغ‌هزاردینار زربه‌یوحنا طبیب ابومنصوربن

عبدالرزاق داده بود که اورا مسموم کند.

ابومنصور براثراین زهر ازپای درآمد ونتوانست دراین جنك کاری از پیش برد وابوالحسن سیمجور براو غالب آمد وسپاهیان اورا هزیمت داد . و ابومنصور که مرك خودرا نزديك میديد باچندتن ازخاصان خویش پای بفرار گذارد.

گردیزی در زین الاخبار (۱) میگوید :«وابومنصوراندر هزیمت سپاه را گفت من فرود آیم .

گفتند وقت نیست . گفت من راحت خویش اندرآن می بینم . وی را تنها بگذاشتند و برفتند و او فرود آمد در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتکین فرارسید .

غلامی سقلابی (اسلاو) فرازآمد وسر ابومنصورعبدالرزاق برداشت وانگشترین وی بستد وپیش مهترخویش برد.»

بعدازمرك ابومنصور عبدالرزاق کار ابوالحسن سیمیجور بالا گرفت و مدت پنج سال در نیشابور بانتظام امورلشکری و کشوری پرداخت .

امیرسدید با بوالحسن سیمجور فرمان داد که بجنك وشمگیر بری رود . چه بوی خبررسیده بود که وشمگیردرصدد تهیهٔ قوائد برآمده است تا باتفاق دبیر خویش علی دامغانی بمتصرفات سامانیان تجاوز کند .

علی دامغانی نخست با دسته ای ازلشکریان بجلو سیمجورآمد . وقرار برآن بود که خود وشمگیرنیزبا عدهٔ دیگرازعقب بیاید . اما وشمگیر که عشق مفرطی بشکارداشت بین راه توقف میکرد .

روزی ضمن شکار خوکی وی را برزمین انداخت واز هم پاره اش کرد وجسد او را بگرگان بردند (ذیحجهٔ ۳۵۶)

۱ـ ص : ۴۵

با این پیش آمد ابوالحسن سیمجور ازرفتن بری صرفنظر کرد ولی لشکریان او با آنکه محاربه‌ای در کار نبود مطالبهٔ وظیفه خود را کردند. وسیمجور نیز دراین موضوع نامه ای بخدمت منصور بن نوح فرستاد. و در خواست مواجب آنان را کرد.

امیر درجواب بدو نوشت که وظیفهٔ سپاهیان را باید از بیستون بن وشمگیر بگیرد.

چون بیستون ازاین قضیه اطلاع یافت بعنوان آنکه اموال او درطبرستان است وباید ازآنجا وظیفه‌را بلشکریان امیر بپردازد بدانصوب روانه شد. مقصود وی از رفتن بطبرستان آن بود که ازحسن بن بویه درانجام این مهم طلب مساعدت کند. حسن‌بن بویه نیز یکی‌از بزرگان دربارخویش را بنام علی‌بن‌القاسم عارض بآمل فرستاد. تادراین موضوع بابیستون مذاکره کند. مقارن آن احوال خلعت وفرمان حکومت ولایات طبرستان و گرگان وشالوس (چالوس حالیه) بالقب ظهیرالدوله ازطرف مطیع باللهخلیفهٔ عباسی جهت بیستون فرستاده شد.

امیرابوالحسن سیمجور که ازاین قضیه آگاهی‌یافت بدون مبادرت بجنك به نیشابورمراجعت کرد. وبااین‌حرکت اوراتهمت عجزوسستی‌زدند.

بیستون دررجب ۳۶۷ دراسترآباد وفات کرد. بااین‌حال اثرسستی‌وضعف در کارابوالحسن سیمجورظاهروبواسطهٔ عدم‌لیاقت وسوء سیاست او گرگان وشالوس ازتحت نفوذ سامانیان خارج شد.

منصوربن نوح چون‌این بدید یکی‌ازسرداران‌خود اشعث‌بن محمد را به نسا

۱ـ ص۴۵

فرستاد تا پس از انتظام امور آنجا بگرگان رود ونصر بن ملك را مأمور فتح گرگانجه (اور گنج وجرجانه و گرگانجه هر سه اسم یك محل است) کرد .

امیر سامانی پس ازمشاهدهٔ ضعف و بی کفایتی سیمجور در کار طبرستان و گرگان درصدد برانداختن وی برآمد وبرای انجام این مقصود دسائس وتدابیر فراوان بکار برد وچون این خبر بابوالحسن رسید بنای خدعه و حیله گذاشت گردیزی در زین الاخبار میگوید ۱:

«وچون بابوالحسن خبر رسید بحیله مشغول گشت وبه بخارا آمد وازنزدیکان منصور پای مردان (شفیع) ساخت تا آن غیرت (خشم) از دل منصور بیرون کرد و آن مضرت را ازخویشتن دفع کرد .»

بنا بگفتهٔ گردیزی وزارت امیر سدید میان ابوعلی بلعمی وابوجعفر عتبی افتاده بود. ابوعلی بلعمی درجمادی الاخری ۳۶۳ وفات کرد وپس از مرگ وی ابوالحسن سیمجور از ابوجعفر عتبی علاوه بر منصب سپهسالاری حکومت ولایت مرو را نیز گرفت .

درهمین موقع یکی ازسرداران لشکر هرات بنام ابوعلی محمدبن العباس تولکی بنای طغیان برضد سامانیان گذاشت وحصار تولك (یکی ازقراءِ هرات) رابنا کرد و جمعی را بدورخود گرد آورد .

ابوالحسن سیمجور بعدازاطلاع براین قضیه جمعی ازسپاهیان خویش رابسرداری یکی ازامراءِ خود بنام ابوجعفر زبادی بحرب تولکی فرستاد.

اوحصار تولك را محاصره کرد وتولکی ازطول محاصره مستأصل شد وبالاخره

۱ـ ص ٤٦

بزینهار در آمد .

ابوجعفر زبادی پس از آنکه تولکی امان خواست وی را دستگیر کرد وهمراه خود به‌نیشابور آورد سپس بطرف غور رفت.(غور وغرجستان نزدیك هرات ودرواقع قسمت غربی افغانستان حالیه‌است) ودر آنجا فتوحات نمایان کرد .

درسال ۳۶۳ حسین بن علی بن طاهر التمیمی باخلف بن احمد بنای مخالفت وجنك گذاشت ودرهمین موقع است که امیر سامانی جمعی ازسپاهیان خویش را بکمك خلف فرستاد. و بالنتیجه حسین بن علی ازشهر خارج شد.

ابوجعفر عتبی وزیر شخصی لایق و کاردان بود و کاری را که سرداران سپاه با شمشیر نمی‌توانستند بکنند بانوك قلم انجام می‌داد.

باین معنی که بنای مکاتبه باابوالفضل بن عمید وزیر آل بویه گذاشت واساس اتحاد ودوستی خودرا بااومحکم ومشید کر وبراثر حسن سیاست این وزیر جنگهای آل بویه وسامانیان خاتمه یافت و آل بویه قبول متابعت منصوربن نوح پادشاه سامانی را کردند وریشهٔ فساد ازمملکت کنده‌شد ومردم براحتی وسلامت زندگی کردند وبنا بقرارداد ومعاهده‌ایکه بین این دوخاندان منعقد گردید آل بویه غیر ازهدایای بیشماری که بخراسان میفرستادند هرسال موظف بادای دویست هزار دینار بخزانهٔ منصوربن نوح بودند .

حسن بن بویه درپنجم محرم ۳۶۶ وفات یافت ومقام وی بعدازاو به پسر بزرگش ابو شجاع فناخسر و رسید عهد دوستی واتحاد بین سامانیان و آل بویه تازمان مرك حسن بن بویه برقرار بود .

ابوعبدالله احمدبن محمدالجیهانی در ۳۶۵ بوزارت منصور منتخب شد ودریازدهم

شوال همانسال منصور بن نوح وفات یافت. و بعد از مرگ او راسدید لقب دادند.

این امیر در پرورش فضلاء و شعراء سعی بلیغ داشت و وزیر او ابوعلی بلعمی که خود یکی از فضلاء بود در زمان وی به ترجمهٔ تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری دست زد و دو یادگار بزرگ دیگر نیز از دورهٔ سلطنت این پادشاه باقیست.

یکی ترجمهٔ تفسیر طبری و دیگر کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که شرح هریك از آنها در مبحث مخصوص بادبیات این دوره خواهد آمد.

امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور

نوح بن منصور چون بسلطنت نشست هنوز بسن بلوغ نرسیده بود. دوران پادشاهی او بیست و یکسال و نه ماه طول کشید.

وی جهت تشیید مبانی حکمرانی خویش با دو نفر از بزرگان آن زمان ابوالحسن سیمجور و ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون خویشاوندی کرد. و ابو-العباس تاش را شغل حاجب سالاری داد و ادارهٔ امور مخصوص خویش را نیز بفائق الخاصه سپرد و سپهسالاری کل عساکر خراسان و حکومت نیشابور و هرات و قهستان را بابو-الحسن سیمجور مفوض داشت و او را ملقب به ناصر الدوله کرد.

گردیزی در زین الاخبار[1] راجع باعطاء لقب به ابوالحسن سیمجور چنین مینویسد:

«و پیغام داد (مقصود نوح بن منصور است که بابوالحسن سیمجور پیغام داده است) برزبان عبدالله غازی که ما بجای تو اصطناح بیشتر از آن کردیم که تو چشم

---

۱ ـ ص: ۴۹

داشتی زیرا که اندرتو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم نگر تا ظن ما خطا نکنی و سه چیز بتو ارزانی داشتیم که اسلاف ما نداشته بودند.

یکی آنکه خویشی کردیم با تو و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد. اندر تو و موجب ازدیاد شرف وقدر تو و دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرك داشتن کار تو باشد وسه دیگر لقب نهادن مر ترا اندر مخاطبات و مکاتبات تا ترا رفعتی باشد میان اقران و امثال تو.»

امیر رضی در موقع انتصاب ابوالحسن عبیدالله احمد عتبی بشغل وزارت (ربیع-الاول ۳۶۷) نامه‌ای بابوالحسن سیمجور نوشت تا رأی وی را در این موضوع بداند. ابوالحسن درجواب چنین نگاشت:

عتبی جوان است وجوانان پسنده وزارت نیستند. ابوالحسن عتبی بعلت استخفافی که درحق او رفته بود بسیار متغیر شد و کینهٔ سیمجور را دردل گرفت و آغاز بد گوئی کرد و گفت ابوالحسن در کار سپهسالاری وامارت خراسان عاجز و با حکومت وی اختلال در امور آن سامان بروز کرده است و وظیفهٔ سپاهیان را نمی‌پردازد و از مردم بازور وشکنجه مال میگیرد.

عاقبت سعایت این وزیر در سلطان اثر و نوح بن منصور فرمان عزل وی را صادر کرد عتبی بر سولی که این نامه را میبرد سپرد فرمان عزل سیمجور را موقعیکه بین سپاهیان خویش است با صدای بلند قرائت کند.

چون فرستاده امیر نوح بن منصور به نیشابور رسید ابوالحسن سیمجور مشغول رسیدگی بامور لشکری بود و این رسول طبق دستور عتبی رفتار کرد و حکم خلع وی را درحضور جملهٔ همراهان او خواند سیمجور بااطلاع بر مضمون مکتوب مزبور

۱- ص ۴۸

ملول‌شد ودرخشم فرورفت وبآواز بلند گفت :والی‌خراسان منم و پسرم ابوعلی سپهسالار خراسان است . والله که‌من‌ستاره بروز بدیشان نمایم.وازآن پس درصدد مخالفت بادربار بخارا برآمد ودرتجهیزقواء کوشید

عتبی که‌ازماوقع‌اطلاع یافت برخود ترسید ونوح بن منصور را تحریك بدستگیری او کرد

اماامیر که‌ازنفوذ وتسلط سیمجور درمیان لشکریان مطلع بود این‌عمل‌را که ناشی ازسوء سیاست بود نپسندید واجراءآن‌را بوقت مناسب محول کرد.

ابوالحسن که‌از کردهٔخویش پشیمان شده بود توسطاحمدبن علی‌المیکالی یکی‌ازامراء متنفذ بخارا که‌نزد امیرنوح احترام‌تمام‌داشت ازعدم‌اطاعت خویش‌در مورد فرمان وی معذرت خواست. با این‌حال امیر نوح سپهسالاری خراسان‌را بابوالعباس تاش واگذاردواورا ملقب بلقب حسام‌الدوله کرد.

تاش درسال ۳۷۱ برای‌ضبط حکومت خراسان به‌نیشابوررفت ومدت یك سال درآنجا بودوعتبی‌بعلت آنکه وی یکی‌ازموالی وغلامان پدرش‌بوددرحق او بمهربانی وعنایت تمام‌رفتار میکرد.

چون مقارن‌آن احوال‌مؤیدالدوله علی بن‌حسن بن بویه در صدد تجاوز بمتصرفات سامانیان بودعتبی لشکریانی عظیم تهیه‌دید وباعده‌ای از سران سپاه منجمله ابوالعباس تاش وفائق‌الخاصه‌قصد جنك بامؤید الدوله کرد وقابوس‌را در گرگان بمحاربه تحریك کرد.

علی‌بن حسن بن‌بویه نیز که‌خودرا بتنهائی قادر بجنك نمیدید از برادر خویش مناخسرو طلب‌مساعدت و کمك کرد وباتفاق سپاهیانی که‌برادرش‌فرستاده

بود بر علی بن کامه فرمان مراجعت داد. که از گماشتگان ابو العباس تاش بود تاخت و

او را هزیمت داد و پس از این فتح بطرف استر آباد حرکت کرد و ابو العباس تاش بعلی کامه

فرمان مراجعت داد. برادران بویه با این فتح قدرت و شوکت تمام یافتند و لشکریان خود

را بدو دستهٔ چهار هزار و سه هزار نفری تقسیم کردند و از دو طرف بهمراها تاش تاختند.

در این محاربه بسپاهیان ابو العباس تاش تلفات بسیار وارد آمد و جنگ منجر

بهزیمت آنان شد تاش که کار را بدین منوال دیدار دو گاه خویش را با آتش سوزاند و با

جمعی از خواص خود فرار کرد.

سپاهیان دیلمی خیال تعقیب تاش را داشتند. اما در همان موقع بآنان خبر

رسید که فناخسرو فوت شده است بنابراین دست از حمله بخراسان برداشتند و

مراجعت کردند.

در همان اوان نوح بن منصور ابو الحسن سیمجور را امر داد تا سپاهیان خویش

را به پسر خود ابو علی سیمجور بسپرد. این حکم در واقع دنبالهٔ حکم قبل و فرمان

قطعی عزل او بود.

واقعهٔ مهم دیگر که در دوران امارت نوح اتفاق افتاد جنگ وی با خلف بن

احمد بود. امیر نوح ابو علی سیمجور را با عدهٔ زیادی از سپاهیان بخراسان بیاری

حسین بن طاهر که بنای مخالفت با خلف گذاشته بود فرستاد. قصد نوح از اقدام باین

امر آن بود که با ایجاد جنگهای داخلی در سیستان موجبات ضعف خلف را

فراهم آورد.

چون خلف از آمدن سپاهیان خراسان آگاهی یافت چهار هزار نفر از لشکریان

خویش را با چهار فیل جنگی بجلو ابو علی گسیل داشت. جنگ سختی بین طرفین در

گرفت وبا آنکه لشکریان سیستان رشادت و جلادت فراوان ابراز داشتند ابوعلی بکلی آنان را درهم شکست وامیر نوح بپاس این خدمت وقدردانی ازابوعلی سیمجور بادغیس را نیز جزءِ قلمرو حکومتی او درآورد.

چنانکه گذشت بین ابوالحسن سیمجور وعتبی صفائی و جود نداشت وچون عتبی همواره سیمجور را بدوناسزا می گفت سیمجور عداوت و کینهٔ وی را دردل گرفت ومنتهز فرصت برای از بین بردن او بود وبعلت سابقهٔ دوستی و ودادی که بافائق الخاصه داشت و میدانست میانهٔ خوبی باعتبی ندارد وی را درهلاك عتبی آلت دست خویش قرار داد و نامه‌ای باونوشت و ازبد زبانی عتبی اظهار تألم و شکایت کرد.

فائق بدون آنکه سیمجور را ازمقصودخود آگاه سازد درجواب نوشت از این جهت نباید دل نا گران باشدوعتبی را روزگارسر آمده است. گفتهٔ فائق تحقق پذیرفت چه جمعی از غلامان رافریفت وعتبی راتوسط ایشان بقتل رساند.

چون عتبی بقتل رسید اموردا خلی مملکت معطل ماند ودراطراف وجوانب شورش وطغیان برپاخاست وامیر نوح برای دفع شورشیان ابوالعباس تاش را بپایتخت احضار کرد

تاش بمحض ورود ببخارا درصدد انتقام خون عتبی برآمد، اما گرفتاریهای او درجنگ باامرائی که سر بشورش وعصیان برآورده بودندوی را ازانجام این امر بازداشت .

امیر رضی پس از کشته شدن عتبی وزارت خویش را بابوالحسین محمد بن محمد المزنی محول کرد.

این وزیر تاحدی امور مملکتی را سر وسامان داد . عتبی یکی از حامیان تاش بود و چنانکه مذکور افتاد همواره رعایت حال اورا میکرد . وچون بقتل رسیدکارتاش سستی گرفت و مقام وی متزلزل شد .

امیر ابوالحسن سیمجور و فائق از این موقع استفاده کردند و باتفاق یکدیگر برضد تاش دست باقدامات زدند ومردم راوادار بتظلم وشکایت از او درخدمت امیر کردند. وعمال تاش را دراطراف واکناف مملکت مقید ساختند واموال ایشان را بغارت بردند. یکی از علل پیشرفت سیمجور و فائق آن بود که ابوالحسین مزنی نیز با مقاصد آنان همراهی و اتفاق داشت

مزنی در همان اوان بغتة مریض شد و درگذشت و شغل وزارت بابو محمد عبدالرحمن بن احمد فارسی محول گردید .

این وزیر نیز دوستدار فائق و ابوالحسن بودو بهمین جهت کار ایشان بالا گرفت.

امراء مزبور پیوسته بجنگ وجدال بایکدیگر و اتحاد یکی برضد دیگری روزگار میگذاشتند تاآنکه امیررضی مقرر داشت نیشابور ازآن تاش و بلخ متعلق بفائق وهرات جزء قلمرو حکومتی ابوعلی گردد و بادغیس و گنج رستاق (یا گنج روستا) و قهستان تحت اختیار ابوالحسن سیمجور قرار گیرد .

پس از آنکه تاش مدتی درنیشابور بسر برد دشمنان او موقع را مغتنم شمردند و در خدمت امیرازجوروستم اوبا اهالی شکایت کردند. امیررضی نیز که بسیارضعیف النفس بود بدون رسیدگی باصل شکایات مردم تاش را از حکومت نیشابور عزل کرد ودرعوض نساوباورد را باوداد . وحکومت نیشابوررا بابوالحسن سیمجور مفوض داشت ودرربیع الاول ۳۷۶ عبدالرحمن فارسی را نیزازوزارت براند اخت .

ابوالعباس تاش بجای آنکه بفرمان امیر بطرف نساوباورد رود در سرخس مقاومت

شدیدی در مقابل سپاهیان دولتی ابراز داشت و چون ابوالحسن سیمجور برای ضبط حکومت خویش به نیشابور رفت دو نفر از کسان تاش ابوسعید شبیبی و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق بنابدستور تاش شهر را تحویل دادند و پیش مخدوم خویش رفتند و چون ابوالحسن وارد نیشابور شد تاش باجمع کثیری ازهمراهان خود ابوالحسن را در نیشابور محصور کرد.

موقعیکه تاش مشغول محاصرهٔ نیشابور بود علی بن حسین بویه نیز که باسامانیان دل خوشی نداشت وقت را غنیمت شمرد وعده ای از سپاهیان خویش را بکمك تاش فرستاد تاش باالشکریان تازه نفس دیلمی کار را برابوالحسن تنك گرفت و ابوالحسن عاقبت شهر را ترك گفت و بقهستان رفت وپس از قلیل مدتی اقامت در آنجا ازابوالفوارس بن ابی شجاع در این مهم درخواست مساعدت کرد.

ابوالفوارس نیز دو هزار نفراز مردان جنگی خویش را تحت اختیاروی گذاشت و از طرف دیگر فائق باسپاهی جرار بمدد او رسید. وباین ترتیب تاش را از نیشابور هزیمت داد. (شعبان ۳۷۳)

دراین محاربه جمع زیادی از سران و بزرگان سپاه تاش اسیر شدند. از آنجمله بود منصور بن محمد بن عبدالرزاق که باوی بفضیحت ورسوائی رفتار کردند واورا بر گاوی نشاندند وهنگام روز ببخارا آوردند.

تاش پس از این شکست بگرگان فرار و علی بن حسن بن بویه اورا با مهربانی پذیرائی کرد. و هدایای فراوان بوی داد. و حکومت گرگان را نیز باوسپرد. وخود بطرف ری حرکت کرد. ابوالعباس تاش تا اواخر سال ۳۷۸ که تاریخ فوت اوست، در همانجا بسرد.

وزارت امیررضی در آن تاریخ باابوعلی محمد بن عیسی دامغانی بود. ووی در رجب

۳۸۲ درسمرقند وفات کرد .

ابوالحسن سیمجور در سال ۳۷۸ روزی در حین عیش وعشرت در یکی از باغهای نیشابور بدرود حیات گفت .

ابوالحسن سیمجور دارای دوپسریکی ابوعلی سابق الذکر و دیگر ابوالقاسم بود و درموقع فوت او ابوعلی در هرات و ابوالقاسم در نیشابور میزیستندو حاسدان در صدد برآمدند که دوستی بین آن دو برادر را به عداوت و دشمنی مبدل سازند . ولی ابوالقاسم بید گوئی آنان التفات نکرد وباجمیع غلامان وخزاین پدر خود درسال ۳۷۹ از نیشابور بهرات نزد برادر رفت وپوزش خواست . ودرهمانجا ماند .

نوح بن منصور در سال ۳۸۱سپهسالاری خراسان را بابوعلی مفوض داشت . ووی را به‌عمادالدوله ملقب ساخت .

فائق نیز ازاین هرج ومرج وعزل ونصب حکام وولاة استفاده کرد وبدون اجازه به بخارا آمد ، امیرنوح ازاین تمرد وخودسری غضبناك‌شدوبه اینج حاجب وبکتوزون امر داد تافائق را مانع از آمدن بپایتخت شوند . فائق پس‌ازتلاقی باسپاهیان بخارا شکست سختی خورد و به بلخ فرار کرد .

امیرنوح دراین موقع ابوالحسن طاهربن فضل‌را بحکومت چغانیان که در دست ابوالمظفر برادر زادهٔ ابوعلی چغانی‌بود منصوب کرد . ووی جهت ضبط حکومت‌خویش بدانصوب روانه شد اما ابوعلی چغانی بمساعدت فائق باطاهربن فضل جنگید . واو را درمعرکه بقتل رساند .

ابوموسی هارون بن ایلك خان ۱ پادشاه ترکستان که ازهرج ومرج داخلی

---

۱ ـ ایلك خان از امراء سلسلهٔ خانیه یا ایلك خانیه بود . شرح احوال این سلسه بتفصیل در کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف نگارنده آمده است :

سامانیان اطلاع پیدا کرده بود براثر حس جهانگیری تا اسپیجاب پیش آمد . و در آنجا با سپاهیان فائق رو بروشد . ودرناحیهٔ خرتنك فائق وعده‌ای ازسران سپاه اوتسلیم وی شدند . وزینها خواستند وبخدمت اوا درآمدند .

خان ترك جمعی دیگر ازسپاهیان خود را از ترکستان خواست . وبانوح بن منصور جنك کرد . وبدون آنکه ازاومقاومتی به‌بیند اورا شکست داد . ونوح پس‌ازاین شکست هزیمت جست وفائق درمقابل خدماتی که در این واقعه بخان ترکستان کرده بود حکومت بلخ را ازوی خواست .

خان ترك نیزخواهش وی را پذیرفت وبر اثربدی آب و هوای بخارا پس‌ازقلیل مدتی اقامت درآنجا بترکستان مراجعت کرد .

ابوعلی سیمجور که نفوذ بسیارحاصل کرده بود بنای تخطی بضیاع وعقارسلطانی گذاشت . وولایت مادون النهر را نیز تحت سلطه واقتدار خویش درآورد . وباستظهار این قدرت درحق امیرنوح به پستی و استخفاف پرداخت وخود را ملقب به امیرالامراء المؤیدمن السماء کرد ونام نوح راازخطبه برداشت .

وموقعیکه ایلك خان باسپیجاب آمده بود نامه‌ای‌بوی‌نوشت واظهار کردمیخواهد درخدمت خان ترکستان درآید .

نوح بن منصور غافل از آنکه دیگر ابوعلی سیمجور صفا و پاکی نیت سابق را ندارد پیوسته مکاتیبی‌نزد وی میفرستاد . واو را ببخارا جهت دفع ایلك که آنجا را مورد تجاوز خویش قرار داده بود دعوت میکرد .

اما ابوعلی تمام این مراسلات را بدون جواب گذاشت . وقوائی برای مساعدت نفرستاد نوح بن منصور پس از شکست از خان ترکستان همواره متواری میزیست و ایلك خان نیزچنانکه گفته شد بطرف ترکستان حرکت کرد . وقبل‌ازحرکت سلطنت

را به عبدالعزیزبن نوح بن نصرداد . وخود ضمن راه فوت شد .

عبدالله بن محمد بن العزیز (یا عزیزمصغر آن) مدتی وزارت نوح بن منصور را داشت . وچندی نگذشت که امیربروی بد بین شد . واورا بخوارزم تبعید کرد . و در این موقع بحرانی که کار ازهرطرف بر پادشاه سامانی تنگ‌شده و فتنهٔ ایلك خان نیز برخاسته بود نامه‌ای به محمدبن العزیز وزیر سابق خودنوشت واورا معجلا بدربارطلبید ومحض امتحان احکامی چند به ابوعلی سیمجور برای ازبین بردن عبدالعزیزبن نوح بن نصر که سلطنت‌را غصب کرده بود داد اما هیچیك ازاین فرامین درابوعلی تاثیرنکرد وسلطان را با کبرونخوت جواب داد .

امیررضی پس ازالبتکین حاجب ابو منصورسبکتکین را بحکومت غزنین وکابل وبست فرستاد وسبکتکین براثرفتوحات نمایان وتوسعه قمرو حکومتی‌خویش قدرت وشوکت فراوان یافت وطرف توجه امیر قرار گرفت و چون ابوعلی سیمجور در جواب نامه های امیر رضی استخفاف روا داشت امیر مکتوبی نزد سبکتکین فرستاد . و وی را فرمان داد با لشکریان خود بجنك ابوعلی رود سبکتکین نیز فرمان امیر را پذیرفت وازغزنین بطرف کش وازآنجا بجانب نخشب حرکت کرد

ابوعلی دراین موقع ازمرو به نیشابوروآمد . امیرسبکتکین دررجب ۳۸۳ نامه‌ای بابوعلی نوشت وازوی خواست خیال مخالفت با امیرنوح بن منصور را که باعث جلال وعظمت اوشده است ازسر بیرون کند .

اماهرچه‌امیرسبکتکین بیشتروعدووعید داد.ابوعلی براجاج و اصرار بمخالفت با سامانیان افزود . بنا براین از طرفی امیررضی با سپاهیان خویش از بخاراواز طرف دیگر سپهسالار کل سبکتکین با جمع کثیری ازلشکریان خویش بهرات آمدند . ابوعلی نیز چون بر این معنی اطلاع یافت نیشابور را ترك گفت و با عده زیادی از

سپاهیان وسران لشکرخود بطرف هرات شتافت . وامراء لشکر ازآنجمله فائق بیهوده سعی کردند صلحی بین طرفین بر قرار کنند اما سیمجور باین امرتن درنداد . وسران لشکراو وی را بجنك با امیر رضی وسبکتکین تحریك کردند . وعاقبت درمحل سرعین یکی از قراء هرات تلاقی فریقبن صورت گرفت در این محاربه ابوعلی شکست خورد و لشکریان سبکتکین بقتل وغارت همراهان او پرداختند .

این جنك که بکلی ابوعلی ودسائس اوزا در هم شکست در سال ۳۸٤ اتفاق افتاد . وابوعلی بطرف نیشابور هزیمت جست .

امیر رضی برای قدردانی ازخدمت سبکتکین وی راملقب بهناصرالدین و الدوله وبه پسرش ابوالقاسم محمود لقب سف الدوله عطا کرد .

پادشاه با محمود سیف الاوله جمت انتظام امورمدتی درهرات باقی ماند وچندی بعد بطرف نیشابور رهسپارشد .

ابوعلی بس ازشکست مزبور جمعی را برانگیخت تا از طرف وی از امیر نوح پوزش طلبند وچون امیر بوی اعتنائی نکردبگرگان رفت وازعلی بن حسن بن بویه مدد خواست . علی بن حسن نیزجمعی ازسپاهیان خویش را دراختیار وی گذاشت و ابو علی باتفاق فائق درسال ۳۸۵ بجانب طوس حرکت کرد .

امیررضی که از اینواقعه آگاهی یافت سیف الدوله محمود را ازهرات خواست و امر به تهیهٔ قواء داد ویکی از کسان خود را بنام ابونصراحمد بن ابوزید پیش خلف بن احمد حاکم سیستان فرستاد . وازاو نیز طلب مساعدت در دفع فتنهٔ ابوعلی کرد . امیرفریغون (امرائی بودند که ازطرف سامانیانوغزنویان در جوزجانان حکومت میکردند) وهمچنین ترکان خلجهم با عدهٔ کثیری از همراهان خویش بکمك امیر نوح رسیدند و در اندرخ یکی از قراءطوس جنگی سخت بینطرفین

درگرفت . و ابو علی تاب مقاومت نیاورد و هزیمت یافت .

ابو علی چون از این جنگ فایده نبرد از راه طبس بطرف ری حرکت کرد میگویند در ری علی بن حسن بویه در باره او کمال ملاطفت ومهربانی را روا داشت و هرماه مبلغ پنجاه‌هزار درم باو میداد .

و هر موقع که ابوعلی راپیش خود دعوت‌میکرد اسبی با زین و ستام‌زرین جهت وی میفرستاد .

با این احوال ابوعلی از بخت خود راضی نبود و چون‌سودای امارت درسر داشت درری باو خوش نمیگذشت . و عاقبت آنجا راترك گفت و به نیشابور رفت و درآن محل گرفتار سیف‌الدوله محمود شد و بزندان افتاد . اماپس‌ازقلیل مدتی ازحبس فرار کرد . وبخوارزم رفت ودر بین‌راه‌در یکی از باغهای هزاراسب فرود آمد وموقعیکه درخواب‌بود کسان ابو عبدالله خوارزمشاه ۱ اورا دستگیر کردند و بخوارزم بردند .

چون میان اهالی گرگان ومردم خوارزم ازدیر زمان عداوت و دشمنی بر قرار بود مامون امیر گرگانج گرفتاری‌ابوعلی را توسط کسان خوارزمشاه بهانه‌قرار داد . و لشکری عظیم‌برای محاربه با خوارزمشاه بخوارزم فرستاد . این سپاهیان ابو عبدالله‌خوارزمشاه راگرفتندوابوالحسن سیمجوررا نیزازحبس خلاص کردند وهردورابه گرگانج خدمت مامون بردند ومامون خوارزمشاهی رابابو علی‌مامون بن محمدداد . ودرحق ابوعلی سیمجور به نیکوئی و ملاطفت رفتار کرد .

۱ـ ابوعبدالله‌خوارزمشاه‌ازامراءخوارزمشاهیان‌قدیم‌بود که آنهاراامامونیان نیز می گویند شرح احوال این امراء را نگارنده درکتاب‌دیالمه و غزنویان نوشته است .

در همان اوان از طرف امیررضی فرستاده‌ای ازبخارا نزد ابوعلی سیمجور آمد و گفت اگر به بخارا آئی امیر ترا می‌بخشد و بمقامات عالیتر ترفیع میدهد ابوعلی فریفته وعده‌های وی شد و ببخارارفت.

اما موقعیکه میخواست بخدمت نوح برسد عبدالله بن محمد بن العزیز وبکتوزون او را با هیجده تن از همراهان وسران لشکرش اسیر کردند.

امیر رضی پس ازاسارت ابو علی سیمجور او را درسال ۳۸۶ به قهندز یکی از اعمال بخارا فرستاد و محبوس ساخت.

امیر سبکتین چون از فرستادن ابوعلی به قهندز مطلع شد از امیررضی درخواست کرد وی‌را نزد او بفرستد.

نوح‌هم استدعای سبکتکین را پذیرفت و ابوعلی را باتفاق پسرش ابوالحسن سیمجور درشعبان ۳۸۶ نزد اوروانه کرد. سبکتکین‌ابوعلی وپسرش رادرقلعه گردیز که حصاری‌حصین بودمحبوس نگاه‌داشت تاآنکه‌هردورا درسال۳۸۷ بقتل رساند. نوح در رجب سال۳۸۷ فوت‌شد. وپس‌ازمرك اوراامیررضی لقب دادند. سبکتکین نیزدر ماه‌شعبان همان‌سال بدرود زندگی گفت.

نوح‌بن منصورامیری شعردوست وشاعر پروربود وشعراء در مدح وی اشعار بسیار گفته‌اند.

یکی‌ازشعرای‌دربار‌او ابوالحسن علی‌بن محمدالغزالی اللوکری‌بود که‌شرح احوال وی درجای خودبیاید.

ابوالحارث منصور بن نوح

امیر رضی پسر خود منصور را بولایتعهدی انتخاب وچون وفات کرد با آنکه منصور بسن رشد نرسیده بود بجای او بر تخت سلطنت بنشست و شغل وزارت او بابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرعشی و سپهسالاری کل عساکر بدست فائق سپرده شد والقادر باالله فرمان امارت خراسان را جهت وی فرستاد .

در ایام سلطنت منصور بن نوح جمعی ازبزرگان و متنفذین مملکت باایلك خان پادشاه ترکستان بنای رابطه دوستی را گذاشتند و او را بامدن ببخارا وفتح آن ناحیت تهییج کردند .

از جمله کسانیکه باب مکاتبه باایلك خان افتتاح کرد یکی عبدالله بن محمد بن العزیز بود که چون ایلك بسمرقند رسید با عده ای ازهمراهان خویش بخدمت او رفت . اما ایلك امر به دستگیری وی داد . وریاست قسمتی ازسپاهیان خود را بفائق سپرد . و وی را بجانب بخارا گسیل داشت

منصور بن نوح براثر شنیدن ورود ایلك ببخارد بطرف آموی حرکت کرد و فائق بدون آنکه بجنك مبادرت کند خدمت ابوالحارث منصور بن نوح رسید و او را از ضعف وسستی وی ملامت بسیار کرد . و گفت سلاطین را سزاوارنیست دست از مملکت خود بردارند و راه فرار در پیش گیرند .

---

۱ ـ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده وزیر این امیر راابوالمظفر عتبی آورده است .

ابوالحارث با این پند متنبه شد وباتکاء فائق سپهسالاری عساکر خراسان را به بکتوزون مفوض داشت و خود ببخارا بر گشت و ایلك را ازآنجا راند و سپاهیان اورا منهزم کرد و دوباره بپادشاهی رسید.

چنانکه گفته شدامارت خراسان را امیرحارث به بکتوزون سپردوابوالقاسم سیمجور بطمع بدست آوردن خراسان بنای جنك وستیز با بکتوزون گذاشت. امادر این محاربه شکست خورد وبجانب گرگان هزیمت یافت.

فخرالدوله دیلمی درحق سیمجور به نیکی رفتار کرد واورادرخدمت خویش نگاه داشت وی تا موقع مرك آن امیر در آنجا بودو بعد ازمرك فخرالدوله مجدالدوله ومادر اورسیده نیز با ابوالقاسم سیمجور بملاطفت ومهربانی رفتار کردند.

ابوالقاسم که همواره درفکر امارت بود باسپاهیان خویش باردیگر عزیمت خراسان کرد. اما در جنك با بکتوزون بسختی شکست خورد و به قهستان فرار کرد(ربیع الاول ۳۸۸) مقارن آن احوال سیف الدوله محمود که بر برادرش اسمعیل غلبه وغزنین راتصرف کرده بود عازم جنك با بکتوزون شد، و بکتوزون که مقاومت باامیر محمودرا بیهوده میدانست خراسان راترك گفت وبجانب نساء وباورد رفت.

درماه صفر ۳۸۹ بکتوزون وفائق بایکدیگر اتفاق کردندو ابوالحارث را درسرخس میل کشیدند

خواجه ابوالفضل صاحب تاریخ بیهقی (۱) درباب این پادشاه ومیل کشیدن اوو کینه بکتوزون نسبت بامیر محمود که منصوربن نوح درحق وی ملاطفت زیاد روامیداشت

۱ـ ۶۳۸ ـ چاپ ادیب

چنین گوید.

« چنان خواندم در اخبار سامانیان که‌چون امیر منصور نوح گذشته‌شد. ببخارا پسرش که‌ولیعهد او بود ابوالحرث‌بن منصور را بر تخت ملك نشاندند. اولیاءِوحشم بروی بیآرامیدند وسخت نیکوروی وشجاع و سخنگوی‌جوانی‌بود. اماعادتی‌داشت هول‌چنانکه همگان‌ازوی‌ترسیدند. ونشستن‌وی‌درجای‌پدر دررجب سبع وثمانین وثلثمائه‌بود کاررا سخت‌نیکو ضبط کرد، و سیاستی قوی نمود، و بکتوزون سپاهسالار بود به‌نیشابور برخلاف امیرمحمود که ببلخ‌بود برایستاد، نکرد اورا که نیشابور بربکتوزون یله کند وامیر خراسان دل هر دو نگاه میداشت.

اماهمتش بیشترسوی بکتوزون بود، چون‌امیرمحمود را دراین حال مقرر گشت ساختن کرد تاقصد بکتوزون کندبترسید بکتوزون‌وبامیرخراسان‌بنالید ووی ازبخارا قصد مرو کرد، بالشکرها وفائق الخاصه باوی بود، خواستند تااین کاررا بروجهی بنهد چنانکه‌جنگی‌ومکاشفتی‌نباشد ،روزی‌چند بمرو ببودپس‌سوی سرخس کشیدند وبکتوزون بخدمت استقبال ازنیشابور بالشکری انبوه تاآنجا بیامد نیافت امیر خراسان‌را چنانکه رأی‌اوبود که‌قیاس‌بیشتر سوی امیرمحمود بود. درسرفائق را گفت که‌این‌پادشاه‌جوان‌است ومیل‌به‌امیرمحمود میدارد.

چندان‌است که‌اوقوی‌تر شودونه‌من مانم ونه‌تو. فائق گفت همچنانست که گفتی.این‌امیر مستخف‌است.وحق خدمت‌نمی‌شناسد ، ومیل‌تمام‌داردبه‌محمودوایمن نیستم که‌مراوترا بدست اوبدهد چنانکه‌پدرش‌داد .بوعلی سیمجوررا بپدر این امیر ،محمودسبکتکین روزی‌مرا گفت چرالقب‌ترا جلیل کرده‌اند . وتونه‌جلیلی بکتوزن گفت‌رأی درست‌آنست که دست وی‌را ازملك کوتاه کنی ویکی را

ازبرادرانش بنشانی ، فائق گفت اسخت نیکو گفتی ورأی درست اینست وهردو کاررا بساختند.

ابوالحرث یکروز بر تخت نشست ازسرای رئیس سرخس که آنجافرود آمده بودوبشکار بیرون آمده وفائق وبکتوزون کرانهٔ سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند .چون باز گشت باغلامی دویست بود ، بکتوزون گفت خداوند نشاط کند که بخیمهٔ بنده فرود آیدو چیزی خوردو نیز تدبیری است درباب محمود

گفت نیك آمد وفرود آمد ازجوانی و کم اندیشی و قضا آمده چون بنشست تشویشی دید بد گمان گشت . بترسید درساعت بند آوردند ووی را ببستند . واین روز چهار شنبه بود دوازدهم سفر سنهٔ تسع وثمانین وثلثمائه وپس از آن بیك هفته میلش کشیدند وببخارا فرستادند ومدت وی بیش ازنوزده ماه نبود.»

ابوالفوارس عبدالملك بن نوح و انقراض سامانیان

بعدازفوت ابوالحارث فائق وبکتوزون وامراءِ دیگر بالاتفاق عبدالملك بن نوح برادروی را بسلطنت انتخاب کردند ودرازاءِ این خدمت مال وثروت فراوان یافتند مقارن آن احوال امیرمحمود سیف الدوله جهت انتقام کور کردن ابوالحارث بقصد جنك بابکتوزون وفائق بمرو آمد ولی بزرگان وامراءِ دولت که اختلافات داخلی راخوش نداشتند صلحی بین طرفین برقرار کردند.و هرات وبلخ رابه محمود دادند محمود بااین پیش آمد خوشدل وراضی شد و مراجعت کرد . اما ضمن راه

غلامان ابوالفوارس بتحریك داراءِبن قابوس وشمگیر حکمران ری بغارت بارو بنهٔ وی پرداختند.

سیف‌الدوله که‌تمام این تحریکات را زیر سر بکتوزون وفائق میدانست برادر خود نصر بن ناصر الدین‌را جهت جنك باآنان‌فرستاد، دراین جنك بکتوزون شکست‌خورده‌وببخارافرار کرد.وفائق نیزدرشعبان۳۸۹ فوت‌شد.

مقارن آن‌احوال خان‌ترکستان‌ابوالحسن ایلك‌بن‌نصر بجانب‌بخاراحرکت کرد ودرظاهرخودرا خیرخواه ودوست‌عبدالملك‌بن‌نوح‌نشان‌داد.

اما امراءِوبزرگان مملکت ازآمدن‌ایلك دررعب و هراس افتادند. چون ایلك ببخارارسید برادران امیرجهت سلام وی‌رفتند.اما ایلك‌بمحض‌ورود آنان را بندنهاد وباور گندروانه کرد. و خود وارده‌قصرسلطنتی گردید (ذی‌القعده۳۸۹) ابوالفوارس که‌این‌خبرراشنید ازترس پنهان شدوایلك‌وی‌را نیز بدست آورده و دراور گند بحبس انداخت ودرهمانجابود تاوفات کرد و دولت‌سامانیان بافوت اومنقرض گردید.

بیهقی در کتاب‌خود۱ درخصوص‌روی‌کارآمدن عبدالملك بن نوح وانقراض دولت‌سامانیان‌چنین‌میگوید:

«بکتوزن‌وفائق چون این‌کارصعب بکردند (مقصودمیل کشیدن ابوالحارث است) درکشیدند وبمرو آمدند وامیرابوالفوارس‌عبدالملك بن‌نوح نزدیك‌ایشان آمد وبی‌ریش بود وبرتخت نشست ومدارملك را برسدید لیث نهادند . کار پیش گرفت وسخت‌مضطرب‌بود وباخلل وابوالقاسم سیمجوری آنجاآمد. با لشکری انبوه ویافت‌نواخت وچون‌این‌اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش از

۱ـ بیهقی (۶۳۹ـ ۶۴۰)چاپ‌ادیب

جانب ابوالحارث گفت بخدا اگرچشم من بربکتوزون افتد بدست خویش چشمش
کور کنم و در کشید از هرات بمروآمد با لشکری گران و در برابر آن قوم فرود
آمد وچون شیر آشفته وبیکدیگر نزدیك شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه و
رسولان درمیان آمدند . واز ارکان و فقهاء و وقضاة و بسیار سخن رفت تا برآن
قرار گرفت که بکتوزون سپاهسالار خراسان باشد . و ولایت نیشابوروی را دادند .
با دیگرجایها که برسم سپاهسالار بوده است. و ولایت بلخ وهرات امیرمحمود
را باشد و براین عهد کردند وکار استوار نمودند و امیرمحمود براین رضا داد و
مالی بزرك فرمود تا بصدقه بدادند که بی خون ریزش صلح افتاد . وروزشنبه چهار
روز باقی مانده ازجمادی الاولی سنهٔ تسعه وثمانین وثلثمائه

امیرمحمود فرمود تا فرو کوفتند کوس و برادر امیرنصررا ساقه بداد و
خود برفت .

داراءبن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان و دیگراصناف لشکر را که
بزرگتر عیبی بود که این محمود بیگانگی ازشما بجست باری بروید و ازبنهٔ او
چیزی بربائید و مردم بسیارازحرص زرو جامه بیفرمان و رضای مقدمان ساختند
و دربنهٔ امیرمحمود و لشکرافتادند .

امیرنصرچون چنان دید مرد و ازپیش آمد و جنك کرد و سواران فرستاد
و برادر راآگاه کرد وامیرمحمود در ساعت بگشت و براند و در نهادند . و این
قوم را هزیمت کرد . ومیبود تا دو روز هزاهزدر لشکر گاه وپیش کس هر کس را
نایستد و هرچه داشتند بدست امیرمحمود و لشگروی افتاد و امیرخراسان آمد
شکسته وبی عدة ببخارا افتاد و امیرمحمود میگفت :

ان الله لایغیرما بقوم حتی یغیرو اما بانفسهم

این قوم با ما صلح و عهد کردند. پس بشکستند. ایزد عزذکره نپسندید وما را برایشان نصرت داد.

چون خداوند زادهٔ خود چنان قهر کردند. توفیق وعصمت خویش ازایشان دور کرد. و ملك و نعمت ازایشان بستد. وبهاداد و فائق درشعبان این سالفرمان یافت و بکتوزون از پیش امیرمحمود ببخارا گریخت و بوالقاسمسیمجور بزینهار آمد. و از دیگرسوی ایلك بوالحسن نصر علی از اور گندتاختن آورد و در غرهٔ ذیقعدهٔ این سال ببخارا آمد که بطاعت و یاری آمده است.

پس یکروز مغافصه بکتوزدن را با بسیار مقدم فرو گرفتند وبند کردند و امیرخراسان روی پنهان کرد وبگرفتندش با همهٔ برادران وخویشان و درامارتها سوی اور گند بردند و دولتآل سامان بپایانآمد و امیرمحمود نا اندیشیده بدان زودیامیرخراسان شد.»

اسمعیل بن نوح بن منصور

یکی ازاعضاء خاندان سامانی المنتصراسمعیل بن نوح بن منصور برادر عبدالملك بن نوح بود که ازحبس ایلك خان فرار کرد و بخوارزم رفت و درآنجا لشگریانی گردآورد وبا برادرایلاك خان بنام جعفرتکین در سمرقند جنك کرد.

المنتصردراین محاربه غالب وجعفرتکین باتفاق جمعیاز امراء وهمراهان خود بدست سپاهیان سامانی اسیرشد.

اسمعیلنیز بانتقاماقوام خویشآنان را بحبس انداخت وازآنجا بالشکریان خود ببخارا رفت و با سپاهیان ایلكخان جنگید و دراین جنك نیزفاتح شد و بر

بخارا وتاج سلطنت دست یافت .

ایلك خان چون ازاین حادثه اطلاع یافت با جمع کثیری از سپاهیان جهت جنك با اسمعیل ببخارا آمد . واسمعیل درخود تاب مقاومت او را ندید و ازبخارا بطرف نیشابورحر کت کرده و درآنجا ابوالقاسم سیبجور بوی ملحق گردید وپس ازآن با امیرنصربن سبکتکین جنگید و وی را هزیمت داد و محمود سبکتکین که برشکست برادر خود نصرآگاهی یافت بکمك وی شتافت .

این بار اسمعیل منتصر دیگرقدرت برابری با محمود را درخود ندید و پناه به قابوس بن وشمگیر برد واز او تقاضای کمك کرد .

ولی وشمگیر تقاضای وی را بجا نیاوردوباو گفت بهتر آنست بری رود .

منتصرنیز بآنجا رفت وپس ازچندی اقامت نزد منوچهرو دارا پسران قابوس با لشگریانی فراوان به نیشابور بجنك امیرنصر برادرمحمود رفت .

ایندفعه امیرنصر تاب مقاومت او رانیاوردوشهررا تخلیه کرد وبدو سپرد و چندی نگذشت که سپاهیانی تهیه دید و به نیشابور مراجعت کرد و اسمعیل را شکست داد .

منتصر نیزتهیه قواء دید و بار دیگر با امیرنصرجنگید اما در این محاربه شکست خورد وابوالقاسم سیمجور بدست امیرنصر گرفتار آمد .

اسمعیل پس ازاین شکست هزیمت جست وبه پناه طایفهٔ غزرفت وپس ازتهیه جمع فراوانی سپاه عازم بخارا شد وبر آنجا استیلا یافت و چندی بعد بعلت آنکه سپاهیان او تمام ازطائفهٔ غزبودند متوهم گردید و درترس و رعب افتاد و عاقبت شبی ازمیان آنان بگریخت واین دوبیت بسیف الدوله محمود نوشت .

ازجان که نداشت هیچ سودم توبهی   دیدم همه را و آزمودم تو بهی

ازدیده که نقش تو نمودم تو بهی   وزدل که فرو گذاشت زودم تو بهی

سیف‌الدوله بحال او رقت آورد وبا عده‌ای مختصر ازسپاهیان برشحنهٔ ایلک‌خان در بخارا غلبه یافت وشهررا باسمعیل سپرد و درهمان اوان بجنگ ایلک‌خان رفت و او را منهزم کرد.

اسمعیل براثر سستی وضعفی که درکارها نشان میداد ایلک‌خان را دوباره وادار بفتح بخارا کرد و چون نمیتوانست باوی مقاومت کند فراری شد ومدتی در خراسان وطبرستان متواری زیست تا آنکه در ربیع‌الاول ۳۹۵ کشته شد.

عوفی درلباب الالباب مینویسد(۱):

«وآخر این دولت برامیر منتصر اسمعیل بن نوح بن منصور السامانی ختم شد.

اگرچه جوان بود اما دولت پیر گشته بود. درامورملك آل سامان سامان نمانده وجان ملك برمق رسیده و در اول عهد سلطان یمین‌الدوله محمود بود.

بارها بردست خصمان گرفتارشد و بازخلاصی یافت. بسیار بکوشید تا ملك پدربدست آورد.

اما باقضای آسمانی وتقدیر یزدانی کوشش انسانی مفید نیست وازملوك آل سامان ازهیچ کس شعر روایت نکرده‌اند جزازوی واشعاراومطبوع است وپادشاهانه و درآنوقت که دربخارا برتخت ملك بنشست از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت اوتمام نفورشده شب وروز در براسب بودی ولباس اوقبای زندیجی بود واکثر عمراو در گریختن وآویختن بسرشد.

روزی جماعتی او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس خوب نسازی و اسباب ملاحی که یکی از امارات پادشاهی است نبرداری.

اواین قطعه که آثار مردی ازمعانی آن ظاهرولایح است انشاء کرد:

۱ـ ص(۲۲ـ۲۳) جلداول

گویندمرا چون سلب خوب نسازی　　　مـأوی گـه آراسته و فرش ملون
یـا نعرهٔ گـردان چکنم لحن مغنی　　　با پویهٔ اسبان چکنم مجلس گلشن
جوش می و نوش لب ساقی بچه کارست　　　جوشیدن خون بـاید بر عیبهٔ جوشن
اسبست و سلاحست مرا بزمگه و باغ　　　تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن

ودرشکایت فلك غدار وسپهر مکار این دو بیت از نهانخانهٔ قریحت بعرصهٔ بیاض فرستاد ونفثةالمصدور بپرداخت :

ای بدیدن کبود خود نه کبود　　　آتش از طبع و در نمـایش دود
وای دو گوش تو کرمـادر زاد　　　باتوام گرمی وعتاب چه سود .»

باب یازدهم

وضع

علوم و ادبیات

مقدمه

طاهریان چنانکه ضمن ابواب سابق این کتاب دیدیم درآغاز قرن سوم هجری روی‌کارآمدند وباآنکه تااواسط آن قرن برخراسان تسلط داشتند. امراء آن خاندان ازخود توجهی نسبت به نثرفارسی نشان نمیدادند وبعلت عدم وجود حکومت مرکزی درایران وشدت نفوذ عباسیان دراین سامان واداره آن توسط حکام وولاة عرب جز دربعضی‌ازنقاط صعب الوصول که دست اعراب‌بدانجانمیرسید وایرانیان درآن نواحی بفراغت بال بسر میبردند.

درسراسر این مملکت زبان عربی زبان‌محاوره‌ومکاتبه بود واساساً بعلت‌قلت بضائت لغوی وادبی زبان فارسی قدیم زبان عربی بصورت زبان علمی درآمد و علماء وفضلاء مقاصد ومنویات خودرا باآسانی درقالب این‌زبان درمیاوردند.

صفاریان نیزهمواره برسرحفظ متصرفات خویش باسامانیان وخلفاء عباسی وحتی خویشاوندان ونزدیکان خود درجنك وجدال بسر میبردند وفرصتی مناسب جهت اشاعهٔ ادب خاصه تقویت نثر فارسی نداشتند.

بنابراین گذشته ازچندتن شاعر فارسی زبان که ازاواخر قرن دوم تااواخر قرن سوم هجری قمری ابیاتی چند بصورت تصنیف وتاحدی منطبق بااصول‌عروض

عرب سروده‌اند درنثرفارسی منشی ونویسنده‌ای سراغ نداریم.

درعصر سامانیان یعنی درقرن چهارم است که نثرفارسی آغاز گردید و نویسندگان ومترجمین بعضی کتب تاریخی‌رابزبان فارسی برشته‌تحریردرآوردند وآثاری مانند مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری وترجمهٔ تاریخ طبری وتفسیرطبری از خود بیادگار گذاشتند.

پس ازتمهید این مقدمه ما در اینجا نخست بشرح مختصری راجع باولین شعرفارسی وشعرائی که جزءِ اولین گویندگان این زبان محسوب‌میشوند وذکر نام وشرح احوال بعضی ازمنجمین وریاضی دانان وعلما وحکماءِ واطباءِ ونحویون ولغویون که اصل ایشان ایرانی بوده وتالیفات ایشان بزبان‌عربی است‌وهمچنین ایرانیانی که‌تالیفات خویش‌را باوجود اطلاع برزبان فارسی بعربی‌مدون کرده‌اند میپردازیم ودرآخرمقال بشرح احوال شعراءِ بزرک قرن چهارم معاصر دوران سامانیان دست میزنیم.

ترجمهٔ احوال شعرائی که دراواخر قرن چهارم‌هجری میزیستند وهمزمان دیلمیان وغزنویان بودند مفصلا در کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان تالیف نگارنده این سطورآمده است که درواقع مکمل باب یازدهم کتاب حاضر میشود.

اولین شعر فارسی واقوال نویسندگان معتبر

قبل‌ازآنکه‌شعرفارسی طبق اصول وقواعد عروض‌عرب‌ساخته شوددر گوشه و کنار این کشور گویندگان اشعاری چندبا وزن هجائی سروده‌اند که بعضی ازآنها بمناسبت حوادث تاریخی در کتب تاریخ موجود است‌ومادراین‌مورد عین گفتهٔ آن‌نویسندگان‌را دراینجامیاوریم ودرخصوص شعرای‌فارسی گو که با گفته‌های خوداشعارهجائی‌رابتدریج براثرنفوذ زبان وعروض عرب‌تبدیل

باشعار عروضی کرده‌اند همین شیوه‌را درپیش میگیریم.

اینك اقوال مورخین ونویسندگان دراین‌مورد:

صاحب تاریخ سیستان(۱) دراین مورد چنین مینویسد:

گفته صاحب تاریخ سیستان‌راجع بسرود کرکوی

«بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو به آذرآبادگان رفت ورستم دستان باوی وآن تاریکی وپتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید کـه آذر گشسب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب اوبود وشاهی‌اورا شدباچندان‌معجزه پس کیخسرو ازآنجا باز گشت وبتر کستان شد بطلب خون سیاوش پدرخویش و هرچه نرینه یافت اندرتر کستان همی کشت‌ورستم ودیگر پهلوانان‌بااو. افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد وازآنجا بهندوستان آمد وزآنجا بسیستان‌آمد و گفت من بزنهار رستم‌آمدم واورا به‌بنکوه فرودآوردند.

چون سپاه اوهمی‌آمد فوج فوج اندربنکوه انبارغله بود چنـان که انـدر هرجانبی ازآن برسه‌سو مقدار صدهزار کیل غله دایم نهاده بودندی وجادوان‌باوا گرد شدند واوجادو بود تدبیر کرد که اینجا علف هست وحصارمحکم عجزنباید آورد تاخود چه باشد.

بجادوئی بساختند که ازهرسوی دوفرسنك تاریك گشت. چون کیخسروبه ایران شد وخبراو شنیدآنجاآمد. بدان تاریکی اندرنیارست شد. و این جایگه که اکنون آتشگاه کر کوی است معبد جای گرشاسب بود واورا دعا مستجاب بود. بروز گار او واو فرمان یافت. مردمان هم بامیدبرکات آنجا همی شدندی ودعا همی کردندی‌وایزدمتعال مرادهاحاصل‌همی کردی.

چون حاصل براین جمله بود کیخسرو آنجا شد وپلاس پوشید ودعـا کرد.

۱ـ ص(۳۵-۳۷)

ایزد تعالی آنجاروشنائی فرا دید آورد که اکنون آتشگاه است. چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی ناچیز گشت. و کیخسرو ورستم بپای قلعه شدند و به‌منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه‌آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود وآن قلعه بسوخت وافراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت ودیگر کسان بسوختند وقلعه ویران شد.

پس کیخسرواین باربیك نیمه‌آن شارستان سیستان بکردوآتشگاه کر کویه وآن آتش گویند آنست آن روشنائی که فرادید و گبرکان چنین گویند که‌آن هوش گرشاشبست وحجت آرند بسرود کر کوی بدین سخن:

فرخت با داروش	خنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بدا گوش	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش

شاها خدایگانا بافرین شاهی

«ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعراء وطبری در تاریخ کبیر

گفته مرحوم علامه میرزا محمد خان قزوینی

خود وازهمه مفصلتر ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی ذکر کرده‌اند وقتیکه عبادبن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد معروف درخلافت یزیدبن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید.

یزیدبن مفرغ شاعر نیز خواست درمصاحبت او بسیستان رود. دروقت مشایعت

ابن زیاد او را تنها بنزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عباد به سیستان روی .

گفت ازچه روی ایها الامیر؟ گفت تومردی شاعری وبرادر من بحکومت میرود وبحرب وخراج مشغول خواهد شد.وبسا باشد که بتو چنانکه دلخواه تست نپردازدوترسم تواورا معذور نداری وما وخانوادهٔ مارا جامهٔ ننگ وفضیحت پوشانی

ابن مفرغ گفت حاشا که من نه چنانم که امیر دربارهٔ من گمان می کندو نیکوئیهای برادرت درحق من است بسیار ومن آنهارا هرگز فراموش نکنم .

ابن زیاد گفت نه مگر آنکه تعهد نمائی که اگر ازجانب برادرمن دربارهٔ تو اندکی کوتاهی بعمل آید تو براوشتاب نیاوری وپیش ازوقت بمن بنویسی.

ابن مفرغ گفت-آری چنان کنم . ابن‌زیاد گفت پس بفیروزی برو. ابن‌مفرغ درمصاحبت عباد برفت وهمانگونه که ابن زباد پیش‌بینی کرده بود بعدازورودبه سیستان عباد بجنك وخراج‌مشغول شده باابن مفرغ نپرداخت .

ابن مفرغ اندك اندك ملول گردید ودرقفای عباد شروع ببد گوئی نمود واو را هجو گفتن آغاز نهاد وچنانکه متعهد شده بود باابن زباد ننوشت .

گویند عبادرا ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوالی .

روزی ابن مفرغ دررکاب عباد میرفت باد درریش عباد افتادوآنرا بهرسو حرکت میداد .

ابن مفرغ خندید وبه‌مردی که درپهلوی اومیرفت گفت :

الا لیت اللحی کانت حشیشا　　　فنعلفها خیول المسلمینا

یعنی کاش ریشهاعلف بودند تاآنهارا باسبهای مسلمانان میخورانیدیم. آن‌مرد برای خودشیرینی آن‌را به‌عباد نقل کرد. عباد سخت خشمناك شد وبروی ابن

مفرغ نیاورد.

روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود واسب عباد پیش افتاد. ابن مفرغ گفت: سبق عباد وصلت لحیته. یعنی عباد پیش افتاد وریش اوعقب ماند بالاخره عباد ازدشنامها وهجوهای ابن مفرغ که دربارهٔ او وپدر او وخانوادهٔ اوهمه‌جا میگفت متاثرشده باوی بنای کجرفتاری گذارد و کسان‌را برانگیخت تاازاو ادعای طلب نمودند وچون ازادای وام عاجز بود اورا بزندان افکند.

غلام و کنیزك اورا که سخت دلبستگی بدانها داشت ببیع اجباری‌بفروخت وبغرماداد. سپس اسب وسلاح واثاث‌البیت اورا نیزبفروخت واورادرحبس‌همچنان میداشت تاآنکه بتفصیلی که دراغانی مسطور است بالاخره ابن مفرغ از زندان رهائی یافته ببصره گریخت وازآنجا بشام وازشهری بشهری همی گریخت وهجو آل‌زیادوطعن درنسب زیاد وبدکاری مادراو سمیه واستلحاق معاویه اورابابوسفیان وامثال این‌فضیحتهارا درآفاق منتشر مینمود واین‌اشعار بغایت مشهور ودراغلب کتب ادب مسطور است هر که خواهد بمظان آن رجوع نماید.

ابن زیاد بعدازکاوش بسیار آخرالامر اورا بدست‌آورد ودربصره بزندان‌افکند وبیزید نوشت ودر کشتن اورخصت طلبید.

یزید باونوشت که هر گونه عقوبتی خواهی‌اورا بنما ولی زنهار اورا مکش چه اورا اقوام وعشایر بسیارند وهمه درلشکرمندند واگر تواورا بکشی ایشان جزبکشتن توراضی‌نخواهندشد.

چون جواب نامه به عبیدالله‌بن زیاد رسید فرمان داد تاابن مفرغ را نبیذ شیرین باشبرم‌آمیخته بنوشانیدند. اورا طبیعت روان شد و گربه‌ای وخوکی و سگی‌بااودریك بند بستندواورابااین‌حال در کوچه‌های بصره گردانیدندو کودکان

درقفای اوفریاد میزدند فارسی میگفتند : این چیست. اونیز بفارسی میگفت :

آبست نبیذ است عصارات زبیب است سمیه رو سپیذ است

وسمیه نام مادر زیاد است که درجاهلیت از فواحش بوده. بالاخره ابن مفرغ ازشدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد .

ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تااورا شست وشونمودند سپس اورا باز بسیستان نزد برادرش عبادفرستاد. . . .

وچنانکه دیده میشود این واقعه درخلافت یزیدبن معاویه واقع شده وخلافت یزید ازسال ٦٠ تا ٦٤ هجری بوده است .

شاعرخود ایرانی نیست وعرب است ولی چون شعر بزبان فارسی است می توان ازنژاد وملیت شاعر قطع نظر نمود ...

طبری درتاریخ کبیرخود درحوادث سال ۱۰۸ هجری گوید که در این سال ابومنذر اسدبن عبدالله القصری بهختلان لشکر کشید با خاقان ترك جنك کرد. خاقان اورا شکست دادومفتضح ساخت اسد بن عبدالله با حال پریشان ازختلان په بلخ گریخت اهل خراسان دربارهٔ وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان در کوچهها همی خوانند

درحوادث ۱۱۹ بازطبری ثانیا این واقعه با وقایع متاخر ازآن را باتفصیل تمامترذکر می کند . عین عبارت او تا آنجا که محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنك از اینقرار است :

ثم دخلت سنة ثمان ومائه .. و فیها غزا اسدبن عبدالله الختل فذکر عن علی بن محمد ان خاقان اتی اسدا و قدانصرف الی القوادیان وقطع النهر ولم یکن بینهم قتال فی تلك الغزاة وذکر عن ابی عبیدة انه قال بل هزموا اسداً و فضحوه فتغنی

علیه الصبیان

از ختلان آمذی　　　برو تباه آمذی

وایضاً وقال بعضهم رجع اسد فی سنه ۱۰۸ مغلولا من الختل فقال اهل خراسان

از ختلان آمذی　　　بروتباه آمذی

بیدل فراز آمذی

ایضاً　ثم دخل سنة تسع عشره ومائة...

قال وسار اسد بالناس حتی نزل مع الثقل وصبحوا اسداً من السغد وذلك یوم الفطر فكادوا یمنعونهم من الصلاة ثم انصرفوا ومضی اسد الی بلخ فعسكر فی مرجها حتی اتی الشتاء ثم تفرق الناس فی الدور ودخل المدینة مضی هذه الغزاة قیل له بالفارسیة

از ختلان آمدیه　　　برو تباه آمدیه

آبار باز آمدیه　　　خشك نزار آمدیه ۱

گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان راجع باولین شاعر فارسی گوی

مؤلف تاریخ نیس سیستان در شرح لشکر کشی یعقوب بهرات وفتح آن ناحیه ودفع خوارج میگوید شعراء بزبان عربی اشعاری درمدح یعقوب ساختند وچون وی عربی نمیدانست محمدبن وصیف دبیراو بفارسی امیرصفاری را ستود. ماعین گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان ۲ رادراینجامیآوریم:

۱ـ ص (۲۰۹ـ۲۱۳

«... یعقوب فرارسیدو بعضی ازخوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مالهاءِ ایشان بر گرفت.

پس شعراءِ اورا شعر گفتندی به تازی

قد اکرم الله اهل المصر والبلد — بملك یعقوب ذی الافضال والعدد

قدآمن الناس نحواه وغرته — ستره من الله فی الامصار والبلد

چون این شعر برخواندند او عالم نبود درنیافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست وبدان روز گار نامهٔ پارسی نبود. پس یعقوب گفت. چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت.

محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت واول شعر پارسی اندر عجم او گفت وپیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود[1] باز گفتندی برطریق خسروانی وچون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود وهمگنان را علم و معرفت شعر تازی بود واندر عجم کسی برنیامد که اورا بزر گی آن بود پیش از یعقوب که اندر وشعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله لشاری واو عالم بود وتازی دانست. شعراءِ تازی کفتند وسپاه او بیشتر همه از عرب بودند وتازیان بودند. چون یعقوب زنبیل وعماو خارجی را بکشت وهری بگرفت وسیستان و کرمان وفارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام

بنده وچاکر ومولای وسك بند وغلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید

به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

۱- یعنی با رود وسرود میخواندند.

به لطام آمدزنبیل و لتی(۱)خورد بلنك

لتره ۳ شد لشکر زنبیلو هبا گشت کنام

لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین

یا قلیل‌الضه کت‌داد بر آن لشکر کام

عمر عمارترا خواست وزو گشت بری

تیغ‌تو کرد میانجی بمیان ددو دام

عمر اونزد تو آمد که‌تو چون نوح بزی

در آ کار تن او سر اوباب طعام

این‌شعر درازاست اماآند کی‌یاد کردیم‌وبسام کورد ازآن خوارج بود که بصلح‌نزد یعقوب آمده‌بودند‌چون‌طریق وصیف بدید اندرشعرشعرها گفتن گرفت وادیب‌بودوحدیث‌عمار اندرشعری‌یاد کند.

هر که‌نبود اوی‌بدل متهم	براثر دعوت تو کرد نعم
عمرز عمار بدان شد بری	کاوی خلاف‌آورد تا لاجرم
دید بلابرتن وبرجان خویش	کشت به‌عالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب‌را خدای	عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که درآمد همه‌باقی شدند	بازفناشد که‌ندید این حرم

باز محمد بن‌مخلد هم‌سکزی بود مردی‌فاضل بودوشاعر نیز پارسی گفتن

۲ـ لت بمعنی ضرب و گرز آمده‌است (حواشی مرحوم استاد بهار بر تاریخ سیستان

۳ـ لتره بمعنی پاره‌پاره وهم‌بمعنی‌رانده‌ودور کرده‌است

گرفت واین شعر را بگفت:

جز تو نزاد حواء و آدم نکشت	شیر نهادی بدل و بر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی	بکنش وبمنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی بزرك	که همانم من که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند. اما ابتدا ایرانیان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الا ابونواس میان شعر خویش سخنی پارسی طنز را یاد کرده بود»

عمار خارجی در سال ۲۵۱ هجری قمری طبق گفته تاریخ صاحب سیستان بقتل رسید وماشرح آن را بجای خود گفته‌ایم بنا بر این اولین شعر فارسی بگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ سیستان پس از قتل عمار وشاید درسال ۲۵۳ توسط محمد بن وصیف ساخته شده است.

این محمدبن وصیف ابیات دیگری هم بفارسی دارد که در تاریخ سیستان نقل شده است از آنجمله است قطعه‌ای که پس از شکست عمرو بن لیث از امیر اسمعیل سامانی بسال ۲۸۷ هجری واسارت وی سرروده وخدمت وی فرستاده است. آن قطعه این است.

کوشش بنده سبب از بخشش است	کار قضا بود و تراعیب نیست
بود ونبود از صفت ایزد است	بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول وآخر یکیست
قول خداوند بخوان! فاستقم	معتقدی شو وبر آن بربایست

وچون طاهر ویعقوب فرزندان محمدبن عمرو بن لیث درسال ۲۹۷ گرفتار سبکری شدند ووی ایشان را به دربار بغداد فرستاد محمدبن وصیف قصیده‌ای سرود

که‌ابیاتی را که‌درتاریخ سیستان آمده‌است دراینجانقل‌میکیم.

مملکتی بود شده بی‌قیاس	عمرو بر آن ملك شده بودراس
ازحد هند تابحد چین وترك	ازحد زنك‌تابحد روم‌و گاس(۱)
راس‌ذنب گشت‌وبشدمملکت	زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت	ماند عقوبت بعقب برحواس
عمرو عمر رفت‌وزماند باز	مذهب روباه بنسل و نواس(۲)
ای غماکامد وشادی گذشت	بود دلم دایم از این پرهراس
هرچه بکردیم بخواهیم‌دید	سود ندارد زقضا احتراس
ناس شدند نسناس آنگه‌همه	وان ۳ همه نسناس گشتند ناس
دورفلك کردن چون آسیا	لاجرم این اس‌همه کرد آس
ملك اباهزل نکرد انتساب	نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد وجد یعقوب باید همی	تا که زجده برآید ایاس ٤

ضمن شرح احوال محمدبن وصیف‌نام بسام کورد ومحمدبن‌مخلد نیز آمد وجز همان اشاره‌ای که‌صاحب تاریخ‌سیستان راجع‌بایشان کرده‌است اثر دیگری دردست نیست.

---

۱ بمعنی تخت وسریر ومملکت السریر است که دولت مستقلی بوده‌است درقفقاز شمالی ومقابلهٔ آن‌با زنك‌ومترادف‌بودن‌باروم هم‌مناسب‌است.(نقل‌ازحواشی مرحوم ملك‌الشعراء برتاریخ‌سیستان

۲ـ نواده

۳ـ باز

٤ـ برای شرح آن مراجعه بتاریخ سیستان صفحه۲۸۸ شود

محمد عوفی مؤلف لباب الالباب در جلد اول تالیف خود

گفته صاحب لباب الالباب

راجع باولین شاعر فارسی گوی چنین مینویسد.

«بباید دانست که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور بود که بهرام آسمان هنگام مقاتلت برجویبار رزم اوچون بیدازباد لرزان بودی وجائی که دلال شمشیر او درروز بازار معرکه ارواح را من یزید کردی متاع حیات عظیم ارزان . در آنوقت که نکباء نکبت او وزیدن گرفت وازملك مروی را انز عاجی افتاد ازراه ضروری ببادیه رفت ونشوونماء او درمیان اعراب اتفاق افتاد وبردقایق لغت عرب واقف وعارف گشت و گویند درعهد کودکی ذکی عظیم بود.

طبعی نقاد وذهنی وقاد ونظمی سریع وخاطری مطیع داشت وباین وسایل وفضایل درخصم شکنی و دشمن فگنی برمردان جهان فسوس کردی.

رستم دستان پیش او داستان مردی خود نیارستی زد و اسفندیار روئین تن در مقابله او چون اسفند بر آتش بیقرار بودی و او راشعرتازی است بغایت بلیغ و اشعار اومدون است وبنده در کتابخانه سرپل بازارچه بخارادیوان اودیده است و درمطالعه آورده است و ازآنجا اشعارنوشته و یاد گرفته وازآنجمله این است که چون بمدد اعراب بفارس شد آمد و برسریر مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد ومواد زحمت اعداء مندفع گشت . جماعتی ازاقرباء وخواص حضرت بخدمت اوآمدندو گفتند که ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است وآنرابه تنهائی گذرانیدن وجهی ندارد .

۱- ص (۱۹-۲۱)

آب چشمهٔ حیات درقدح قروبت عزوبت ندهد . اجازت فرمای تا بجهت تو مخدره‌ای راازاقران واکفاء طلب کنیم وآن دره خریدهٔ ناخریده را با جوهرذات مبارك تو درسلك ازدواج کشیم او دراین معنی قطعه‌ای میگوید که‌این دو بیت خلاصهٔ این معنی است :

یرومون تزویجی من الکفوطلباً	و مالی من جنس الملوك عدیل
آری ان مثلی کالمحال وجوده	ولیس الی نیل المحال سبیل

این دو بیت دیگرهم ازاشعار آبدار اوست ومیگوید :

فقلت له لما نظرت جنوده	کانك لم تسمع بصولات بهرام
فانی لحامی ملك فارس کله	وماخیر ملك لایکون له حامی

وقتی آن پادشاه درمقام نشاط وموقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند ا

منم آن شیر گله منم آن پیل یله	نام من بهرام گورو کنیتم بوجبله

پس اول کسی که سخن فارسی را منظوم گفت او بود و درعهد پرویز نواء خسروانی که‌آنرا باربد در صوت آورد، است بسیارست فاما از وزن شعروقافیت و مراعات نظایرآن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید وآفتاب ملت حنیفی و دین محمدی سایه بردیار عجم انداخت و لطیف طبعان فرس را بافضلاء عرب اتفاق محاوره پدیدآمد و ازانوارفضایل ایشان اقتباس کردند و براسالیب لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغورآن فرورفتند و بردقایق بحور و دوایرآن اطلاع یافتند و تقطیع و قافیه و ردیف و روی وایطا وسناد وارکان وفواصل بیاموختند . وهم برآن منوال نسایج فضایلی که نتایج طبع ایشان بود بافتن گرفتند وزلف مسلسل بیان را بدست

عبارت و استعارت تافتن آغاز کردند و بقلم زبان صور معانی را چهره گشائی پیش

گرفتند و درکارخانهٔ قریحت نقش بندی دیباء سخن زیبا انباز کردند ودرآنوقت

که رایت دولت مامون رضی الله عنه که از خلفاء بنی العباس بحلم وحیا وجود و

سخاء ووقار ووفا مستثنی بوده است بمرو آمد درسنهٔ ثلاث و تسعین ومائه درشهر

مرو خواجه زاده‌ای بود نام عباس. بافضلی بی‌قیاس در علم شعر اورا مهارتی کامل

و در دقایق هر دو لغت او را بصارتی شامل در مدح امیر المومنین مامون بپارسی

شعری گفته بود و مطلع آن قصیده این است :

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

مرخلافت را توشایسته چومردم دیده را

دین یزدان را توبایسته چورخ را هردوعین

و در اثناء این قصیده میگوید :

کس برین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین

لیك زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد ازمدح وثناء حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده درحضرت خلافت روایت کردند امیرالمومنین اورا بنواخت

و هزار دینار عین مروی راصلت مرمود وبمزید عنایت وعاطفت مخصوص گردانید

و چون فضلاء آن بدیدند هر کس طبیعت براو بر گماشت وبقلم بیان برصفحهٔ زمان

نقش فضلی نگاشت .

بعد ازوی کس شعر پارسی نگفت تا درنوبت آل طاهر وآل لیث شاعری چند

معدود خاستند و چون نوبت آل سامان در آمد رایت سخن بالا گرفت و شعراء بزرك پیدا آمدند و بساط فضایل را بسیط کردند و عالم نظم را نظامی دادند و شاعری را شعار ساختند . »

بنا بگفته مرحوم علامه میرزا محمد خان قزوینی قصیده مزبور که منصوب به عباس مروزی و از بحر رمل مثمن مقصور و محذوف است باید پس از انتشار عروض خلیل بن احمد فراهیدی سروره شده باشد و خلیل بن احمد در سال ۱۷۵ فوت شده و بنظر بعید میآید که در سال ۱۹۳ هجری یعنی موقعیکه مأمون بمرو رفته است و فقط هیجده سال از تاریخ وفات خلیل بن احمد گذشته اصول و قواعد عروض خلیل بن احمد تاحدی رر ایران رائج شده باشد که شاعری چون ابوالعباس مروزی اشعاری در مدح مأمون در بحر رمل مثمن مقصور بسراید ازطرف دیگر عوفی صاحب لباب الالباب که کتاب خود را در سال ۲۱۷ یعنی متجاوز ازچهارصد سال پس اززمان مامون خلیفه عباسی تالیف کرده است تنها کسی است که در آن تاریخ نام ابو العباس مروزی را در کتاب خویش میآورر . و هیچیك از نویسندگان و فضلا معاصر وی مانند نظامی عروضی سمرقندی مولف چهارمقاله وشمس قیس صاحب کتاب معاییر اشعار العجم ورشید وطواط نویسنده حدائق السحر ذکری ازاین شاعر و اولین شعر فارسی نکرده اند بنا بر این قول عوفی بنظر صحیح نمی آید .

گفته شمس قیس رازی

شمس قیس رازی صاحب کتاب المعجم فی معابیر اشعار الحجم درخصوص اولین شعر فارسی چنین مینویسد

«وهمچنین ابتداءِ شعر پارسی ببهرام گور نسبت می کنند و در قصص ملوك عجم آورده اند که یزدگرد شاپور را که پدر بهرام بود هر فرزند که میامد هم در مبادی طفولیت درمیگذشت .

چون بهرام چهارساله شدوامیدبقاءِ اوپدیدآمد یزدگرد منذربن عمروبن عدی لخمی‌را که‌ازدست او برحیره پادشاه بود بخواند و بهرام‌را بدو سپرد و چندبزرك رااز ارکان دولت‌باوی بحیره‌فرستاد تادرمیان عرب پرورش‌یافت‌وفصیح وشاعر ومبارز ومردانه‌خاست وبعضی میگویندملك حیره‌درآنوقت نعمان‌بن‌منذر بن عمروبن عدی بودوحماد بن‌ابی‌لیلی که مدارروایت بیشتراشعار عرب‌براوست چندقطعه تازی‌ازاشعار بهرام‌مشتمل برتفاخر وتکاثر ازاهل‌حیره روایت می کند وآنچ عجم آن‌را اول‌اشعار پارسی نهاده‌اند ربوی نسبت کرده‌این‌است

منم آن پیل دمان ومنم‌آن شیر یله

نـام‌من بهرام گور وکنیتم بوجبله

ودربعضی کتب فرس دیده‌ام که‌علماءِعصربهرام هیچ چیز ازاخلاق‌واحوال اومستهجن ندیدند الاقول شعر.

پس چون نوبت پادشاهی بدو رسیدو ملك بروی قرار گرفت آذر بادین-زرادستان حکیم پیش وی‌آمد ودرمعرض نصیحت گفت ای‌پادشاه بدانك‌انشاءِشعر از کبارمعایب ملوك ودنی عادات پادشاهانست .

بهرام گور ازآن باز گشت وبعدازآن شعرنگفت ونشنود وفرزندان و اقارب خویش‌را ازآن منع کردوهماناازاین افتاده است که باربدجهرمی که استادبربطی بود بناءِ لحون واغانی‌خویش درمجلس‌خسرو که آنرا خسروانی خوانندباآنکه سربسرمدح وآفرین خسروست برنثر نهاده‌است وهیچ از کلام منظوم درآن بکار نداشته وبعضی میگویند که اول شعرفارسی‌ابوحفص حکیم‌بن احوص سغدی گفته است ازسغد سمرقند واودرصناعت‌موسیقی دستی‌تمام داشته است ابونصر فارابی درکتاب‌خویش ذکراوآورده‌است وصورت آلتی موسیقاری نام آن‌شهرود که‌بعد

از بوحفص هیچکس آن‌رادرعمل نتوانست آورد بر کشیده ومیگوید او درسنه ثلثمائه‌هجری بوده‌است‌وشعری که‌بوی نسبت‌می کنندا ینست :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا   چو ندارد‌یار بی‌یار چگونه رودا.

ازآنچه گفته‌شد معلوم می‌شود که ابوحفص سغدی بتصریح شمس‌الدین محمدبن‌قیس رازی‌در کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم‌درحدود‌سال ۳۰۰هجری قمری میزیسته‌است .

اگراین‌تاریخ صحیح باشد این‌مسئله پیش‌میآید که چگونه ممکن است شعرمزبور قدیمی‌ترین شعرفارسی باشد وحال آنکه درحدود‌سال ۳۰۰ شاعری‌فحل چون رودکی دردربارسامانیان زندگی‌میکرده‌است.

گفته دولتشاه سمرقندی

امیردولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه الغاری السمرقندی صاحب تذکرة الشعراء ۲ راجع باولین شعرفارسی‌چنین میگوید:

«حوادث آباد عالم مقامی‌است منقلب که‌بهرحادثه بنوعی بگردد وقرنی‌وقومی وزمانی‌ولغتی‌وزبانی پدیدآید

شاهد دهر فریبنده عروسی است ولیك
نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود

طوفانات‌وحوادث‌وانقلاب‌وقتل عام‌همه باعث‌آنستکه تبدیل احوال شود و علماء وفضلاء بزبان‌فارسی قبل‌اززمان اسلام‌شعرنیافته‌اند . وذکر اسامی شعراء

۱- ص ۱۷۱

۲- ص (۲۸ - ۳۱)

ندیده‌اند .

اما درافواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود وسبب آن بود که اورا محبوبه‌ای بود که اورا دلارام چنگی میگفته‌اندوآن منظور ظریفه ونکته‌دان وراست طبع وموزون حرکات بود وبهرام بروعاشق بود وآن کنیزك راداثم بشکار وتماشاهمراه بردی .

روزی بهرام بحضوردلارام دربیشه بشیری درآویخت وآن شیررا دو گوش گرفته برهم بست وازغایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام گذشت که:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیریله

وهرسخنی که‌ازبهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی. بهرام گفت که‌جواب این سخن من چه‌داری،دلارام مناسب آن بگفت:

نام بهرام تراوپدرت بوجبله

پادشاه‌را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد وبحکماء این سخن راعرض کرد درنظم قانونی پیدا کردند. فاما ازیك بیت زیاده نمیگفتندی . ابوطاهر خاتونی گفته که بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که هنوز قصر شیرین که‌بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود ودر کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیمست

هژبرا بگیهان انوشه‌بری جهانرا بدیدارتو شه‌بزی

پس بدین تقدیرمعلوم شد که‌پیش‌ازاسلام شعرپارسی نیز میگفته‌اند امـا چون ملك اکاسره‌وعجم بدست عرب افتاد وآن‌قوم مبارك بدین‌اسلام‌وظاهر کردن شریعت‌میکوشیده‌اند ورسم‌عجم‌را می‌پوشیده می‌شاید که منع‌شعرنیز کرده‌باشند ویا از جهت قرائت‌شعر مجهول‌شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس

حکام این دیار عرب بوده‌اند. وشعر و انشاء و امثله بزبان عربی بوده.

خواجه نظام‌الملك در سیرالملوك حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می‌نوشته‌اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن بود.

چون وقت وزارت عمیدالملك ابو نصر کندری رسید که او وزیر آلب‌ارسلان بن چقری‌بیك سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند:

که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود. شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او بنهادپرسید که این چه کتابست؟

گفت این قصهٔ وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکماء بنام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند.

امیرفرمود که مامردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و حدیث پیغمبرچیزی نمی‌خواهیم. ما را از این نوع کتاب در کار نیست و این تألیف مغانست و پیش ما مردودست.

فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد در قلمرو من هر جا که از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند. از این جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده‌اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدون‌نکرده‌اند.

حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسیکه بر

خلفای بنای عباسی خروج کرد او بود پسری داشت کوچك و او را بغایت دوست میداشت.

روز عید آن کودك با کودکان دیگر جوزمی‌باخت. امیر بسر کوی‌رسید وبتماشای فرزند ساعتی بایستاد.

فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز بکو افتاد ویکی بیرون جست. امیر زاده نا امید شد. پس از لمحه‌ای آن جوز نیز بر سبیل رجع‌القهقری بجانب کو غلطان شد.

امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که:

غلطان غلطان همی رود تا لب کو

امیر یعقوب را این کلام‌بمذاق خوش آمد ندماءووزراء را حاضر گردانید و گفت که این شعر خوب هست و این شعر است. ابو دلف عجلی و ابن‌الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند. این مصراع را نوعی ازهزج یافتند.مصراع دیگر بتقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یك بیت دیگر موافق آن ختم کردند و دو بیتی نام کردند و چند گاه دو بیتی می گفتند تا فضلاء لفظ دو را نیکوندیدند گفتند که این چهار مصراعی است رباعی می‌شاید گفتن و چند گاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند. و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند گل بود بسبزه نیز آراسته‌شد.»

گفته‌صاحب مجمع‌الفصحاء

رضا قلیخان هدایت (۱) معروف به لله در مجمع الفصحاء چنین میگوید:

« در تواریخ کهن از شعرای زمان باستان سخنان

۱ــ جلداول مقدمه

موزون ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که اول کسیکه زبان بسخن موزون بر گشاد هوشنك دوم پادشاه قدیم عجم بود و شعر بهرام گورخود مشهور است . و همچنین ابو حفص سغدی سمرقندی که گفته :

آهوی کوهی دردشت چگونه بودا — او ندارد یار بی یار چگونه رودا

و قبل از زمان ملوك عجم وغیره نیزازحضرت آدم ابوالبشر درمرثیهٔ هابیل شعر نقل کرده‌اند و نیز اشعار عربی از شعرای عرب که در زمان ظهور حضرت نبوی ص گفته‌اند بسیار درمیانست وچگونه مینوان گفت که عرب بلغت خود سخن موزون راند و عجم نتواند . پس ظاهر است که اشعار قدیم شعراء عجم بسبب غلبهٔ عرب از میان رفته .

چنانکه مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوختند چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی وشعرمتروك شدتامدتی گذشت و اوضاع بنوعی دیگر گشت .

باز فضلاء وبلغاء تجدید شعر وشاعری کردند چنانکه درزمان خلافت مامون درخراسان فضلاء اورا مدایح گفتندی وصله ها گرفتندی .

از جمله خواجه ابوالعباس مروزی در سنه ۱۷۳ از هجرت شعری فارسی آمیخته بعربی بمدح مامون براوبخواند (۱) ومأمون را خوش آمده و مبلغ یکهزار دینارزر عین بجهت خواجه وظیفه مقرر کرد .

گفته اند که پس از بهرام وابوحفص حکیم سغدی سمرقندی درنظم فارسی کسی برخواجه مزبور تقدم نداشته وبعد ازوی در روزگار دولت آل طاهر و آل لیث

---

۱ ـ در مقدمهٔ این باب گفته شد که سال ۱۷۳ که صاحب روضة الصفا مینویسد اشتباه و مامون درآن تاریخ در خراسان نبوده است .

حکیم حنظلهٔ باد غیسی و ابو شکور بلخی و محمد وراق و فیروز مشرقی وجمعی دیگر از فضلاء بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند . »

از آنچه گفته شد معلوم میگردد که مورخین وصاحبان تذکره اولین شعر فارسی را ببهرام گور و ابو العباس مروزی و پسریعقوب بن لیث و ابوحفص سغدی و حنظلهٔ باد غیسی و محمود وراق هروی و فیروز مشرقی و بعضی دیگر به ابو سلیك گرگانی نسبت داده اند .

از مجموع گفته‌های مورخین و تذکره نویسان مزبور اطلاعاتی در خصوص اشعار بهرام گور و ابـوالعباس مـروزی و پسر یعقوب لیث و ابـو حفص سعدی بدست آمد . ولی دراینجا ناگزیریم که چند کلمه‌ای راجـع به حنظلهٔ باد غیسی و محمود وراق و فیروز مشرقی وابو سلیك گرگانی بیاوریم :

حنظلهٔ باد غیسی را معاصر طاهریان میدانندوعوفی درجلد دوم لباب الالباب دوبیت ذیل را بوی نسبت میدهد :

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند	از بهر چشم تانرسد مرورا گزند
اورا سپند و آتش ناید همی بکار	باروی همچو آتش وباخال چون سپند

نظامی عروضی سمرقندی میگوید احمدبن عبدالله خجستانی دو بیت ذیل را در باد غیس در دیوان حنظلهٔ باد غیسی خوانده است :

مهتری گر بکام شیر دراست	شوخطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و فر ونعمت وجاه	یاچومردانت مرك رو باروی

شرح احول عبدالله خجستانی را که یکی از امراء طاهریان بود ضمن باب مخصوص بطاهریان آوردیم و دراینجا محتاج بتکرار نیست .

صاحب تاریخ گزیده دوبیت مزبور را چنانکه درقسمت مربوط به سامانیان

ذکر کردیم به جد سامان نسبت داده است .

راجع به وفات حنظله باد غیسی درنوشتهٔ صاحبان تذکره ومورخین اختلاف است . و سال ۲۱۹ و ۲۲۰ راآورده اند و این دو نیز بنظر صحیح نمیآید امری که مسلمست آنستکه حنظله در نیمهٔ اول قرن سوم بسر میبرده‌است .

محمود وراق هروی را صاحب مجمع الفصحاء همزمان طاهریان و صفاریان میداند و چنین میگوید .

« تاریخ نیکو قلمی نموده گویند کنیز کی داشته صاحب حسن صورت و محمدبن طاهر طالب آن شده با دو همیان زر بخانهٔ او اندرآمد چون معلوم نمود که خواجه و کنیزك را بیکدیگر تعلق خاطر است آن خواهش را عین بی‌انصافی دانسته زرها را بخواجه بخشید و بیرون آمد . از اشعار او چیزی در میان نیست الا این دوبیت وفاتش درسنهٔ ۲۲۱ بوده است :

نگار ینا بنقد جانت ندهم	گرانی در بهاء ارزانت ندهم
گر فتستم بجان دامان وصلت	نهم جان از کف و دامانت ندهم

فیروز مشرقی بگفتهٔ صاحبان تذکره معاصر عمروبن لیث صفاری متوفی بسال ۲۸۷ بود فوت این شاعر را درسال ۲۸۳ نوشته اند . ابیات ذیل ازوست:

مرغی است خدنك ای عجب دیدی	مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه	تا نه بچه‌اش برد بمهمانا

سرو سیمین ترا در مشك تر	زلف مشکین توسرتاپا گرفت

عوفی در لباب الالباب ابوسلیك گرگانی را معاصر عمرولیث صفاری میداند

---

۱ ـ ص ۵۱۱ جلد اول

این ابیات ازوست .

خون خود را اگر بریزی بر زمین　　به که آبروی ریزی در کنار

بت پرستنده به از مردم پرست　　پند گیر و کار بند و گوش دار

قدیمترین نثر فارسی

پس از آنکه اعراب بر ایران تسلط یافتند و مسلمین درصدد اطلاع بر تاریخ ممالک تابع خود بر آمدند و ایرانیان بر کثرت ذوق وشوق آنان دراین راه آگاهی یافتند عبدالله بن المقفع (مقتول درسال ۱۴۲) ایرانی خداینامه را از متن پهلوی بعربی بر گرداند که شرح مفصل آن را ما درجای خود آورده ایم

ترجمه خداینامه را اعراب بهمان نام خداینامه یا سیرالملوک که درواقع ترجمهٔ تحت اللفظی خداینامه است مینامیدند.۱

جز ابن المقفع کسان دیگری از آنجمله محمدبن الجهم البرمکی و محمدبن بهرام بن مطیار الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی و موسی بن عیسی ـ الکسروی وزادویه بن شاهویه الاصفهانی که باسامی ایشان درتاریخ حمزهٔ اصفهانی و فهرست ابن الندیم ومقدمهٔ ترجمهٔ طبری و الاثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و مقدمهٔ مجمل التواریخ برمیخوریم.

سیرة الملوکهائی بزبان عربی نوشته اند ولی از هیچیک ازآنها امروز اثری در دست نیست .

۱ـ این قسمت ازمقالهٔ نفیس مرحوم علامه میرزا محمدخان قزوینی از بیست مقالهٔ او (جزءدوم صفحهٔ ۱ـ۶۴) اقتباس شده است.

فقط در بعضی از کتب تاریخی اقتباساتی ازآنها شده‌است.

عقارن همان زمان بعضی از ایرانیان در صدد جمع آوری اخبار پادشاهان گذشتهٔ ایران برآمدند و مجموعه‌هائی باسم شاهنامه که غالب آنها بنثر و گاهی نیز بنظم‌بود پرداختند.

نام برخی ازاین شاهنامه‌ها درمولفات قدما ذکر شده‌است مانند شاهنامه‌نثر ابوالموید بلخی که باسم‌آن درمقدمهٔ قابوسنامه ومقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری برمیخوریم در مقدمهٔ قابوسنامه مولف آن‌خطاب بپسر خود گیلانشاه چنین مینویسد:

«وچنان زندگانی کنی که سزای تخمهٔپاك توباشد که ترا ای‌پسر تخمه و اصل بزرگست واز هردو اصل کریم‌الطرفین وپیوستهٔ ملوك جهانی.

جدت ملك شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر که نبیرهٔ اغش و هادان است وازغش وهادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالموید بلخی ذکر او درشاهنامه آورده وملك گیلان باجدا توازاو یادگار مانده.»

ودرترجمهٔ تاریخ‌طبری چنین‌آمده است:

«و حدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالموید بلخی بشاهنامه بزرك اندر.» درمقدمهٔ مجمل‌التواریخ چنین می‌بینیم:

«وما خواستیم که تاریخ شاهان عجم ونسب ورفتار و سیرت ایشان دریـن کتاب جمع کنیم برسبیل اختصار ازآنچ خوانده‌ایم در شاهنامهٔ فردوسی و ازنثر ابوالموید.

چون اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب واخبار لهراسب واغش و هادان و کیشکن وهرچند محالست نظم حکیم‌فردوسی واسدی ودیگران و نثر ابوالمؤیدالبلخی نقل کردن که سبیل آن‌چنان‌باشد که فردوسی گفت:

چوچشمه برژرف دریابری		بدیوانگی‌ماند این‌داوری

اما مقصود اخبار وتواریخ است از کتابها بدین‌سطور جمع آوردن و بعضی سخنها که برسبیل رمز گفته‌اند شرح دادن.

در تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار درفصل «ابتداء عمارت شهر رویان» پس‌ازشرح کشته‌شدن ایرج بدست‌سلم وتور گوید:

فریدون ازخدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر اورا بیکی از برادرزاده‌های خویش‌داد.

به‌برکات عدل واحسان اودعا باجابت مقرون‌شد و از آن دختری پسر آمد پیش فریدون‌ماند.

گفت‌ماند چهرش بچهر ایرج وخواهد کینش چنانکه درشاهنامه‌های نظم ونثرفردوسی وموبدی‌شرح‌دادند کین ایرج‌بازخواست.»

یکی دیگر از شاهنامه ها ئیکه به نثر بوده است شاهنامه‌ای بود که در اواسط قرن‌چهارم هجری‌قمری‌بامر ابومنصوربن عبدالرزاق طوسی[1] گردآورده‌اند وراجع باین شاهنامه نثر که معروف به شاهنامه ابومنصوری شده‌است اشاراتی در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی ومقدمهٔ قدیم شاهنامه که دربعضی از نسخ شاهنامه وجوددارد بدست میآید وبظن‌قوی فردوسی شاهنامهٔ‌نثر ابومنصوری را برشتهٔ نظم کشیده است.

تألیف مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصور وهمچنین خود شاهنامه درسال ۳۴۶ باتمام رسید یعنی شش‌سال‌قبل‌ازترجمهٔ طبری که درسال ۳۵۲انجام گرفت.

---

۱ ـ شرح احوال این ابومنصور درباب مخصوص بسامانیان مفصلا آمده‌است

بنابراین مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری قدیمترین نثر فارسی است که امروز در دست است

اما از دوران سامانیان سه کتاب معروف بزبان فارسی یعنی ترجمهٔ تاریخ طبری و ترجمهٔ تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه بعد از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری تا آن‌جا که اطلاع در دست است جزء قدیمترین کتب نثر فارسی بشمار میآید.

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باین ترتیب آغاز میشود :

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و مابندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و بالاخره برابر داشت و درود بربر گزیدگان و پاکان و دینداران باد خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باد.

آغاز کار شاهنامه از گرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول ایدون گوید در این نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر و چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود و . . .»

ترجمه تاریخ طبری

ابوعلی محمدبن عبدالله التمیمی البلعمی متوفی بسال ۳۸۶ وزیر منصور بن نوح بن نصر سامانی بفرمان این پادشاه تاریخ ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفی بسال ۳۱۰) را درسال ۳۵۲ بفارسی بر گرداند.

ترجمهٔ تاریخ طبری توسط ابوعلی بلعمی بزبانهای ترکی و فرانسه

بر گردانده شده وبچاپ رسیده است .

دردوران پادشاهی منصوربن‌نوح‌بن نصرسامانی(۳۵۰_۳۶۶)

ترجمهٔ تفسیر طبری

جمعی ازفضلاء ونویسند گان خراسان وماوراءالنهر تفسیر کبیر محمدبن جریر طبری را بفارسی بر گرداندند واز این کتاب نفیس دو نسخه ناقص از جلد اول آن مشتمل بر تفسیرقرآن ازسورهٔ فاتحه تاسورةالنساء در کتابخانهٔ ملی پاریس باقیست‌درمقدمهٔ این کتاب چنین آمده است .

« واین کتاب تفسیربزر گست ازروایت‌محمدبن‌جریرالطبری رحمةالله‌علیه ترجمه کرده بزبان پارسی و دری راه راست واین کتاب رابیاوردنداز بغدادچهل مصحف بود .

این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفرابوصالح‌منصوربن نوح‌بن‌نصربن‌احمدبن اسمعیل رحمةالله علیهم‌اجمعین پس دشخوارآمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن‌آن بزبان تازی وچنان خواست که مراین‌را ترجمه کند بزبان پارسی پس علماء ماوراءالنهررا گرد کرد واین ازایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم گفتند روا باشد خواندن ونبشتن تفسیرقرآن بپارسی مرآن کسی‌را که او تازی نداند از قول خدای عز وجل که گفت و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفت من هیچ پیغامبری‌را نفرستادم مگر بزبان قوم او وآن زبانی که ایشان دانستند ودیگرآن بود که این زبان پارسی ازقدیم بازدانستند از روز گارآدم تا روز گار اسمعیل همه پیغامبران وملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی واول کسی که سخن گفت بزبان‌تازی اسمعیل پیغامبر بود وپیغامبرصلی‌الله علیه ازعرب بیرون آمد و

این قرآن بزبان عرب بروفرستادند واینجا بدین‌ناحیت زبان پارسی است وملوکان این‌جانب ملوك عجم‌اند .

پس بفرمود ملك مظفر ابوصالح تاعلماء ماوراء النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون ... وهم ازاینگونه ازشهرسمرقند واز شهر اسپیجاب و فرغانه و از هر شهری که بود بماوراء النهر اندر همه را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمهٔ این کتاب که این راه راستست .

پس بیرون‌آمد فرمان امیرسید ملك مظفر بردست کسهای او ونزدیکان او ووزیران او برزبان خاصهٔ او وخادم او ابوالحسن فایق الخاصه سوی این جماعت مردمان واین‌علماء تا بایشان ازمیان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند. تااین کتاب را ترجمه کردند و ازجمله این مصحف اسنادهای دراز بیفکندند واقتصار کرد بر متون اخبار.»

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه

کتابی است در مفردات طب که‌آن را ابومنصور موفق بن علی‌الهروی در دوران سلطنت منصوربن نوح سامانی تألیف کرده و یك نسخهٔ از آن بخط علی بن احمد طوسی اسدی شاعر معروف در ماه شوال سال ٤٤٧ استنساخ شده و در کتابخانهٔ وین موجود وابتدای آن چنین است .

« بنام‌ایزد بخشایندهٔ بخشایگر. سپاس باد یزدان‌دانا وتوانارا که‌آفریدگار جهانست ودانندهٔ آشکار و نهانست و رانندهٔ چرخ وزبانست و دارندهٔ جانورانست وآورندهٔ بهاروخزانست ودرود بر محمد مصطفی که خاتم پیغامبرانست و آفرین بر اصحاب او و اهل بیت و گزیدگان اوی ودرود برهمهٔ پیغامبران ایزد و همهٔ فریشتگان وهمهٔ پاکان که اخیار و اولیای خدای عز وجل بودند . ۱»

۱ـ مقتبس از بیست مقالهٔ قزوینی جزء اول ص (٤٨-٥١)

وضع علوم درقرن سوم و چهارم

علماء نجوم وریاضی ونحویون ولغویون

دراین دوره جمعی ازایرانیان که تألیفات فراوانی در علوم وفنون مختلف داشتند ظهور کردند و این جمع علاوه بر آنکه در ترجمهٔ کتب سهم بزرگی را بدست آوردند خود بتألیف کتب معتبری درریاضی‌وطب ونجوم‌وفلسفه‌پرداختند مهمترین اینقبیل علماء وفضلاء بقرارذیل‌اند.

خوارزمی

ابوعبدالله محمدبن‌موسی‌الخوارزمی ازاجلهٔ ریاضیون اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری و معاصر دوران خلافت مأمون خلیفهٔ عباسی (۱۹۸ـ۲۱۸) و صاحب کتابی درحساب بود که اصل عربی آن امروز از میان رفته وفقط ترجمهٔ لاتینی آن دردست است. این ترجمه درقرن دوازدهم میلادی انجام گرفت.

کتاب دیگراو کتاب المختصرفی حساب‌الجبر والمقابله است که عربی‌آن موجود وترجمه‌هائی به‌لاتینی وانگلیسی ازآن شده است.

بنی‌موسی بن‌شاکر و ریاضیون دیگر

فرزندان موسی‌بن شاکر عالم بزرك ریاضی بنام محمد و احمد وحسن که معروف به بنی موسی شده‌اند درریاضیات شهرت تمام داشتند محمد بن شاکر از بین بنی موسی اهمیت بیشتری بدست‌آورد. کتاب المخروطات و کتاب معرفة الاشکال البسیطه و الکریة از تألیفات نفیس اوست. وی درسال ۲۹۵ فوت شد.

منجم وریاضی دان معروف دیگر این دوره ابوالعنبس محمد بن اسحق الصیمری بود که در سال ۲۷۵ بدنیا آمد . وی مولف کتابی است بنام کتاب اصل الاصول در نجوم وهیئت .

از ریاضی دانهای مشهور دیگر این عصر عمر بن الفرخان طبری مولف کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم ومدخل القیصرانی فی احکام النجوم بود .

ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی در ریاضی و هیئت سرآمد علماء دوران خود و معاصر المعتضد بالله خلیفه عباس (۲۷۹ ـ ۲۸۹) بود.

وی را تالیفات متعدد از آنجمله تفسیر مجسطی بطلمیوس است در حدود سال ۳۰۹ هجری چشم از دنیا پوشید .

ابومعشر بلخی

یکی از اجله منجمین وریاضی دانان قرن سوم هجری ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر البلخی نام داشت . وی در آغاز امر جزء اصحاب حدیث بود ودر قسمت غربی بغداد بسر میبرد و بعلت نزدیکی بامسکن یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف بزرك یهودی الاصل بااو دشمنی وعداوت میورزید ومردم را براو میشوراند. کندی برای آنکه ازشر ابومعشر آسوده شود جمعی را برانگیخت تاوی را تحریك بآموختن علم حساب وهندسه کنند وچون ابومعشر به آموختن این علوم مشتغل شد بدون آنکه بتکمیل آنها پردازد بعلم نجوم توجه کرد وبعلت استغراق در آموختن علوم مختلف کندی را دیگر فرصت آزردن نداشت .

میگویند ابومعشر نجوم را درچهل وهفت سالگی آموخت . ابومعشر در سال ۲۷۲ بدرود حیات گفت ودرموقع مرك متجاوز ازصدسال داشت تالیفات او رابیش ازچهل جلد میدانند .

ولی آنچه امروز دردست است فقط دوازده کتاب است. ازجملهٔ کتب موجود او ترجمهٔ فارسی کتابی است ازوی بنام رساله دراتصال کواکب وقرانات و اصل عربی آن نیزباسم قرانات الکواکب نیز دردست است.

از کتب دیگر اوبه ذکرالادوار والالوف و کتاب الموالید والمدخل فی علم النجوم قناعت میکنیم

احمدعبدالجلیل سجزی

عین گفتهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی را ازحواشی چهار مقالهٔ (۱) عروضی درخصوص احمد عبدالجلیل سجزی در اینجا میاوریم:

«ازمشاهیر ریاضین ومعاریف منجمین قرن چهارم هجری بود. درعلم نجوم وحساب وهندسه وهیئت تالیفات کثیره دارد.

ازآنجمله است کتاب جامع شاهی معروف وآن مجموعه ایست مرکب از پانزده رساله درعلم نجوم واختیارات و زایجات طالع ونحوها و در موزه بریتانیه درلندن یك نسخهٔ بسیار ممتازی ازآن موجود است. . . . . . وظاهرا غالب عمر خود را در شیراز در کنف حمایت عضدالدوله دیلمی (۳۳۸ ـ ۳۷۲) بسر برده و بسیاری از تألیفات خودرا نیزبنام اوموشح نموده است.

ازجمله نفایس ذخایری که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است مجموعه ایست مرکب ازچهل ویك رساله درعلم حساب وهندسه وهیئت تألیف اشخاص مختلفه از مشاهیر رباضیین وتمام این مجموعه بخط احمدبن محمدبن عبدالجلیل سجزی صاحب ترجمه است وآن را درسنوات ۳۵۸و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ یعنی درعهدعضدالدوله دیلمی در شیرازنوشته است وهرچنددرآخر تمام رساله هانام خود را رقم نکرده ولی

---

۱ ـ ص (۱۹۹ ـ ۲۰۲)

واضحست که‌تمام کتاب (باستثنای‌رسالهٔ آخرین که خط یکی ازمالکین‌این کتاب ومورخ است بسنهٔ ۶۵۸) خط یك‌کاتب است .

مجموع آنچه از تألیفات احمدبن عبدالجلیل سجزی اکنون درمکاتب‌اروپا موجود است بیست ونه کتاب است ازجمله پانزده رساله که مجموع آنها راجامع شاهی گویند درموزهٔ بریتانیه درلندن وهشت رساله در کتابخانهٔ ملی در پاریس و شش رسالهٔ دیگر در کتابخانه‌های دیگر اروپا و علاوه براین بیست و نه رساله و کتابی‌موسوم به‌صدباب. نظامی‌عروضی‌درچهارمقاله (ص ٥٤)ورساله‌ای‌دراسطرلاب حاجی‌خلیفه‌در کشف انظنون بدونسبت داده‌اند . »

علماء دیگر ریاضی

دراینجا ناگزیر ازذکرنام بعضی ازعلماء ریاضی ازآنجمله ابوالفتح محمود بن قاسم‌الاصفهانی عالم ریاضی قرن چهارم هجری وابوجعفرالخازن خراسانی که بین سنوات ۳۴۹ و ۳۶۰ وفات یافته وصاحب‌تفسیر مقالهٔ دهم از کتاب الاصول اقلیدس است وابونصرحسن‌بن علی‌القمی معاصر فخرالدوله دیلمی (۳۶۶ _ ۳۸۷) مولف کتاب المدخل‌الی‌احکام النجوم وابوالعباس‌احمد بن محمدالسرخسی‌متوفی درسال ۳۴۶ مولف کتاب المدخل‌الی‌علم النجوم وابوالحسن علی‌بن احمد نسوی هستیم .

عالم اخیرالذکر کتابی درحساب بفارسی نوشت و آنرا بنام کتاب المغنی فی‌الحساب الهندی بعربی ترجمه کرد . کتاب معروف دیگروی الاشباع نامدارد که بآلمانی نیزترجمه شده است . ۱

---

۱ جهت اطلاع برشرح احوال علماء وریاضیین دیگر معاصر باعلماء مذکوردراین کتاب که همزمان باغزنویان‌ودیلمیان‌نیز بوده‌اند مانندابوریحان بیرونی ودیگران‌بکتاب دیالمه وغزنویان تالیف نگارنده مراجعه شود

در ایــن دوره جمعی از ایرانیان از آنجمله عبدالحمیدبن

مترجمین ومنشیان یحیی وابن مقفع فارسی وعلی بن‌عبیده الریحانی وسهل بن هارون و ابوحنیفه دینوری بعضی از کتب قدیم ایران را از زبان پهلوی بزبان عربی ترجمه کرده اند وعلاوه برفضل ترجمه هریك ازآنهادر بلاغت وفصاحت زبان عربی سرآمدفضلاء زمان خویش بودند .

عبدالحمید بن یحیی بن سعید منشی مروان بن محمدبن مروان بن‌الحکم آخرین خلیفه بنی امیه بود . و هموست که از لحاظ بلاغت و فصاحت در حق وی گفته‌اندفتحت‌الرسائل به‌عبدالحمیدوختمت‌به‌ابن‌االعمیدعبدالحمیددرسال ۱۳۲هجری در جنك با بنی عباس باتفاق مخدوم خویش مروان بقتل رسید . شرح احوال ابن مقفع را درابواب گذشته مشبعاً آورده‌ایم ودراینجا احتیاج بتکرار نداریم . امـا بعد ازابن المقفع ازبزرگترین منشیان ایرانی بذکرنام علی بن عبیدة الریحانی معاصر مامون خلیفه عباسی وسهل بن هـارون دشت میشانی مولف کتاب دیوان الرسائل و کتاب تدبیرالملك وسیاسه و ابوحنیفه احمد بن داود دینوری یکی از بزرگترین علماء نحو ولغت وادب وهندسه ونجوممیپردازیم .

ابوحنیفه دینوری در حدود سال ۲۸۱ وفـات یافت وی مردی فصیح و بلیغ بود وفضلاء جاحظ وابوزید بلخی وابوحنیفه دینوری‌را درفصاحت وبلاغت بی‌نظیر دانسته اند .

از تالیفات مشهوراو کتاب‌الشعروالشعراء و کتاب الفصاحه‌و کتاب‌الاخبار الطوال را نام میبریم .

حکماء واطباء

در این دوره حکماء وفلاسفه واطباء بزرگی مانند ابوزید بلخی وابوبکر محمدبن زکریاء رازی وفارابی وابوالحسن شهیدی بن حسین بلخی وابن مسکویه وابوعلی بن سینا ظهور کرده‌اند که چون شرح احوال بعضی ازآنها را در کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان نوشته‌ایم در اینجا ازتکرار آن خودداری میکنیم وفقط بذکر ترجمه حال ابوزید بلخی و ابوبکر محمد زکریا رازی و فارابی وابوالحسن احمدبن محمدالطبری و مبادرت میورزیم .

رازی

ابوبکر محمدبن زکریا بن یحیی الرازی یکی ازبزرگترین اطباء بود ودرطبیعیات نیز مقامی بلند داشت ودرسال ۲۵۱ درری پا بعرصه وجود گذاشت ودرهمان شهر بتحصیل نجوم وفلسفه وریاضی وادبیات پرداخت ودر کیمیا مطالعات فراوان کرد . ودر اواسط عمر بعلم طب اشتغال ورزید واز این لحاظ شهرت بسیاریافت و بخدمت ابوصالح منصور بن اسحق سامانی والی ری رفت و بمقام ریاست بیمارستان آن شهرنائل آمدو پس ازآن به بغداد رفت وی رچندیاست بیمارستان لهقحةاالضیمن ب٦ آنجارا نیز برعهده داشت و بسال ۳۱۳ در ری مرد و در موقع مرگ ٦۲ سال ازعمر او میگذشت .

رازی در اواخر عمر بعلت کثرت مطالعه نا بیناشد . از کتب معروف اودر فلسفه بذکر القوانین الطبیعة فی الحکمة الفلسفیة والطب الروحانی و مقاله فی مابعدالطبیعة والقول فی الزمان والمکان والقول فی النفس و العالم و از تالیفات وی درطب بذکر کتاب الحاوی و کتاب الطب المنصوری و کتاب من لایحضره الطبیب میپردازیم .

کتاب اخیرالذکر را طب الفقراء نیز مینامند . بعلت آنکه در آن دستور های عادی و سهل الوصول جهت معالجه بدون مراجعه طبیب وجود دارد . کتب

دیگری نیز رازی درطب دارد که مشهور ترین آنها کتاب مضارالاغذیه وبرء الساعه والمدخل الصغیر والفصول فی الطب است .

فارابی

ابو نصر محمدبن محمدالفارابی ازمردم فاراب ماوراءالنهر بوددر اصل ونژاد اواختلاف است. بعضی ویرا ازاتراک میدانند.وبرخی دیگراز ایرانیان . اما بتصریح بعضی از نویسندگان پدراو فرماندۀ قوا وایرانی بود .

فارابی درآغازجوانی ببغداد رفت ودرآنجا بتکمیل زبان عربی نزد ابوبشر متی بن یونس پرداخت سپس عازم حران شد ومنطق را ازیوحناء بن حیلان آموخت واز بغداد راه مصر رادرپیش گرفت وچندی بعد درحلب بخدمت ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان تغلبی (۳۳۳ـ۳۵۶) در آمد. وبسن هشتاد درسال ۳۳۹ در گذشت. تولد وی درحدود سنوات ۲۵۹و۲۶۰ اتفاق افتاده است .

این فیلسوف و عالم عالیمقام شروح مفصلی بر کتب ارسطو نوشته و بهمین مناسبت به المعلم الثانی معروف شده است.

وی کتاب الحروف ارسطو والمجسطی بطلمیوس را تفسیر کرد فارابی غیر از شروحی که برمؤلفات ارسطو ومجسطی نوشته است آثار دیگری ازخود دارد مانند کتاب الجمع بین رای الحکیمین افلاطون الالهی وارسطو ومقالة فی معانی العقل و فصوص الحکم واحصاءالعلوم .

رضاقلیخان هدایت درمجمع الفصحاء جلداول[1] دو رباعی ذیل را بفارابی نسبت میدهد ازاینقرار :

اسراروجود خام ونا پخته بماند   وان گوهربس شربف ناسفته بماند

۱ـ ص (۸۲ـ۸۳)

هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود نا گفته بماند

ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید ازرق پوشان این کهن دیوارید
طفلی زشما در بر ما محبوس است او را بخلاص همتی بگمارید

فارابی اطلاعات فراوان در ریاضیات و موسیقی داشت. ولی در طب بمقام اطباء معروف معاصر خود نمیرسید.

طبری یکی دیگر از بزرگان اطباء قرن چهارم ابوالحسن احمد بن محمد الطبری طبیب مخصوص رکن الدولهٔ دیلمی و صاحب کتاب المعالجة البقراطیه بود گویا این کتاب ابتداء بزبان فارسی تألیف و پس از آن بعربی برگردانده شد.

شعراء این عصر

مسعودی مروزی چون شرح احوال مسعودی مروزی را مرحوم علامه قزوینی به بهترین وجهی در جزء دوم بیست مقالهٔ خود آورده است بهتر آنست عین عبارت وی را در اینجا نقل کنیم:

«دیگر منظومهٔ مسعودی مروزی است که ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم دو مرتبه از آن اسم برده است.

مرتبهٔ اول در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت:

(وزعم المسعودی عن مزدوجته بالفارسیه ان طهمورث بنی قهندز مرو) و مرتبهٔ ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار بسیستان و جنك باز ال پدر رستم باین عبارت:

فعفاعنه‌ای فعفا بهمن عن زال وامر برده الی منزله والاخراج له عن مسكة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجة الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه)

وهطهر بن الطاهر المقدسی نیز در کتاب البداء والتاریخ دومرتبه ازمسعودی نامی صاحب منظومه‌ای بفارسی‌درتاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران نام‌برده ودوسه‌بیت ازمنظومهٔ اونیزنمونه بدست داده‌است وهرچند نسبت مروزی براسم اونیفزوده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی وهمان منظومهٔ اوست ولی‌بقرینهٔ اینکه هردومثنوی بوده وموضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هردو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی دراتحاد شخصین باقی نمی‌ماند.

مرتبهٔ اول که مقدسی در کتاب مذکورنام مسعودی رابرده‌است درابتدای فصل متعلق بتاریخ ایرانست . در سلطنت کیومرث باین عبارت : (زعمت الاعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها وباطلها ان اول من ملك من بنی آدم اسمه کیومرث وانه‌کان عریاناً یسیح فی الارض وکان‌ملکه ثلاثین سنة و قدقال المسعودی قصیدته المحبره بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی‌درون بیش‌گاهی

چوسی‌سالی بگیتی پادشاه بود کی فرمانش بهرجایی‌روا بود

و مرتبهٔ دوم درآخر فصل تاریخ ایرانست باین عبارت؟ (وانقضی امرملوك الفرس واظهرالله دینه وانجزوعده وفیه یقول ابن‌الجهم.

والفرس والروم لها ایام یمنع من تفخیمها الاسلام

۱ـ ص (۷ـ۹)

ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة ؛

سپری شد زمان خسروانا　　چو کام خویش راندند در جهانا

وازروی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ مسعودی از بحر هزج مسدس بوده است بروزن خسروشیرین نظامی وچون تاریخ تألیف کتاب البدء والتاریخ بتصریح خود مؤلف درسنهٔ ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومهٔ مسعودی بالضروره قبل ازاین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد لیکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست.

رودکی

رودکی را که غالب شعراء استادشاعران وسلطان شاعران گفته‌اند باید مقدم شعرای فارسی زبان دانست.

سمعانی درالانساب نام وکنیه ومحل تولد وعلت اشتهار وی را برودکی چنین می‌نویسد:

«الروذکی بضم الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة وفی آخرها الکاف هذه النسبه الی روذك وهی ناحیة بسمرقند وبها قریة یقال لها لح (کذا) وهذه القریة قطب روذك وهی علی فرسخین من سمرقند والمشهور منها الشاعر الملیح القول بالفارسیة السائر دیوانه فی بلاد العجم ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی الشاعر السمرقندی کان حسن الشعر متین القول قیل انه اول من قال الشعر الجید بالفارسیة.

وقال ابوسعد الادریسی الحافظ ابوعبدالله الروذکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه..

وکان ابوالفضل البلعی وزیر اسمعیل ابن احمد والی خراسان یقول لیس للروذکی فی العرب والعجم نظیر ومات بروذك سنة تسع وعشرین و ثلثمایه(۱)»؛

۱ــ حواشی چهارمقاله ص(۱۲۵ـ۱۲۶)

بعضی معتقدند که چون رود خوب مینواخت معروف به رود کی گردید. این قول غلط است ولی قول سمعانی صحیح بنظر میآید. در تخلص شاعری وی به رود کی جای اختلاف باقی نیست خود در اشعار خویش این تخلص را مکرر آورده است چنانکه میگوید.

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت   باده انداز کاو سرود انداخت

شعرای دیگر نیز همین مطلب را تأکید کرده‌اند. ابو زراعهٔ معمری میگوید:

اگر بدولت با رود کی نمی‌مانم   عجب مکن سخن از رود کی نه کم‌دانم

کسائی نیز میگوید:

از رود کی شنیدم سلطان شاعران   کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

رود کی در قریهٔ بنج یکی از قراء رودك سمرقند بدنیا آمد و ولادت وی باید در اواسط قرن سوم هجری اتفاق افتاده باشد. از آغاز زند گی وی اطلاع صحیحی در دست نیست.

عوفی در لباب الالباب(۲) درخصوص رود کی چنین میگوید:

ومولد او رودك سمرقند بود واز مادر نابینا آمده اما چنان ذ کی و تیزفهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد وقرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت ومعانی دقیق میگفت چنانك خلق بر آن اقبال نمودند ورغبت اوزیادت شد و او را آفرید گار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده بودو از ابو العبك بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازهٔ او باطراف و اکناف عالم برسید.

۲ـ جلد دوم ص(۶ـ۷)

وامیر نصربن احمد سامانی که امیرخراسان بوداو را به‌قربت حضرت‌خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت ونعمت او بحد کمال‌رسید .

چنانکه گوید او را دویست غلام بود وچهارصد شتر در زیربنهٔ او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده است و این اقبال روی‌نداده . »

نظامی عروضی و سمعانی‌وصاحب تاریخ‌سیستان که شرح‌احوالی درخصوص رود کی آورده‌اند بهیچوجه بکوری او اشارت‌نکرده‌اند . اما اشارات صریحی در این مورد دراشعار معاصرین او دیده می‌شود چنانکه ابوزراعه معمری میگوید .

اگر بکوری چشم اوبیافت گیتی‌را　　برای گیتی من کور بود نتوانم

دقیقی نیزمیگوید :

استاد شهید زنده بایستی　　وان شاعر تیره چشم روشن بین

تاشاه مرا مدیح گفتندی　　بالفاظ خوش و معانی رنگین

ناصرخسرومیگوید:

اشعار زهد و پندبسی گفتست　　آن تیره چشم شاعر روشن بین

رود کی‌ثروت‌فراوان داشت ودر گفتهٔ عوفی باین معنی اشاره شد ودرمقابل قصیده‌ای که جهت امیرابوجعفر احمدبن محمدصفاری سرود ده هزار دینار صله گرفت .

وفات رود کی بگفتهٔ سمعانی در الانساب بسال ۳۲۹ هجری در قریهٔ بنج اتفاق افتاد .

ازممدوحین رود کی باید نام امیر نصربن احمد سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱) که جزء خاصان دربار او بود و امیرشهید ابو جعفر احمدبن محمد بن حلف بن اللیث معروف به‌بانویه وماکان‌بن‌کا کی وابوالفضل بلعمی وزیررا نام برد . میزان

تقرب رود کی را به‌نصر بن احمد ازحکایتی که صاحب چهارمقاله (۱) راجع به‌امیر نصر بن احمدوتوقف چهارساله‌اودرهرات آورده است میتوان‌درك کرد . آن‌حکایت چنین است .

« چنین آورده‌اند که نصر بن احمد . . . . زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یاشهری‌از شهرهای خراسان مگریکسال‌نوبت هری بود بفصل بهار به‌بادغیس بود . . . . .

و چون تابستان در آمد میوه‌ها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازاین خوشتر مقامگاه نباشد .

مهرگان برویم‌وچون‌مهرگان‌مهرگان‌هری‌در آمد گفت‌بخوریم‌وبرویم‌همچنین فصلی‌بفصلی همی‌انداخت تاچهارسال برین برآمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بودوروزگارمساعد وبخت موافق .

با این همه ملول گشتند وآرزوی خانمان برخاست پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او وعشق هری در دل او. دراثناء سخن هری را به‌بهشت عدن مانند کردی . بلکه بر بهشت ترجیح نهادی ... و مهتران ملك به نزدیك استاد ابوعبدالله الرود کی رفتند واز ندماء پادشاه هیچکس محتشمتر ومقبول القول‌تر ازونبود گفتند پنجهزار دینارترا خدمت کنیم. اگرصنعتی‌بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد وجان ما از اشتیاق بخارا همی برآید .

رود کی‌قبول کرد که نبض امیربگرفته‌بود ومزاج او بشناخته . دانست که

---

۱ ـ ص (۳۱ ـ ۳۳)

به نثر با او در نگیرد روی بنظم آورد و قصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیرصبوح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنك بر گرفت ودر پردهٔ عشاق این‌قصیده‌آغاز کرد .

بوی جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی

ریك آموی و درشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب‌جیحون ازنشاط روی‌دوست — خنك ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی — میرزی تو شادمان آید همی

میر ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

چون رود کی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که ازتخت فرودآمد و بی‌موزه پای در رکاب خنك نوبتی آورد و روی ببخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دوفرسنك در پی امیر بردند به بروته وآنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنجهزار دینار مضاعف ازلشکر بستد . وشنیدم بسمرقند در سنه اربع وخمس مائه ازدهقان ابورجاء احمد بن عبدالصمدالعابدی که گفت جد من‌ابورجا حکایت کرد که چون در این نوبت رود کی بسمرقند رسید چهارصد شترزیربنهٔ او بود والحق‌آن بزرك بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که ازاین مضایق آزاد توانندبیرون‌آمد واز عذب گویان ولطیف طبعان عجم‌یکی امیرالشعراء معزی بود که شعرا و درطلاوت وطراوت بغایت است و در روانی و عذوبت بنهایت .

زین‌الملك ابوسعد هندوبن محمدبن‌هند والاصفهانی از وی درخواست کرد

که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم . الحاح کرد .

چند بیت بگفت . که یك بیت از آن بیتها اینست .

رستم از مازندران آید همی	زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که تواند گفتن بدین عذبی که او درمدح همی گوید درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی	گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت ازمحاسن هفت صنعت است .

اول مطابق . دوم متضاد سوم مردف. چهارم بیان مساوات . پنجم عذوبت . ششم فصاحت هفتم جزالت وهر استادی که اورا درعلم شعر تبحری است چون اندکی تفکر کند داند که من دراین مصیبم والسلام .»

چنانکه درصدر مقال متذکر شدیم سمعانی صاحب کتاب الانساب درحق رودکی گفته است :

«قیل انه اول من قال الشعر الجید بالفارسیة و قال ابوسعید الادریسی الحافظ ابوعبدالله الرودکی کان مقدماً فی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه وکان ابوالفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول لیس للرودکی فی العرب والعجم نظیر.»

ابوالحسن شهید بلخی نیز. درحق رودکی میگوید :

بسخن ماند شعر شعراء	رودکی را سخنش تلو نبی است
شاعران را خه واحسنت مدیح	رودکی را خه واحسنت هجی ست

دقیقی نیز راجع برودکی سروده است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح	امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد پیش او | چو خرما بود برده سوی هجر

صاحب چهارمقاله دراینمورد چنین آورده است :

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی | این طعن کردن از تو جهل وز کود کیست
کانکس که شعرداند داند که درجهان | صاحبقران شاعری استاد رود کیست

عنصری درمقابل شعررود کی خودرا درغزلسرائی قابل‌مقایسه با اونمیداند ومیگوید .

غزل رود کی وار نیکو بود | غزلهای من رود کی‌وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک‌وهم | بدین پرده اندر مرا بار نیست

فرخی‌سیستانی‌میگوید .

یك بیت شعریاد کنم زانکه رود کی | گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز بر تری نجوئی گوئی که آتشی | جز راستی نخواهی مانا تر از وی

سوزنی‌شاعر بیتی‌از رود کی درمدح ابوالفضل بلعمی را دریکی‌ازقصائدخود آورده‌است ومیگوید :

درمدح‌توبصورت تضمین‌ادا کنم | یك بیت رود کی‌رادر حق بلعمی
صدر جهان جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

رود کی‌درجمیع فنون شعراستادکامل عیاربود و در انسجام عبارت و لطافت گفتاربین شعراء کمترنظیرداره .

وی‌در کثرت‌شعرمعروفست واشعاراو را تا صد هزار بیت نوشته‌اند و بعضی عدهٔ ابیات‌اورا یك ملیون‌وسیصدهزار بیت آورده‌اند و گفتهٔ آنان متکی‌بشعررشیدی سمرقندی است که میگوید

گر سری یابد بعالم کس به‌نیکوشاعری

رود کی را برسرآن شاعران زیبد سری

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار

هم فزون‌آید اگرچونان که بایدبشمری

یکی ازآثارمهم رود کی که در کتب ادب ولغت ابیاتی چند ازآن بجای مانده است‌کلیله و دمنهٔ منظوم اوست که از عربی برشتهٔ نظم درآورده است و این امر بدستور بلعمی وزیر نصر بن احمد انجام گرفته و فردوسی در این باره میگوید .

گذارنده را پیش بنشاندند — همه‌نامه بررود کی‌خواندند

به پیوست گویا پراگنده را — بسفت‌این‌چنین درآ گنده را

اشعارذیل را ازآثار او زینت کتاب میآوریم :

این جهان پاك خواب کرداراست — آن شناسد که دلش بیداراست

نیکی او بجایگاه بدیست — شادی او بجای تیمارست

چه نشینی بدین جهان هموار — که همه کار او نه هموارست

کنش او نه خوب وچهرش‌خوب — زشت کردار و خوب دیدارست

مادرمی را بکرد باید قربان — بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

بچهٔ او را ازو گرفت ندانی — تاش نکوبی نخست‌وزونکشی‌جان

جز که نباشد حلال دور بکردن — بچهٔ کوچك ز شیرمادر و پستان

تا بخورد شیر هفت مه بتمامی — از سراردیبهشت تا بن آبان

آنگه شاید زروی دین و ره داد — بچه بزندان تنك و مادر قربان

چون بسپاری بحبس بچهٔ اورا هفت شباروز خیره ماند وحیران

باز چوآید بهوش و حال ببیند جوش برآرد بنالد از دل سوزان

گاه زبرزیر گردد ازغم و گه‌باز زیرو زبر همچنان زانده جوشان

زر برآتش کجا بخواهی پالود جوشد لیکن زغم بخوشد چندان

باز بکرداد اشتری که بود‌مست کفك‌برآرد زخشم وراند سلطان

مرد حرس کفکهایش‌پاك‌بگیرد تا بشود‌تیز گیش و گردد‌رخشان

آخـرکارام گیرد و ونچخد نیز درش کند استوار مـرد نگهبان

چون بنشیند تمام وصافی گردد گونهٔ یاقوت سرخ گیرد ومرجان

چند ازو سرخ چون عقیق یمانی چند ازو لعل چون‌نگین بدخشان

ورش ببوئی گمان‌بری که گل‌سرخ بوی بدو دادو مشك و عنبر بابان

هم بخم اندر همی گذارد‌چونین تـا بگـه نو بهار و نیمهٔ نیسان

آنگه‌اگرنیم شب درش‌بگشائی چشمهٔ خورشید را بـه بینی‌تابان

وربیلور اندرون ببینی گوئی گوهرسرخست بکف‌موسی‌عمران

زفت‌شود رادمرد وسست و دلاور گربچشد زوی‌وروی‌زرد گلستان

وآنك‌بشادی‌یکی‌قدح‌بخورد‌زوی رنج نبیند ازآن فرازونه احزان

بامی‌چونین که‌سالخورده‌بود‌چند جامه بکرده فـراز پنجه خلقان

مجلس باید بساخته ملکانه از گل وازیاسمین وخیری الوان

نعمت فردوس گستریده بهرسو ساخته کاری که کس‌نسازد‌چونان

جامهٔ زرین و فرشهای نو آیین شهره ریاحین و تختهای فراوان

یك‌صف میران وبلعمی‌به‌نشسته یك صف حران وپیر صالح‌دهقان

ترك هزاران‌بپای پیش‌صف‌اندر هریك چون ماه بردوهفته‌درفشان

هر یك بر سر بساك مورد نهاده | لبش می سرخ وزلف وجعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان | بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقان
چونش بگردد نبید چندبشادی | شاه جهان شادمان وخرم وخندان
از کف ترکی سیاه چشم پریروی | قامت چون سرووزلفکانش چوگان
زآن می خوشبوی ساغری بستاند | یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش واولیاش همیدون | گوید هر یك چو می بگیرد شادان
شادی بوجعفر احمدبن محمد | آن مه آزادگان و مفخر ایران

***

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود | نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود ودر ومرجان بود | ستارهٔ سحری بود وقطره باران بود
یکی نماند کنون زآن همه بسود وبریخت | چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود ونه روز گار دراز | چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است گرد و گردانست | همیشه تابود آئین گرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود | وباز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود | ونو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکفته بیابان که باغ خرم بود | وباغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی | که حال بنده ازین پیش برچه سامان بود
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو | ندیدی آنکه اورا که زلف چوگان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود | شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
چنانکه خوبی مهمان ودوست بود عزیز | بشد که باز نیامد عزیز مهمان بود
بسا نگار که حیران بدی بدودر چشم | بروی اودر چشمم همیشه حیران بود

شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود ... نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود
همی خرید و همی سخت بی‌شمار درم ... بشهر هر که یکی ترك نار پستان بود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو ... بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدن او ... نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود
نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف ... اگر گران بدزی من همیشه ارزان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن ... نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود ... دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر ... از آن سپس که بکردار سنك و سندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود ... همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه زن و فرزند نه مونت نه ... ازین ستم همهٔ آسوده بود و آسان بود
تو رود کی را ای ماهرو کنون بینی ... بدان زمانه ندیدی که این چنیان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی ... سرود گویان گوئی هزاردستان بود
شد آن زمان که باو انس رادمردان بود ... شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورازی ملوك دیوانست ... همیشه شعر ورازی ملوك دیوان بود

روی بمحراب نهادن چه سود ... دل ببخارا وبتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی ... ازتو پذیرد نپذیرد نماز

***

شاد زی باسیاه چشمان شاد ... که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده تنگدل نباید بود ... وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی ... من و آن ماه روی حور نژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد ... شوربخت آنکه او نخورد و نداد

بادو ابراست این جهان افسوس | باده پیش آر هرچه بادا باد

***

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا | زمانه‌را چونکو بنگری همه پندست

بروزنیك کسان گفت تاتوغم نخوری | بسا کسا که بروزتو آرزومندست

***

زند گانی چه کوته وچه دراز | نه بآخر بمرد باید باز

هم بچنبر گذار خواهد بود | این رسن را اگرچه هست دراز

خواهی اندر عنا و شدت زی | خواهی اندرزمان بنعمت وناز

خواهی اندك تر ازجهان بپذیر | خواهی ازری بگیر تابطراز

این همه بادو بود توخوابست | خواب‌را حکم نی مگر بمجاز

این همه روز مرك یکسانند | نشناسی زیکدگرشان باز

***

بسرای سپنج مهمان را | دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاك اندرونت باید خفت | گرچه اکنونت خواب بردیباست

با کسان بودنت چه‌سود کند | که بگور اندرون شدن تنهاست

یارتوزیر خاك مورو مگس | بدل آنکه گیسوت پیراست

آنکه‌زلفین‌و گیسوت‌پیراست | گرچه‌دینار یا درمش بهاست

چون ترادید زرد گونه شده | سرد گردد دلش نه نابیناست

***

مهتران جهان همه مردند | مرك را سرهمه فرو کردند

زیر خاك اندرون شدند آنان | که‌همی کوشکها برآوردند

ازهزاران هزار نعمت ونـاز	نه‌بآخر جز از کفن بردند
بوده ازنعمت آنچه‌پوشیدند	وآنچه‌دادند وانچه‌را خوردند

****

شهید بلخی

ابوالحسن شهیدبن الحسین بلخی یکی ازاجلهٔ حکماءو فلاسفه عصرخود بود. ودرحکمت شهرت بسیارداشت ولی بین فارسی زبانان ازلحاظ شعروشاعری معروف شده‌است. وی معاصرنصر بن احمداسمعیل سامانی (۳۰۱_۳۳۱)بود و بگفتهٔ ابوالفرج محمدبن اسحق الندیم در کتاب الفهرست درزمان محمدبن زکریای رازی طبیب وفیلسوف مشهور متوفی بسال ۳۱۱ میزیست وبین اووارزی مناظراتی صورت گرفته ورازی کتابی باسم کتاب نقضه علی شهیدالبلخی فی ماناقض به من اللذته داشته است وابومنصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده‌است که ضمن ترجمهٔ احوال محمدبن موسی حدادی بلخی میگوید که ازبلخ چهارتن بنام ابوالقاسم الکعبی درعلم کلام وابوزیدالبلخی درفن بلاغت وشهیدبن الحسین درشعرفارسی ومحمدبن موسی حدادی درشعرعربی برخاسته‌اندوشهرت فراوان یافته‌اند.

عوفی درلباب الالباب ۱ در خصوص شیخ ابوالحسن شهید بلخی چنین مینویسد :

«شهید شاعری شهدسخن شاهد کلام بود ، چون خطبه فصاحت خواندی همه فصحا گوش شدندی وچون عروس بلاغت راخطبه کردی بی‌دست پیمان دست پیمان اوداری ورود کی بتقدم او معترف بوده‌است وسبق وسبق او تکرار کرده‌و درآن وقت که‌شهیدبعالم آخرت رفت رود کی درمرثیت اواین دوبیت انشاء کرد:

۱_ جلد دوم ص(۳_۵)

کاروان شهید رفت ازپیش وان مارفته گیر ومی‌اندیش

ازشمار دوچشم یك‌تن کم وزحساب خرده‌هزاران بیش

و آنچه‌ازاشعار شهیدمطبوع‌است ولاین‌این‌مجموع ایراد کرده‌آمد.درقصیده میگوید که‌درمدح صاحب‌خراسان امیرسعید ابوالحسن نصربن اسمعیل‌بن‌نصر سامانی پرداخته‌است.

جهان گواست مر اورا که‌در جهان ملك است

بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

بداد نعمت وبس شاکرست درخدمت برین دوباشدسلطان تخت‌راپایید

***

دانشا چون دریغم آئی‌ازآنك بی‌بهائی ولیکن ازتوبهاست

بی‌توازخواسته مبادم گنج همچو نین زار واربا‌تورواست

باادب را ادب سپاه بسست بی‌ادب باهزار کس‌تنهاست

به‌نزدیك ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی نوبسد این‌دوبیت‌وخودرا برخاطر اویاد دهد.

گرفراموش کرد خواجه‌مرا خویشتن را برقعه‌دادم یاد

کودك شیرخواره تا نگریست مادر اورا بمهر شیرنداد

***

ابرهمی گرید چون‌عاشقان باغ همی‌خندد معشوق وار

رعدهمی‌نالد مانند من چونکه بنالم بسحرگاه‌زار

***

اگرغم را چوآتش دودبودی جهان تاریك بودی‌جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی		خردمندی نیابی شادمانه

***

دانش‌وخواسته‌است‌نرگس و گل		که‌بیك جای نشکفند بهم

هر کرا دانش‌است‌خواسته‌نیست		وانکه را خواسته‌است دانش کم

و شهید را شعر تازی‌است و بهردو زبان نظم پرداخته است ودر هر دو میدان سواری نموده ».

چنانکه رودکی میدانیم‌درسال۳۲۹فوت‌شدوچون‌درحق‌شهیدمرثیه‌ای را که ذکر آن گذشت سروده است وفات شهید قبل از سال فوت‌رودکی اتفاق افتاده است .

ابوالعباس ربنجی فضل بن عباس از مردم ربنجن سغد سمرقند بود صاحب لباب الالباب (۱) در شرح احوال وی چنین مینویسد :

« فضز ربنجنی از اماثل و اعیان و فضلاء این عهد بوده است و شعرا ودر غایب دقت و نهایت رقت و در مرثیت نصربن احمد و تهنیت نوح‌بن منصور میگوید .

پادشاهی گذشت خوب نژاد		پادشاهی نشست فرخزاد

زان گذشته زمانیان‌غمگین		زین نشسته جهانیان دلشاد

بنگرا کنون‌بچشم‌عقل‌وبگو		هر چه‌برماز ایزد آمد داد

گر چراغی‌زپیش‌ما برداشت		باز شمعی بجای او بنهاد

ورزحل‌نحس‌خویش‌پیدا کرد		مشتری نیز داد خویش‌بداد

---

۱ ــ ص (۹ ــ ۱۰)

ابواسحق جویباری ابواسحق ابراهیم بن‌محمد در جویبار بخارا متولدشد. عوفی در کتاب لباب الالباب (۱) در خصوص این شاعرمیگوید:

«جویباری پیوسته رضا جوی باری بود. زرگری استاد وشاعری کامل و این غزل که‌از کعب الغزال شیرین‌تراست از گفته‌های او شنیده‌آمد:

به ابر پنهان کرد آفتاب تابان را — بسبزه بنهفت آن لاله برگ‌خندان را

بسوی هردومهش بردوشاخ ریحان‌بود — بشاخ‌م ورد به پیوست شاخ ریحان را

بتی که خسته‌دلان‌رابه‌بوسه درمانست — دریغ دارد از این درد دیده درمان را

بابرنیسان مانم کنون من از غم او — سزد که صنعت خوبست ابر نیسان‌را

بیك گذر که‌سحر گاه‌بر گلستان کرد — بهشت کرد سراسر همه گلستان را

مجلدی گرگانی عوفی در لباب الالباب از ابو شریف احمدبن علی مجلدی گرگانی دو بیت ذیل‌را آورده است.

ازآن‌چندان نعیم این‌جهانی — که‌ماند ازآل‌ساسان و آل‌سامان

ثناء رودکی ماندست ومدحت — نوای باربد ماندست و دستان

ابو المثل بخاری ابوالمثل بخاری که‌نام وی در جلد دوم کتاب لباب الالباب عوفی و لغت‌اسدی آمده است یکی ازشعراء دوران‌سامانیان بود. منوچهری دامغانی اسم اورا با چند تن از قدماء شعراء در دو بیت از اشعار خود ذکر میکند و میگوید:

بو العلاء و بوالعباس وبوسلیك‌وبومثل — آنکه‌آمد ازنوایح‌وآنکه‌آمد ازهری

از حکیمان خراسان کوشهیدورودکی — بوشکور بلخی‌وبوالفتح‌بستی هکذی

---

۱ ـ جلد اول صفحهٔ (۱۳ ـ ۱۴)

۲ ـ جلد دوم صفحهٔ ۱۱

عوفی (۱) درحق اوچنین مینویسد :

«درسخن سازی بی‌مثل ودر فنون هنر مثل بوده است درصفت میری گفته است

برافگند پیری ضیا برسرت	بچشم بتان ظلمت ست آن ضیا
نه بینی که باز سپیدی کنون	اگر کبك بگریزد ازتو سزا
نه بینی سمن برك نسرین شده	ز کافور پوشیده برك گیا

آغاجی امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی ازمردم بخارا و یکی از امراء مشهور آل سامان و ممدوح دقیقی شاعر شهید بود . بنا براین معاصر با نوح بن منصور هفتمین امیر سامانی(۳۶۶ ـ ۳۸۷)می شود ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمه ذیل یتیمة الدهر میگوید ابوالحسن آغاجی یکی ازمشهورترین شعرای فارسی زبان و اورا دیوانی استکه در بلاد خراسان شهرت تمام دارد .

آغاجی و اغاجی و آغاچی و آغجی که جمیع آنهادر کتب تاریخ وادب آمده است معنی حاجب وخادم خاصهٔ سلاطین که واسطهٔ ابلاغ مطالب ورسائل از پادشاه برجال و بالعکس بوده اند دارد .

صاحب کتاب لباب الالباب(۲)شرحی راجع به آغاجی دارد که ما عین آنرا در اینجا میاوریم :

« آغاجی امیری بود ممدوح شعراء ومحمود فضلاء . فضلی وافر وبذلی متواتر . بسنان بیان حلقهٔ مشکلات فضایل را گشاده ودر مزمار شهامت ازاقران قصیب سبق ربوده بود ودر آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته وهردو معاصر یکدیگر بودند . الا آنکه دقیقی شاعری مادح بود وآغاجی امیری ممدوح وازاشعار او آنچه

---

۱ ـ جلد دوم ص (۲۶)

۲ ـ ص (۳۱ ـ ۳۲) جلد اول

خاطربندگان را مسامحت نموده آورده شد میگوید :

ای آنکه نداری خبری از هنرمن　　خواهی که بدانی کنیم نعمت پرورد

اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آر　　شعروقلم وبربط و شطرنج ومی ونرد

وازاین قطعه کمال منصب ورفعت قدر اومعلوم میتوان کرد وهم او گوید :

نه نکبتی نه بلائی نه محنت است مرا　　که روز گارم نوش است وزندگانی قند

ولیك آنکه خداوندچون تویافت کریم　　ازو بنعمت بسیار کی شود خرسند

هم وی گفته است:

اگرازدل حصارشاید کرد　　جزدل من ترا حصارمباد

مهربانیت راشماری نیست　　زندگانیت را شمار مباد

هم ازاقتصاب خاطراوست درصفت شراب:

زان باده‌ای که چون بقدح آمد او زخم

یاقوت زو حجر شد و بیجاده زو شرر

بیرون جام بینی از نور او نشان

چون در میان ابر تنك اندرون قمر

هم او گفت درصفت برف

بهوا در نگر که لشکر برف　　چون کند اندرو همی پرواز

راست همچون کبوتران سفید　　راه گم کردگان ز هیبت باز

ولوالجی

ابو عبدالله محمدبن صالح ولوالجی مروزی یکی ازشعراء معروف دوران سامانیان بود .

عوفی درلباب الالباب جلد دوم۱ درخصوص این شاعرمینویسد:

۱- ص(۲۱-۲۲)

« درشعر نفس اورا ذوق آب زلال و دم او را اثر سحر حلال درعهد سلطان یمین الدوله محمود جملکی فضلاء خواستند که دو بیت فارسی اورا بتازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تا آنگاه که خواجه ابو القاسم پسروز بر ابو العباس اسفراینی آن را بتازی ترجمه کرد چنانکه همهٔ فضلاء بپسندیدند و آن دو بیت محمد صالح اینست :

سیم دندانك و بس دانك و خندانك وشوخ
که جهان آنك بر ما لب او زندان کرد

لب او بینی گوئی که کسی زیر عتیق
یا میان دو گل اندر شکری پنهان کرد

هم اوراست:

جعد برسیمین پیشانیش گوئی که مگر
لشکر زنك همی غارت بغداد کند

وان سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی
به پر زاغ کسی آتش را باد کند »

ابو طیب مصعبی

یکی ازشعرای معروف قرن چهارم هجری ابو طیب محمد بن حاتم المصعبی بود که ریاست دیوان رسالت نصر بن احمد سامانی را داشت وخود از منشیان و کتاب زبردست بود و گویا بعد ازعزل ابو الفضل بلعمی بسال ۳۲۶ چندی مقام وزارت نصر بن احمد را بدست آورد وسپس بامر سلطان بقتل رسید . از اشعار او قطعهٔ ذیل را نقل میکنیم:

جهانا همانا فسوسی و بازی — که بر کس نپائی و با کس نسازی

چوماه‌ازنمودن‌چوخورازشنودن	بگاه ربودن چو شاهین وبازی
چوعود قماری وچون مشك‌تبت	چوعنبرسرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر	بباطن چو خوك پلید و گرازی
یکی‌را نعیمی یکی را حجیمی	یکی‌را نشیبی یکی را فرازی
چرا زیر کانندبس تنك روزی	چرا ابلهان راست بس‌بی‌نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کوته	چرا مارو کر کس‌زیددر درازی
صد واندساله یکی مرد غرچه	چراشصت‌وسه‌زیست‌آن‌مردتازی
اگر نه همه کار تو باژ گونه	چرا آنکه نا کس تراورانوازی
جهانا همانا از این بی نیازی	گنه کار مائیم تو جای آزی

عوفی در جلد دوم تألیف نفیس خود لباب الالباب راجع به

فرالاوی ابوعبدالله محمدبن موسی‌الفرالاوی چنین‌آورده است :

فرالاوی ازشعرای معروف بوده است وبحسن نظم موصوف واوبا شهیددریك قرن بوده‌اندودریك مرتبه ورود کی هردورا دریك سلك کشیده است و ذکرهردویکجاآورده چنانکه میگوید :

شاعر شهید و شهره فرالاوی	وین دیگران بجمله همی‌راوی

ذکر ایشان درطبقات شعرا بسیاراست. اما نظم ایشان بسبب تقادم زمان چون کبریت احمرویاقوت اصفر کمیاب.این دوبیت از شعرفرالاوی برخاطر بود تحریرافتاد :

چه شوق‌باشد واجبتراز زیارت‌آنك	اگرچه‌نیك بکوشم بواجبش‌نرسم
همی شفیع نیابم ازو بعذر گناه	کریم طبعی‌او نزد اوشفیع بسم

ابوشعیب هروی

ابوشعیب صالح بن محمد یکی از شعرای زمان سامانیان بودو رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحاء میگوید که وی اواخر زمان رودکی را دریافته است.

عوفی در جلد دوم لباب الالباب[1] اشعار ذیل را که ابوشعیب در حق ترسا بچه‌ای گفته است ذکر می کند.

دوزخی کیشی بهشتی روی وقد	آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
لب چنان کز خامهٔ نقاش چین	برچکد از سیم برشنگرف مد
گر نبخشد حسن خود برزنگیان	ترك رابیشك ززنك آید حسد
از فروسو گنج واز برسو بهشت	سوزنی سیمین میان هردو حد

ابوزراعهٔ معمری

درخصوص شیخ ابوزراعهٔ معمری جرجانی عوفی در جلد دوم لباب الالباب[2] چنین میگوید:

ابوزراعه که مزارع اونیك بود ومعمری معمار دیار فطنت و معیار دینار صنعت بود امیر خراسان اورا گفت: شعر چون رودکی گوئی. او گفت:

حسن نظم من از آن بیش است. اما احسان و بخشش تو درمی باید که شاعر مرضی همکنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود. پس این سه بیت در آن معنی نظم داد:

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم	عجب مکن سخن از رودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	زبهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك زان کاو یافت ازعطاء ملوك	بمن دهی سخن آید هزار چندانم

۱- ص (۵-۶) ۲- ص (۱۰-۱۱)

وهم اوراست :

آنجا که درم باید دینار براندازم — وانجا که‌سخن بایدچون‌موم کنم آهن

چون باده‌می گردد باباده‌می گردم — گه باقدح وبربط گه بازره وجوشن

وهم اوراست :

هر آنکسی که‌نباشد زاخترش اقبال — بود همه هنر او بخلق نا مقبول

شجاعتش‌همه دیوانگی‌فصاحت‌حشو — سخا گزاف‌و کریمی‌فساد‌وفضل‌فضول

وهم اوراست :

جهان شناخته گشتم بروز گاردراز — نیاز ونازبدیدم دراین نشیب وفراز

ندیدم ازپس دین‌هیچ بهترازهستی — چنانکه‌نیست پس‌از کافری بترزنیاز

ابوالطاهر الطیب‌بن محمدالخسروانی‌راصاحب‌لباب‌الالباب[1]

خسروانی درجلددوم چنین وصف میکند :

«خسروانی نوای ثنای‌اوراه‌انقطاع اسم‌زدی‌ومخدرات‌پردهٔ‌خاطر اودل‌مخالف وموافق ربودی. ازاماثل‌شعرای آل‌سامان بوده دردولت ایشان باعیشن تن‌آسان درقصیده‌ای میگوید درآخرعمروشدت مرض:

چهار گونه کس‌ازمن‌بعجز‌بنشستند — کزآن‌چهاربمن ذره‌ای شفا نرسید

طبیب‌وزاهد واختر‌شناس‌وافسونگر — بدارو و بدعا وبطالع و تعوید

ودرمعنی‌قناعت ورفض‌آز گفته‌است وبالماس‌بیان گوهرموعظه سفته :

تاباز کردم از دل ز نگارآز وطمع — زی‌هردری که روی‌نهم‌درفرازنیست

جاه است وقدر ومنفعه آنرا که طمع نیست

عزاست وصدر ومرتبه آن‌را که آز نیست«

---

[1]ـ ص (۲۰)

بازاو گوید :

عجب آید مرا ز مردم پیر — که همی‌ریش‌را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد — خویشتن را همی عذاب کند

بقولی فردوسی‌وبقولی‌دیگر محمد عبده بیتی‌ازخسروانی‌را درقطعه‌ای تضمین کرده‌است. درآنجا که می گوید :

بیاد‌جوانی کنون مویه دارم — بر آن‌بیت‌بوطاهر خسروانی
جوانی‌به‌بیهودگی یاد دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

شاکر بخاری

شاکربخاری‌در اوایل قرن‌چهارم درماوراءالنهر بسرمیبرد ونام وی‌درالمعجم‌فی معاییر اشعارالعجم‌ولغت اسدی‌آمده است . ابوطاهرطیب‌بن‌محمد خسروانی ازوی چنین یاد می کند ونام‌اورا بابوالمثل وجلاب یکی میاورده‌ومیگوید !

همی‌حسد کنم‌وسال‌وماه‌رشك‌برم — بمرك‌بوالمثل‌ومرك‌شاکر وجلاب

این اشعار ازدوست

سرداست وروزگار ودل‌از مهرسردنی — می‌سالخورده بایدوماسالخورده‌نی
ازصدهزار دوست یکی‌دوست‌دوست‌نی — وزصدهزار مردیکی مردمردنی

ابوالمؤید بلخی

ابوالمویدبلخی علاوه‌برآنکه شاعری‌فحل‌بوده‌مقامی‌ارجمند درنثر داشت که درآغازاین مبحث بدان اشاره‌شد راجع بشرح احوال‌این شاعراطلاعات صحیحیی در دست نیست‌و چون نام‌ومی درتاریخ بلعمی که‌مقارن سال ۳۵۲ ترجمه شده‌است بنظرمی‌رسد ناگزیر درنیمه اول قرن‌چهارم هجری میزیسته است . وی مثنوی بنام یوسف وزلیخا که بهیچوجه اثری ازآن در دست نیست ساخته‌بود غیرازاین مثنوی

ابوالموید بلخی اشعار دیگری نیزداشت که امروز معدودی از آنها در لباب الالباب و مجمع الفصحاء ولغت فرس اسدی بنظر میرسد . از آنجمله است این اشعار :

کفی کزو بلای تن و جان هر کس است | انگشت رازخون دل من زند خضاب
عناب بر سبیکهٔ سیمین او لب است | عناب وسیم اگر نبود مان روا بود

***

چو با آفتابش کنی مقترن | نبیدی که نشناسی از آفتاب
عقیق یمن در سهیل یمن | چنان تابد از جان گوئی که هست

بوشکور بلخی

نام بوشکور بلخی درهیچیك از کتب لغت وتذکره نیامده است . ولی کنیهٔ وی در لغت فرس ولباب الالباب والمعجم وتذکره های دیگر همان بوشکور است ومنوچهری در این مورد میگوید :

بوشکور بلخی وبو الفتح بستی هکذا | ازحکیمان کوشهیدورود کی

وی دراواخرزمان رود کی ودراوایل عهدفردوسی میزیست .

این شاعرمثنوی آفرین نامه درحدود ۳۳۳ یا ۳۳۶ بنظم آورده است . بنابراین خود وی درنیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته است . صاحب لباب الالباب (۱) درجلددوم راجع به ابوشکور بلخی چنین مینویسد :

«اوثمرشکروآفرین بارمیاوردو آفرین نامه یکی ازثمرات شجرهٔ شکر بوشکور است . کتابی مقبول وعبارتی معمول درسنهٔ ست و ثلثین و ثلثمائه تمام کرده است آن را و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و لطف جام غم انجام این دو بیت

۱ـ ص (۲۱)

پرداخته است .

واورا دردوحالت مختلف بهلال وبدرتشبیه کرده میگوید .

ساقیا مر مرا از آن می ده	که غم من بدو گسارده شد

از قنینه برفت چون مه نو	در پیاله مـه چهارده شد

وهمور است درتشبیه شراب :

بیاراز آنچه بکردار دیده بود نخست

روان روشن بستد بقهر از ور زبان

ازآنچه قطرهٔ او گر فرو چکد بزمین

ضریر گوید چشم منست و مرده روان

وهم اوراست :

از دور بدیـدار تو انـدر نگرستم

مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن وملاحت

وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من

وین حکم قضایست جراحت بجراحت

واین معنی را عمید ابوالفتح علی محمد البستی الکاتب بتازی ترجمـه کرده است .

رمیتك عن حکم القضاء بنظره	ومالی عن حکم القصاص مناص

فلما جرحت الخد منکم بمقلتی	جرحت فؤادی والجروح قصاص

این رباعی هم اوراست

ای گشته من ازغم فراوان تو پست	شد قامت من زدرد هجران توشست

ای شسته من ازفریب ودستان تو دست	خودهیچ کسی بسیرت وسان توهست»

ازاشعاردیگراوابیات ذیل‌را نقل‌میکنیم .

مگرپیش ننشاندت روزگار | که به زونیابی تو آموزگار
درختی که تلخش بود گوهرا | اگرچرب وشیرین‌دهی‌مرورا
همان میوهٔ تلخ آرد پدید | ازاوچرب‌وشیرین‌نخواهی‌مزید

***

خردمند گوید خرد پادشاست | که‌برخاص‌وبرعام‌فرمانرواست
جهان را تن‌آدمی لشکراست | همه شهوت وآرزو چاکراست
جهان را بدانش توان یافتن | بدانش توان رشتن و بافتن

***

زدن مرد را چوب برتارخویش | به ازباز گشتن ز گفتار خویش
زدانا شنیدم که پیمان شکن | زن جاف جاف‌است‌بل کم‌ز زن

***

بدان کوش تازود دانا شوی | چو دانا شوی زود والا شوی
نه‌داناتر آنکس که‌والاترست | که‌والاترست آنکه‌داناترست
نه‌بینی‌زشاهان که‌برتختگاه | ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز | بدانا بودشان همیشه نیاز
نگهبان گنجی توازدشمنان | ودانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیزکار | چنین گفت‌آن بخرد هوشیار
که دانش زتنگی پناه‌آورد | چوبی راه گردی براه آورد

***

ای گشته‌من‌ازغم‌فراوان‌توپست | شدقامت‌من زدرد‌هجران‌توشست

ای شسته من از فریب وود تان تو دست خود هیچ کسی بسیرت وسان تو هست

دقیقی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی یکی از بزرگترین شعرای دوران سامانیان و دومین شاعری بود که شاهنامه را بنظم در آورد.

راجع بتخلص وی به دقیقی عوفی در لباب الالباب (۱) چنین میگوید:

«شعر دقیقی از کاردق و تاردق دقیقتر است و اورا بسبب دقت معانی ورقت الفاظ دقیقی گفتندی.»

ولادت او شاید در حدود سال ۳۳۰ اتفاق افتاده و بین سنوات ۳۶۷ و ۳۶۹ بقتل رسیده است صاحبان تذکره درمولد وی اختلاف دارند.

عوفی او را اهل طوس و برخی دیگر وی را از مردم سمرقند دانسته‌اند. دقیقی معتقد بآئین زرتشتی بود و در اشعار خود اشاراتی باین مطلب دارد. چنانکه می گوید:

یکی زردشت وارم آرزویست که پیش زند را برخوانم از بر

***

به یزدان که هرگز نبیند بهشت کسی کاو ندارد ره زرد هشت

***

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت ننشین و برافکن شکم قاقم برپشت

بس کس که ز زردشت بگردیدو دگربار ناچار کند روبسوی قبلهٔ زردشت

***

دقیقی چار خصلت برگزید است بگیتی ازهمه خوبی و زشتی

۱ـ جلد درم ص (۱۱)

لب یاقوت رنك و نالۀ چنگ — می خون رنگ و کیش زردهشتی

دقیقی از آغاز جوانی وارد شعر و شاعری شد و فردوسی در موقع اشاره به نظم شاهنامۀ ابو منصوری وی را جوان میداند و میگوید:

جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و طبع روان

قتل این شاعر در جوانی توسط غلامی انجام گرفت و فردوسی این واقعه را چنین یاد می کند:

جوانیش را خوی بد یار بود — همه ساله تا بد به پیکار بود

برو تاختن کرد ناگاه مرك — نهادش بسر بر یکی تیره ترگ

بدان خوی بد جان شیرین بداد — نبود از جهان دلش یك روز شاد

یکایك ازو بخت بر گشته شد — بدست یکی بنده بر کشته شد

دقیقی معاصر سامانیان و امراء چغانی بوده و ایشان را مدح گفته است. ممدوحین وی عبارت بودند:

از منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳۶۵) و نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵ ـ ۳۸۷) و فخر الدوله احمد بن محمد از امراء چغانیان و امیر ابوسعد مظفر که بعضی وی را ابو المظفر احمد بن محمد یا محمد بن محمد تصور کرده اند و میر بو نصر که همان امیر ابو نصر بن احمد چغانی است.

این شاعر در خدمت آل محتاج قدر و منزلت تمام داشت و ایشان وی را صلات گرانبها میدادند.

امیر معزی شاعر معروف در این مورد چنین میگوید:

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف — چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

فرخی نیز در قصیده ای در مدح ابوالمظفر از آل محتاج باین امر اشارت

میکند ومیگوید:

تاطرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت

زآفرین‌تودل آکنده چنان کزدانه نار

تابوقت این زمانه مرورا مدت نماند

زین‌سبب گر بنگری زامروزتا روز شمار

هر نباتی کز سر گور دقیقی بردمد

گر بپرسی زافرین توسخن گوید هزار

دقیقی در مرثیه امیرابونصر بن‌ابو علی احمد چغانی این دو بیت را گفته است.

دریغا میر بونصرادریغا — که‌بس‌شادی‌ندیدی‌ازجوانی

ولیکن رادمردان جهاندار — چنین باشند کوته‌زندگانی

در کتب تذکره مانند لباب‌الالباب و همچنین در کتب تاریخ از آن‌جمله تاریخ بیهقی وترجمان البلاغه وحدائق السحر و لغت فرس اسدی قصائد و غزلها و ابیاتی از دقیقی باقی مانده است و این جمله دلالت بر قدرت طبع و روانی شعراومی کند.

دقیقی درزمان نوح‌بن‌منصورسامانی که در سال ۳۶۵ بامارت رسید بنظم شاهنامه دست‌زد و چنانکه گفتیم پس‌از سرودن هزاربیت ازآن توسط غلام خویش بقتل‌رسید و فردوسی این‌هزاربیت‌را که بابیت:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت

فرود آمد از تخت و بربست رخت

آغاز و باین بیت ختم میشود :

باواز خسرو نهادند گوش		سپردنداوراهمه گوش‌وهوش

درشاهنامهٔ خود آورده است: اشعارذیل ازدقیقی است:

پریچهره بتی عیار و دلبر		نگاری سرو قد و ماه منظر

سیه‌چشمی که تا رویش بدیدم		سرشکم‌خون‌شدست و برمشجر

اگرنه دل همی خواهی سپردن		بدان مژگان زهرآلود منگر

وگرنه بر بلا خواهی گذشتن		برآتش بگذر وبردرش مگذر

بسان آتش تیز است عشقش		چنان‌چون‌دورخش همرنك آذر

بسان سرو سیمینست قدش		ولیکن بر سرش ماه منور

فریش آن روی دیبارنك چینی		که رشك آرد براو گلبرك‌تربر

فریش آن لب که تا ایدر نیامد		زخلد آیین بوسه نامد ایدر

ازآن شکرلبانست اینکه دایم		گدازانم چو اندر آب شکر

ازآن لاغر میانست اینکه‌عشقم		چنین فربی شدست وصبر لاغر

بچهره یوسف دیگر و لیکن		بهجرانش منم یعقوب دیگر

اگر بتگر چنو پیکر نگارد		مریزاد آن‌خجسته دست بتگر

وگر آزر چنو دانست کردن		درود ازجان من بر جان آزر

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم		درخت سیم کش پر سر صنوبر

مرا گوید زچندین شعرشاهان		دوچندین عاشقانه شعر دلبر

کم‌ازشعری که سوی مافرستی		نه ام اندر خور گفتار و زدر

مگر خود شعر برمن برنزیبد		مگر خودنیستم ایدوست‌درخور

چرا ننویسیم باری مدیحی		ز میر نامداران شاه مهتر

بمن ده تا بدارم یادگاری		بپردهٔ چشم بنویسم به‌عنبر

بحلقهٔ زلفك خويشش ببندم | چو تعويذى فرو آويزم از بر
چو نام آن نگار آمد بگوشم | فروباريدم ازچشم آب احمر
فراقم صورتى شد پيشم اندر | خيالى ديدمش مكروه و منكر
بترسيدم كه ناگاهان كنارم | تهى گرداند از بستان عبهر
چو ازمن بگسلد كى بينمش باز | كى آيد اين گذشته رنج رابر
فرو باريد ابر ديدگانم | بر آن خورشيد كش بالا صنوبر
همى بگريستم تاز آب چشمم | چو روى يارمن شد روى كشور
چو روى يارمن شد دهر گوئى | همى عارض بشويد بآب كوثر
بكردار درفش كاويانى | به نقش و شى و كوفى سراسر
بپوشيده لباسى فروديني | بيفكنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشكفيده | بسان گلبنان باغ پربر
تو گوئى هر يكى حور بهشتيست | بدست هريك ازياقوت مجمر
بكاخ مير ما ماند بخوبى | گشاده برهمه آزادگان در
درفش مير بوسعداست گوئى | فروزان بر سرش بر تاج گوهر

***

زدو چيز گيرند مر مملكت را | يكى پرنيانى يكى زعفرانى
يكى زر نام ملك بر نبشته | دگر آهن آب دادهٔ يمانى
كرا بويهٔ وصلت ملك خيزد | يكى جنبشى بايدش آسمانى
زبانى سخن گوى و دستى گشاده | دلى همش كينه همش مهربانى
كه ملكت شكاريست كاورا نگيرد | عقاب پرنده نه شير ژيانى
دو چيز است كاورا به بند اندر آرد | يكى تيغ هندى دگر زر كانى

بشمشیر باید گرفتن مر اورا بدینار بستنش پای ارتوانی

گر ابخت وشمشیر ودینار باشد نباید تن تیر و پشت کیانی

خرد باید آنجاو جود وشجاعت فلك مملکت کی دهد رایگانی

***

کاشگی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی

زخم عقرب نیستی برجان من گرورا زلف معقرب نیستی

ور نبودی کو کبش در زیرلب مونسم تا روز کو کب نیستی

ور مر کب نیستی از نیکوی جانم از عشقش مر کب نیستی

ورمرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یارب نیستی

معروفی بلخی

ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی یکی ازشعراء عهد سامانیان بود و درنیمه اول قرن چهارم میزیست. عوفی در لباب الالباب۱ درحقوی چنین میگوید:

«معروفی معروف بوده است بساحری درشاعری وبمقتدائی درسخن سرائی شعرش چون مشاهدهٔ دوستان در صحن بوستان یا مکاشفهٔ معشوقان پریزاده با عاشقان دلداده، درقصیده‌ای میگوید در مدیح امیررشید عبدالملك بن‌نوح بن‌نصر رحمة‌الله:

ای آنکه مرعدو را صبری و حنظلی وی آنکه مرولی را شهدی وشکری

آنجا که پیش‌بینی باید موفقی وآنجا که پیشدستی باید مظفری

وهم اوراست

۱- جلددوم ص(۱٦)

دوست باقامت چون سرو بمن بر بگذشت

تازه گشتم چو گل وتازه شدآن مهرقدیم

وآن دوزلفین برآن عارض او گوئی راست

بر گل خیریست از غالیه سرتـا سرسیم

لوکری ابوالحسن علی‌بن محمد غزوانی و بقول صاحب‌لباب‌الالباب غزالی لوکری ازمردم کور یکی از اعمال مرو . و معاصر نوح‌بن‌منصوربن‌نوح سامانی (۳۶۵_۳۸۷) بود و درنیمهٔ دوم قرن چهارم میزیست .

عوفی درلباب‌الباب(۱) راجع بمقام شعروشاعری او می‌نویسد :

«لوکری ازفحول فضلاء بوده است واز مقبولان شعراء وشعرش را طعم شهد وطیب‌مشك‌وطراوت گل‌ولطافت نسیم‌قصیده‌ای میگویددرمدیح امیررضی‌ابوالقاسم نوح بن منصوربن‌نوح رحمه‌الله :

نگار من آن کرد گوهـر پسر | کـه‌زین‌است وحسن‌ازقدم‌تابسر

ز عنبر زره دارد او بـر سمن | زسنبل گـره دارد او بـر قمر

الخ

در مدیح وزیرابوالحسن‌عبیدالله‌بن احمدالعتبی گوید

عبیداله بن احمد وزیر شاه سامانی | همی‌تابدشعاع‌داد ازآن‌پرموی‌پیشانی

«الخ»

بدیع بلخی ابومحمد بدیع بن‌محمود بلخی‌معاصر با دقیقی‌شاعروطاهربن فضل‌بن‌محمد چغانی ازملوك آل‌محتاج بود ودر نیمهٔ دوم‌قرن چهارم بسرمیبرد ازاشعار وی‌این دوبیت نقل میشود.

۱_ جلددوم‌ص(۱۶)

چه پوشی جوشن غفلت که روزی — تو باشی تیر محنت را نشانه

امل با عمرت اندر نه بمعیار — نگه کن تا کجا گردد زمانه

یوسف عروضی

یکی ازشعراء قرن چهارم هجری بود که اشعاری پراگنده از او در لغت فرس اسدی والمعجم فی معاییر اشعار العجم آمده است. این شعر ازوست.

گر بردی این میرتو به بینی — مردی که بود خوارو سرفگنده

بشناس که مردیست او بداندیش — فرهنك وخرد دارد وتونده (۱)

خبازی نیشابوری

خبازی نیشابوری معاصر آل سامان بود و نام وی در عوفی و مجمع الفصحاء آمده است و هدایت وفات او را درسال ۳۴۲ میداند. این دو بیت در لباب الالباب جلد دوم بنام او آمده است.

میبینی آن دو زلف که بادش همی برد

گوئی که عاشقی است که هیچش قرار نیست

بانی که دست حاجب سالار لشکرست

از دور می نماید کامروز بار نیست

ابوالعلاء شوشتری

وی معاصر ابوسلیك وابوالمثل و ابوالعباس شعراء دوران سامانیان بودو اشعاری ازوی درحدائق السحر رشید وطراط ولغت فرس اسدی بنظرمیرسدو کتابی درعروض فارسی داشته است دوبیت ذیل را ازاونقل میکنیم :

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه — بنگارو بپیوندبه سوفار یکی تیر

۱ـ تند ذهن وباهوش

نام بت من بـاز شناسی بتمامـی   آن بت که بخوبیش قرین نیست بکشمر

رابعۀقزداری

عوفی درلباب‌الالباب[1] راجع برابعه چنین میگوید : «رابعه بنت کعب القزداری اگر چه‌زن بود اما بفضل بر مردمان جهان بخندیدی .

فارس هردومیدان ووالی هردوبیان برنظم‌تازی قادر و درشعر پارسی بغایت ماهر وباغایت‌ذکاء خاطر وحدت‌طبع پیوسته‌عشق باختی وشاهدبازی کردی و اورا مگس‌روئین خواندندی وسبب‌این‌نیز آن‌بود که وقتی‌شعری گفته بود:

خبرده‌ند که بارید برسر ایوب   ز آسمان‌ملخان و سرهمه زرین

اگر بباره‌زرین‌ملخ‌براواز صبر   سزد که‌باره‌برمن‌یکی‌مگس‌روئین

واین‌غزل که‌از کعب‌الغزال درحلاوت‌زیاده‌است‌وازوصال‌یارصاحب‌جمال درطراوت بیش‌اوراست. میگوید:

مرابعشق‌همی‌محتمل کنی‌بحیل   چه‌حجت‌آری‌پیش خدای‌عزوجل

بعشقت اندرعاصی همی‌نیارم‌شد   بدینم‌اندر طاغی همی‌شوم بمثل

نعیم‌بی‌تونخواهم‌جحیم‌باتورواست   که‌بی‌توشکرزهرست‌وباتوزهرعسل

بروی‌نیکوتکیه‌مکن که‌تایکچند   بسنبل‌اندرپنهان کنند‌نجم‌زحل

هرآینه‌نه‌دروغست‌آنچه گفت‌حکیم   فمن تکبـر یوماً فبعد عـزذل

ولها:

دعوت‌من برتو آن شد کایزدت عاشق کناد

بریکی سنگین‌دلی‌نامهربان چون‌خویشتن

۱- ص (۶۱-۶۲) جلددوم

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری

تا بهجر اندر بپیچی و بدانی قدرمن»

اشعار ذیل نیز ازوست.

عشق اوباز اندر آوردم ببند — کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریائی کرانه ناپدید — کی توان کردن شنا ای هوشمند

عشق را خواهی که تا پایان بری — بس که بپسندید باید نا پسند

زشت باید دید و انگارید خوب — زهر باید خورد و انگارید قند

توسنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن تنگتر گردد کمند

زبس گل که در باغ مأوی گرفت — چمن رنك ار تنك مانی گرفت

مگر چشم مجنون بابر اندرست — که گل رنك رخسار لیلی گرفت

همی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که در لاله مأوی گرفت

سر نرگس تازه از زر و سیم — نشان سر تاج کسری گرفت

چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین ترسی گرفت

بشار مرغزی

رضا قلیخان هدایت صاحب مجمع الفصحاء۱ در خصوص این شاعر میگوید که بفارسی و عربی هردو شعر میگفته است وجز این اطلاع دیگری ازوی نداریم قصیده‌ای را نیز بمطلع

رز را خدای از قبل شادی آفرید — شادی و خرمی همه ازرز بود پدید .

ازاو نقل می کند .

ایلاقی

عوفی در لباب الالباب۲ جلد دوم راجع باین شاعر چنین میگوید «که شراب فضل را ساقی بود .» و اورا ترکی کشی ایلاقی می‌نامد واین اشعار را باو نسبت میدهد :

۱ــ جلد اول ص (۱۷۱) ۲ــ ص (۲۶)

امروز اگر مراد تو برناید | فردا رسی بدولت آبا بر
چندین‌هزار امید بنی آدم | طوقی شده بگردن فردا بر

***

و هموراست

رادمردی زمرددانی چیست | باهنر تر زخلق گویم کیست
آنکه بادوستان بداند ساخت | وانکه بادشمنان بداندزیست

ابوسعیدابوالخیر

ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر محمدبن‌احمد میهنی یکی‌از بزرگترین عرفاءبود ودرمیهنه(مهنه) یکی‌ازقراءابیورد پابعرصه وجود گذاشت ودرسال ٤٤٠ درهمانجامرد.

پدروی عطارواهل تصوف بودوپس‌از آنکه بمبادی تصوف آشناشدواز تحصیل علوم فراغت یافت درسرخس بخدمت ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی‌رفت.سپس نزد ابوالعباس قصاب بتکمیل‌تصوف‌پرداخت ودرنیشابور بارشادمردم‌اقدام کرد وی‌رباعیاتی باافکار صوفیانه ساخته‌است.ولی‌غالب آنها ازشعرای‌دیگراست که‌باو نسبت‌داه‌اند

شرح‌احوال ابوسعید ابوالخیر در کتاب اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید تالیف محمدبن منورآمده‌است وازآثارالبلادزکریای قزوینی والانساب سمعانی‌وتذکرة الاولیاء عطار ونفحات‌الانس‌جامی‌نیزاطلاعاتی ازوی‌بدست‌میآید. ازرباعیات منسوب‌بوی‌رباعیات ذیل‌رانقل‌می کنیم:

چشمی دارم همه‌پرازدیدن‌دوست | بادیده مراخوشست‌چون‌دوست‌دروست
ازدیده‌ودوست فرق کردن‌نتوان | یااوست‌درون دیده یادیده‌خوداوست

***

ازواقعه‌ای تراخبرخواهم کرد	وان‌را به‌دوحرف مختصرخواهم کرد
باعشق‌تودرخاك نهان خواهم شد	برمهرتو سرزخاك برخواهم کرد

پایان ۱۳۳۸شمسی

کوچکترین بندهٔدرگاه‌اله

عباس‌پرویز

۱ــ درساختن وپرداختن قسمت‌اخیراین‌باب از کتاب‌نفیس دانشمند محترم دکتر ذبیح‌الله صفا استاددانشگاه‌استفاده‌شده‌ست.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست اسامی رجال واماکن

حرف آ

« الف »

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

جدول الفاظ غلط وصحاح آن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱مقدمه	۵	ایران زیر	ایران از زیر
۱مقدمه	۱۴	اقساطاً و	اقساطاً
۲مقدمه	۱۱	کند	کنند
۶	۹	نفوذد	نفوذ
۶	۱۹	نفوذ	نفوذ
۹	۱۷	وهدایت آنها	هدایت کرده‌و
۱۳	سطر آخر	جمع	جمیع
۱۵	۱	ارفشخد	ارفخشد
۱۵	سطر آخر	حجر	هجر
۱۷	۱۶	مزبقیا	مزیقیا
۲۶	۸	میکنیم	میکنند
۲۹	۱۷	قطیبه	قتیبه
۳۰	۱۷	علقمة لدیلمی	علقمة الدیلمی
۳۴	۱۹	حفرموت	حضرموت
۳۵	۲	باین مناسب باولنب	باین مناسبت باولقب
۴۰	۳	صبا	سبا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٠	١٤	ناشرین	ناشر بن
٤٠	سطر آخر	ماورالنهراء	ماوراءالنهر
٥٠	٥ پاورقی	مغیبان	مغیبات
٥٦	سطر آخر	موروث	موروثی
٥٧	٤	ایران‌و	ایران
٥٨	٦	علاماتی‌را	علاماتی
٦٣	١١	دوروبور	دوربود
٦٧	٥	ازشهرها	ازشترها
٨٢	٦	این‌حهم	این‌مهم
٨٤	٦	زاطرف	ازطرف
٨٥	١٣	سر	سیر
٨٥	١٧	میخواست	که میخواست
٨٨	١٧	ازصحابه	ازصحابه بخواهد تا از
٨٨	سطر آخر	اعدم	عدم
٨٩	٧	چون‌و	وچون
١١٥	٩	ایوا	ابوا
١١٩	٩	بنه‌غطفان	بنی‌غطفان
١٢١	١	عکاشة بن محض	عکاشة بن محصن
١٢٨	١٠	عازم	عاصم
١٢٨	١٣	طلیحه	طلحه
١٣١	١٤	اکیدبن	اکیدربن
١٤٣	١٣	هنوذه	هوذه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۲	عرفط	عرقط
۱۵۳	یک سطر بآخر	ابی بلطعه	بلتعه
۱۶۸	۱۵	طلیحه	طلحه
۱۷۲	یک سطر بآخر	خیر الدنام	خیر الانام
۱۸۸	۱	عکاشة بن محض	عکاشة بن محصن
۱۹۷	۱۲	اشعس	اشعث
۲۰۵	۳	عاصم به	عاصم بن
۲۱۷	۵	یوموک	یرموک
۲۱۷	۱۸	هاشم	هشام
۲۲۱	۱۸	هاشم	هشام
۲۴۳	۱۱	التیمی	التمیمی
۲۴۵	۱	جرو	جسر
۲۶۲	۱۶	وقاع	وقاص
۲۷۵	سطر آخر	سوسن	سوس
۲۹۹	سطر آخر	مرووالرور	مروالرود
۳۰۰	۵	اخف	احنف
۳۰۵	۱۰	الربلی	الاربلی
۳۰۶	۸	عبدی	عدی
۳۱۲	سطر آخر	هارون من	هارون بن
۳۱۳	۱۲	عثان	عثمان
۳۱۶	۱۰	مسلمه	سلمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۸	۶	شبعه	شعبه
۳۲۰	۳	سنوت	سنوات
۳۴۰	۴	نعیره	مغیره
۳۶٤	۷	بسر	یسر
۳۶۶	٤	مخاق	مخارق
۳۷۹	۶	خذیفه	حذیفه
۳۸۸	۹	التیمی	التمیمی
٤۱۲	۱٤	عبیدالله	عبدالله
٤۱۶	سطر آخر	عمرو بن	عمر بن
٤۳۲	۶	جاء	رجاء
٤٤۱	۱۶	کبرا	کبری
٤٤۷	۱۲	مفره	مغیره
٤٤۷	۱٤	اعامر	عامر
٤٤۸	۹	تاریت	تاریخ
٤۶۷	۷	مخالد	خالد
٤۶۸	۱۱	عبدالله بن ابی بکره	عبیدالله بن ابی بکر
٤۹۰	۷	هثیم	هیثم
٤۹۰	۱۱	ظالب الحق	طالب الحق
٤۹۹	۱۹	وزیر آن محمد	وزیر آل محمد
۵۱۳	یك سطر با آخر	متعمد	متعهد
۵۱٤	۱	فرستاد	فرستد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۱۵	۲	ەمیشد	میشده
۵۱۶	۸	م	من
۵۱۶	۱۳	اشرف	اشراف
۵۱۷	۱۳	نبیند	نبید
۵۱۹	۱٤	بابلبك	بابك
۵۲۰	۱٤	سان	سامان
۵۲۲	۱۵	سعد	سهل
۵۲٤	۱۱	اهلی	اهالی
۵۲۷	۱۰	عرب از	عرب
۵۲۷	سطر آخر	کرد	کرده است
۵۲۸	۷	بعداهاین	بعدها این
۵۲۸	۹	معقول	مقتول
۵۲۹	۱۲	بستن	تسنن
۵۳۷	سطر آخر	۲۵۶	۲۶۵
۵۳۸	۱۰	۲۸۷	۲۷۷
۵٤۰	۹	این طبقه که	این طبقه
۵٤۰	۱۳	عای بن امعلی	علی بن معلی
۵٤۶	۱۳	یونس	مونس
۵۵۶	۱	مستضر	مستنصر
۵۶۲	۱۱	ابی بکر العطار	ابی بکر العطا
۵۶۲	۱۸	صوت	سورت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٦٥	٩	خوااك	خوراك
٥٦٥	سطر آخر	الفاقد	الناقد
٥٦٦	٦	نصرالدین	نصیرالدین
٥٦٦	١٨	عطالر	عساکر
٥٦٩	٢	راین	واین
٥٧٠	٣	ابن المقنع	ابن المقفع
٥٧٠	٥	داشند	داشتند
٥٧١	١	بحشم	بچشم
٥٧٣	یکسطر بآخر	بمساوات	مساوات
٥٧٦	٥	مملکتی ر	مملکتی را
٥٨٠	٧	رحمت	زحمت
٥٨١	١٣	١٠	را
٥٩٢	٥	آغانی	اغانی
٥٩٣	٨	الاداب	الادب
٥٩٨	٩	واضع	واضح
٦٠١	سطر آخر	شبی	شبی که
«	«	جعفر در	جعفر
٦٠٢	١	مجلسی که	مجلسی
٦٠٣	١٩	خودراه	خودرا
٦٠٤	٤	اشراف است پس ازوی بودند	اشراف بودند پس ازوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦١٦	٦	بمداخلی	بمدخلی
٦١٨	١٤	جمعی	جمعی را
٦٣٤	٤	اسپهدانی	اسپهبدانی
٦٣٧	١٠	منتهیا	منتهی
٦٣٧	سطر آخر	او	افشین
٦٣٨	٥	وابن سهل	واین سهل
٦٤٦	٨	خاصه	خاصه که
٦٤٦	یك سطر بآخر	نوتمن	مؤتمن
٦٥٢	«	مجمع	مجمل
٦٥٧	یك سطر بآخر	کردیم	کردیم فضل را
٦٥٨	سطر آخر	قسیم	تقسیم
٦٧٠	١٠	بر گردانده	بر گردانده شده
٦٩١	٤	آمده‌اند	آمده‌ام
٦٩٤	١٤	سر	سه
٦٩٦	٧	نوشیردان	نوشیروان
٦٩٦	٩	مرود	مردود
٦٩٧	٢	خلافت	خلاف
«	٢	مضحکه	محکوم
«	٥	وری	دری
«	٨	شعراء را	شعراء اورا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰۳	۱۲	المعتقد	المعتمد
۷۱۰	۸	کردند	کرد
۷۱۷	۱۲	والغه	واقعه
۷۱۸	۱۵	نکشند	بکشند
۷۲۲	۱۷	حاجب	حاجت
۷۲۳	۱۸	بسستی	بسختی
۷۲٤	۵	تسلف	تسلط
۷۳۳	۸	دشمنمان	دشمنان
۷۳۳	۱۰	محهد	محمد
۷۳۶	۶	صاحب الذکر	سابق الذکر
۷۳۹	۱	بوسید	برسید
۷٤۲	۲۰	فطات	فطانت
۷٤۳	۲	جیر	جیره
۷٤۸	٤	اسعهسالار	اسپهسالاری
۷٤۹	۱۵	الازهرا	الازهر
۷٤۹	یك سطر آخر	ازهی	ازهر
۷۵۰	۵	بربرخون	برخوان
۷۵٤	۱۳	ماند	مانند
۷۵۶	۳	دد	در
۷۵۶	۱۰	سواوی	سواری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵۸	۵	قرارداد	قراردهد
۷۶۶	۹	مطالب داخل پرانتز	زایداست
۷۶۹	۱۸	جمیت	حمیت
۷۷۱	۶	مه۷وفست	معروفست
۷۷۱	۱۲	عفرو	عمرو
»	۱۴	ترشخی	نرشخی
۷۷۲	۱۶	دازا	دراز
۷۷۳	۴	احد	احمد
۷۷۴	۲	باگشت وبار	باز گشت وبا
۷۷۶	۸	چرب	حرب
۷۷۹	۱۷	گیلان	کسان
۷۸۰	۳	تبغر	تعز
»	۵	حیداله	حمداله
»	۱۴	کردرا	کردار
۷۸۲	۳	خاذم	خادم
۷۸۵	سطر آخر	محبث	مبحث
۷۸۶	۱۰	فرستد	فرستاد
»	۱۶	بعیت	بیعت
۷۸۸	۵	تمها	تنها
۷۸۹	۸	بکشد	بکشت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۸۹	سطر آخر	ازلیث	ازلیت
۷۹۵	یکسطر بآخر	بوده	بود
۷۹۷	۷	حسین	حسن
۷۹۸	۷	فرار	قرار
۷۹۹	۱۷	تأمین	مأتین
«	«	نشکر	لشکر
۸۰۰	۹	نتونکرد	نتوانکرد
۸۰۱	۱۵	لشکری	لشکر کشی
۸۰۶	سطر آخر	است	است)
۸۱۱	۱۵	نیست	این است
۸۱۶	سطر آخر	نیمرو	نیمروز
۸۱۷	۸	بر آخرراو	بر آخر او
۸۱۸	۶	آن رهمی	آن همی
«	۱۵	نپذیرفت	بپذیرفت
«	سطر آخر	بر نشست	بر نبشت
۸۱۹	«	این امر	این امیر
۸۲۰	۹	آیدن	آمدن
«	یك سطر بآخر	آن ر	آن را
۸۲۴	۱۳	قریه	قلعه
۸۲۷	٤	خلیفه	خلف

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۲۷	۶	بخبارا	ببخارا
۸۳۲	۱۷	نقصانی	لقمهٔ نانی
۸۳۳	۹	گفتم	گفتیم
۸۳۵	۱	خزیش	خویش
۸۳۵	۶	محیود	محمود
۸۴۵	۲	سامانی	ساسانی
۸۴۸	۳	پسران‌اسدرا	پسران‌اسد
»	۴	با آنان	باآنان‌بنیکی
»	۶پاورقی	اشرومنه	اشروسنه
۸۴۹	۱۶	مخالفت	ممانعت
۸۵۰	سسرآخر	بجنك	بچنك
۸۵۱	۶	وبرار	زیاد است
۸۵۲	۳	آن کنیم	آل‌سامان کنیم
۸۵۲	۱۵	۲۸۰	(۲۸۰)
۸۵۳	سطرآخر	راوا	روا
۸۵۴	۱	پس‌ازرسیدن	پس ازرسیدن‌به
۸۵۷	۱	صوابر که‌هرباطی	صوابتر که‌برر باطی
»	۴	عمروبن‌اللیشارابیت	عمروبن‌اللیث‌رابیعت
»	۱۲	تامی	ثانی
۸۵۸	سطرآخر	اواند	اواندر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵۹	۱۲	عجم الیلدان	معجم البلدان
۸۶۰	۱۵	تدبیر	وتدبیر
۸۶۱	۹	یکی آنکه	یکی آنکه این جنك
۸۶۲	۷	یاقون	یاقوت
۸۶۵	۵پاورقی	درازباد در	درازباد
۸۶۶	۱۶	عیون الاتباء	عیون الانباء
۸۶۷	۹	بنیره	نبیره
۸۶۹	۱۱پاورقی	میل نمودشد	میل نمودند
۸۷۱	۵ پاورقی	امیر رشدمنصور	ومنصور
۸۷۲	۹ پاورقی	طبق از	طبق
»	۱۱ »	قصیده‌ای	قصیده‌ای که
»	۱۲ »	ماده	مازه
»	» »	ساختد	ساخته
۸۷۴	۹	بطرب	بطرف
۸۷۶	۵	آمدنداز	آمدند
۸۷۸	۱	احمضد	احمد
۸۷۹	۱	شراء	شعراء
۸۷۹	٤	دلتشاه	دولتشاه
۸۸٤	۱٤	زرای	برای
»	سطر آخر	اسحت	است
۸۸۷	۸	درآمدو	درآمد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸۷	۱۴	در آنجا	در آنجا با
۸۹۰	۵	بولواجم	بولوالجم
۸۹۱	۱۸	هریك از	هریك
۸۹۲	۶	بجنك	بچنك
»	۱۲	بصر	نصر
»	۲۰	فرستد	فرستاد
۸۹۳	٤	نیشابوو	نیشابور
»	۱۷	نیشابور	نیشابور بود
۸۹٤	۱۷	تبکر بن ملك	بکر بن ملك
»	سطر آخر	نیشابور	نیشابور را به او داد
۸۹۶	»	وابومنصور	و آلپتکین حاجب ابومنصور
۸۹۸	۹	مرعدرا	مرعدورا
»	۱۴	باین را	را باین
۸۹۹	۹	را بدو سپرد	زیاد است
۹۰۲	۷	یاورد	باورد
۹۰۳	۱۵	قوائد	قواءِ
۹۰٤	۱۱	مذا کرده	مذا کره
۹۰۶	۱۱	مشیر کر	مشید کرد
۹۰۸	۷ و ۱۰	ابوالحسن	ابوالحسین
۹۰۹	سطر آخر	مناخسرو	فناخسرو
۹۱۰	۱	فرمان مراجعت داد	زیاد است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱۰	٤	کردنو	کردندو
»	»	بهمراها	بهمراهان
۹۱۳	٦	علی بن الحسین	علی بن حسن
۹۱۵	۳	اوا	او
۹۱۷	۹	سف الدوله	سیف الدوله
۹۱۸	۱٦	ابوالحسن	ابوعلی
۹۲۰	۱۳	بخارد	بخارا
۹۲۲	سطر آخر	بکتوزن	بکتوزون
۹۲۹	۲	یا	با
۹۳۸	۱٤	نیس	نفیس
۹۳۹	۱۵	عماو	عمار
۹٤۱	۸	تاریخ خاحب	صاحب تاریخ
۹٤۲	٦	وز	زو
۹٤٤	۱	قروبست	عذوبت
۹٤۵	۱۸	مرمور	فرمود
۹٤٦	٤	منصوب	منسوب
»	٦	سروره	سروده
»	۹	رر	در
»	۱۹	الحجم	المعجم
۹٤۸	۱۰	الغاری	الغازی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴۹	۱۷	پری	بری
۹۵۰	۶	بصاعتی	بضاعتی
۹۶۰	۱۳	کتاب‌الانبیه	کتاب‌الابنیه
۹۶۵	۸	ابن‌الاعمید	ابن‌العمید
۹۶۶	۱۳	رچندیاست	چندی‌ریاست
۹۶۹	٤	کتاب‌البداء	کتاب‌البدء
۹۷۰	سطر آخر	ماث	مات
۹۷۳	۹	وچون‌مهرگان	وچون
۹۷٤	سطر آخر	ابوسعد	ابوسعید
۹۷۸	۵	بکرداد	بکردلر
۹۸۲	۱۰	آورده‌است که	زیاداست
۹۸۲	۱۸	وسبق	زیاداست
۹۸۳	۳	لاین	لایق
۹۸٤	٦	رود کی‌میدانیم	میدانیم‌رود کی
»	۱۰	ربنجی	ربنجنی
۹۸٦	۲	میری	پیری
»	٦	مردم	هردم
»	»	آغاحی	آغاجی
۹۸۹	٤	حجیمی	جحیمی
۹۹۱	۱۳	عیشن	عیش
۹۹۲	۷	دارم	دادم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹۲	۱۳	ازدوست	ازوست
»	۱۶	فخل	فحل
»	۱۹	ومی	وی
۹۹۳	۱۴	آفرین نامه	آفرین نامه‌را
۹۹۷	۷	تابد	بابد
۱۰۰۰	۱	مجلنه	بحلقهٔ
۱۰۰۳	۱۴	بانی	یانی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE